وامبری از اهالی مجارستان که بسفر ترکستان شده و آن مملکت را سیاحت کرده معروف و مشهور است و سیاحتنامه
او بوصف صحت موصوف و در السنه و افواه مذکور لهذا چاکر خانه زاد دولت ابد آیت اعلیحضرت
اقدس همیون شاهنشاهی خلد الله ملکه آوانس مسیحی مترجم بن استاد ابراهیم زرگرباشی محض نشر مطالب
و درک نتایج سفرنامه ایشان در ممالک محروسه ایران و خدمت قابلی به بندگان جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقای
میرزا علی اصغرخان امین السلطان
وزیر اعلیه وزیر دربار اعظم مدظله بترجمه این کتاب پرداخت فی سنه ۱۳۰۲ هجری مطابق ۱۸۸۵ میلادی

مقدمه از قول مصنف

وامبری گوید من در سال هزار و هشتصد و سی و دو مسیحی در شهر کوچک هنگری موسوم به دوناسردا هلی متولد
شدم و شهر مزبور که مسقط الرأس من است در یکی از جزایر بزرگ دانوب واقع است
از طفولیت میل مخصوصی بتحصیل اصول و روابط السنه مختلفه بایکدیگر داشتم لهذا با کوشش بانهائی
که در اروپا و آسیا بآن تکلم می نمایند پرداختم و از بدو امر با ذوق و شوقی مفرط در ادبیات شرقی
و مغربی تتبع آغاز نهادم بعد بنا بسابقه که السنه را بایکدیگر میباشد مشغول و در این مسئله تعمق نمودم
و چون از قدیم بطور ضرب المثل گفته اند که (اول خود را بشناس) جای تعجب نیست که اولا

توجه من مخصوصا باشتقاق و ارتباط زبان وطن من تعلق گرفته و آنچه درین باب معلوم نمودم اینست
که گفته اند زبان هنگری شعبه ایست از شعب السنه آلتائیک ولی هنوز معین نیست که لسان
هنگری از فروغ زبان طایفه تاتارات یا انشعاب آن از لغت طایفه فی نوا
(فی نوا جماعتی وحشی بودند ساکن در طرف شمال شرقی فرنگ و اصل آن جماعت از شمال آسیا بود
در ابتدای سلطنت رمن در ممالکی که فیمابین رود خانه ویستول و ولگا واقع است سکنی داشتند)
حل این مسئله و معلوم کردن اصل زبان هنگری چون در عالم علم خاصه برای ملت مجار زاید الوصف
مفید است سبب عمده برای مسافرت من در مشرق زمین گردید و قصد من این بود که بواسطه تحصیل
عملی السنه معموله حالیه درجه نسبتی که فیمابین زبان هنگر و السنه تاتارات و طرف توجه و اعتنای
من گردیده مشخص نمایم بنابراین اول باسلامبول سفر کردم و چند ساله اقامت در میان عثمانی بازدید
متوالی مدارس و کتابخانهای اسلام مرا ازودی مانند یکنفر عثمانی ساخت بلکه شبیه افندی نمود این پیشرفت
من در اصول السنه بیش از پیش مرا بران داشت که در اقاصی اقطار شرقی بغور رسی دارم و چون
باین وسیله مسافرت من در آسیای مرکزی معین شد مناسب دانستم که بهمان وضع افندیها باشم
و مشرق زمین را با همان هیئت و لباس و بیهای خودشان سیاحت نمایم
از مقصودی که از سیاحت ممالک واقعه مابین بسفر و سمرقند داشتم بیش ازین لازم نیست که شرح دهم

تحقیقات نجومی و علم طبقات الارض فن من نبود چون در کسوت درویشی سفر میکردم بعمل آوردن آن
این قسم تحقیقات برای من امکان نداشت توجه من در این مسافرت مخصوصاً بروابط و مراوده پلیتیکی
و عادات و اخلاق و صفات ملل ساکنه در آسیای مرکزی بود و من کمال سعی را داشتم
که در اوراق آتیه کتاب خود صورت عادات و رسوم و آداب و خصایص ملل مزبوره را رسم
نمایم اگرچه بقدر اقتضای وقت و اندازه معرفتی که داشتم تحقیقات جغرافیائی و موازنه اوضاع را نیز
فرونگذاشتم در این صورت گمان میکنم این کتاب نتایج عمده سفر مرا شامل باشد و اما فوایدیکه در نظر
من اهم است تا مشار آن مبادرت نمایم تا بطول زمان بمحک انتقاد اهل فن رسانم و آن
متعلق است بقواعد زبانهای اتفاقاتیکه در این کتاب بنظر مطالعه کنندگان میرسد و همین امر حقیقی
اقدام پرخطری است که نموده ام و آن عبارت است از چندماه مجاهدت و قناعت بقوت لایموت
و خودرا از بیچارگی بدرجه هلاکت رسانیدن و مورد تهدید بعقوبتها نمودن آنچه از زندگانی سخت است
متحمل شدن و در مقابل شداید مقاومت کردن شاید مرا ملامت نمایند که با این همه مشقت چرا انتفاع صید
خودرا تا این حد محدود کرده ام و حساب زحمت و فایدت را نسنجیده ام اما باید دانست که چون
مطلبی برای شخصی مهم شد لازم است که وقت و خیال آسایش خودرا وقف آن نماید تا بانجام آن
نایل گردد و از قدیم الایام گفته اند (با یک دست دو هندوانه نمیتوان داشت) اما از آنجاکه پیری من

در تألیف و تحریر وقایع پابستهٔ بودم در نگارش سیاحتنامه بقدر سعی کردم که آنچیزی را که دیده و شنیده بودم
قبل از آنکه از خاطر من محو شود ثبت کنم و آنچه از ملل ترکستانی که کمتر کسی بحالات آنها واقف شده
و نادر شخصی در ممالک آنها سیاحت کرده و آنچه دریافت نموده یادداشت نمایم اگرچه مقاصد من چندان
تفصیلی نداشت باز باور نمیکنم که بتمام آنها فایز شده باشم و اگر چیزی از من فوت شده باشد از راه وعده
خلافی نیست بلکه قلیل تحقیقی که کرده ام و وقایع عادات ملل آسیای مرکزی که ابراز نموده ام نسبت برنجهائی
که در این باب کشیده ام اجر کمی خواهد بود و آنچه از قلم من افتاده نه از جهت تسامح است بلکه باید
مطالعه کنندگان بخاطر آرند که من از مملکتی مراجعت میکنم که در آن کوشش بمطلبی دادن از تقصیرات است
و سؤال از هیچ چیز جایز نیست و اگر بظاهر مرا میدیدند که چیزی مینویسم و یادداشت میکنم سزای
این جنایت من قتل و کشتن من بود

محض اینکه از جمله معترضه احتراز کرده باشم مناسب دیدم که کتاب خود را منقسم بدو قسمت عمده نمایم
کتاب اول شامل سرگذشت مسافرت من از طهران بسمرقند و معاودت از سمرقند بطهران
میباشد و در جلد دوم فصول عدیده درباب جغرافیا و موازنه اوضاع و ارتباط ملل با هم و پلیتیک
و حکومتهای مختلفه آسیای مرکزی نسبت بیکدیگر ایراد مینمایم و امیدوارم که هر دو مجلد طرف توجه
مطالعه کنندگان گردد از آنجاکه من از راه آسیای مرکزی رفته ام که قبل از من هیچ فرنگی طی

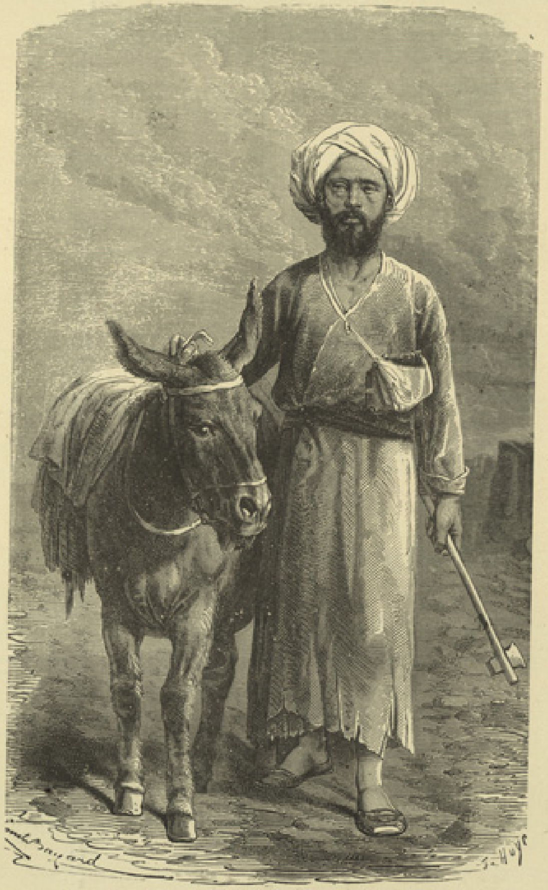
آن طریق نموده و شرح آن در جلد اول مسطور است در مجلد ثانی مطالبی را تحقیق کرده ام که کتب مسطوره

درباب آسیای مرکزی الی الآن چیزی از آن بیان نیاورده اند

آخر الامر اظهار تشکر و امتنان مینمایم از اشخاصی که هنگام ورود من بلندن مرا با کمال ملاطفت

پذیرائی کردند و همین پذیرائی ایشان اسباب تسهیل انتشار [این کتاب ح] گردیده است در اینجا وامبری اسامی

بعضی از فضلای لندن را نگاشته که ما را بایراد آن حاجتی نیست



Arminius Vambéry.

ارمینوس وامبری سیاح و مصنف این کتاب

لندن ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴

جلد اول کتاب وامبری در سیاحت ترکستان

فصل اول که شامل مطالب ذیل است

ایران در ماه ژوییه (تابستان)

وضع راه رفتن سواره و خواب رفتن بر روی اسب

منظر عمومی طهران

مهمان نوازی سفارت عثمانی

یاد کردن از تبریز

وزرای مختار فرانسه و انگلیس

سفر دیپلوماتیک فرخ خان

سبقت پادشاهان و پروس در برقرار نمودن مراوده با ایران

ماموریت ایطالیا

محاربات دوست محمد خان امیر افغانستان

تأخیر اضطراری در مسافرت مصنف

مسافرت شیراز

ویکتر هوگو گوید

من گرم به پیمودن ره بودم و اصحاب
چون شاخه بهر سو متمایل شده از خواب

اگر شخص در وسط ماه ژوئیه یعنی در اواسط تابستان در ایران سفر کرده باشد میداند که وقتی که مسافرت من از تبریز بطهران باتمام رسید چه قدر خوشوقت شدم مسافت مابین این دو شهر زیاده از پانزده منزل نیست بلکه در صورت لزوم و عجله انسان میتوان در سیزده منزل طی نمود اما چون

شخص مجبور شود که در آفتاب بسیار گرم آهسته و بطور بطوء با قاطرهائی که از سنگینی بار بخیلی کند حرکت میکنند سفر نماید و از منزلی بمنزل دیگر رود و منظر و چشم انداز او منحصر باشد به بیابانهای بی‌حاصل غیر مزروع که در اغلب ممالک ایران دیده میشود البته زاید الوصف دلتنگ میشود خاصه وقتیکه دو چیز دیگر هم در نظر داشته باشد یکی اشعار و اغراقات شاعرانه شیخ سعدی و خواجه حافظ و خاقانی در توصیف ممالک ایران دیگری حکایات خیالی با آب و تاب و شعرهای بدیع شعرای فرنگ از قبیل گته و ویکتر هوگو و توماس مور در باب مشرق زمین

دو منزل بطهران داشتیم که جلودار ما خیال خوبی کرد و حرکت ما را از روز بشب انداخت اما عیبی که اینکار داشت این بود که خنکی شب تاریک مساعد خواب است همچنین قطار آرام لهذا بنابراین غالباً مسافرین بر روی پالانهای سواری خود خواب میروند بلکه بعضی اوقات جای خود را روی مال بطور مناسبی درست میکنند و تل باری خود را با طناب بپشت آن می بندند و در کمال اطمینان میخوابند و بر روی سنگهای تیز ناهموار نمی افتند

اهالی مشرق زمین باین قسم راحتی معتاد میباشند و بر روی هر مالی اعم از اینکه اسب یا شتر یا قاطر باشد جای خوابی برای خود درست میکنند در اثنای سفر و حرکت اغلب حالت خنده بمن دست میداد چه میدیدم همسفرهای ضعیف حال من خود را در لباسهای در پیچیده سر خود شان روی گردن

اسبهای بیچاره گذاشته پاهای خود را تا نزدیک زمین آویخته قطار میشدند باری این نشیمن ناراحت
مانع خواب سوار ایرانی نیست و با این وضع راههای دراز طی میکنند بدون اینکه ملتفت باشد اما من از بیتجربگی
در این وقت طاقت اینگونه زحمات نداشتم ولی من بعد که بسختی تجربه آموز شدم و احتیاج که از راههای
همراه و موجد اختراعات است مرا با امثال این صدمات عادی نمود بالجمله وقتیکه همسفران
من در خواب بودند و طی مسافت مینمودند من بتماشای ستارههای کاروانکش و پروین
میپرداختم و با دیدهٔ انتظار در کمال بیطاقتی نقطه که سهیل و ستاره صبح از آن طالع میشود نظر میکردم
و فی الحقیقه طلوع فجر علامت و نشانه نزدیک شدن بمنزل بود و رسیدن بمنزل رنج و عذاب
را موقتاً باشتی میرسانید با وصف این جای تعجب نیست اگر بگویم روز سیزدهم ماه ژوئیه سال
هزار و هشتصد و شصت و دو مسیحی در نزدیکیهای تخت ایران حالت غریبی داشتم
تقریباً بمسافت دو میل انگلیس از شهر طهران در کنار رودخانه توقف نمودیم که اسبهای خود را
آب دهیم این توقف رفقا را از خواب بیدار کرد و آنها در حالتیکه چشمهای خواب آلود خود را
میمالیدند در طرف شمال شرقی جائی را بمن نشان دادند که طهران در آن واقع شده بود من نیز
از آن طرف فی الحقیقه یک بخار کبود رنگی مشاهده مینمودم که بجانب آسمان متصاعد بود
و از میان آن انجره بشکل بعضی گنبدها میدیدم که درست محسوس نبود ولی برق نیزه بعد از مدتی

این پرده بخاری تدریجاً ناپدید شد و من با شعف تمام دار الخلافه ممالک ایران را در پیش نظر
خود دیدم از دروازه نو داخل شهر شدم و آنقدر موانع برای عبور داشتم که هرگز آنرا فراموش
نخواهم کرد خر و قاطر و شتر و بارهای کاه و چوب صف بسته و قطعهای امتعه فرنگ و اقمشه از هر طرف
در کمال بی نظمی راه بلکه دروازه را مسدود نموده بود پاهای خود را در زیر خویش بروی زین
جمع کرده مثل رفقا متصل فریاد میزدم (خبردار خبردار) آخر الامر با صعوبت و اشکال زیاد
داخل شهر شدم و بطرف سفارت عثمانی رفتم بدون اینکه در جمعیت زیاد که در میان آنها
چوبکاری بلکه شمشیرکشی میشد صدمه و اذیتی بمن وارد آید

در ظاهر من که تبعه دولت هنگری و مامور علمی آکادمی پشت بودم مناسبتی نداشت که بسفارت
عثمانی رفته در آنجا منزل نمایم اما راه و مناسبت آنرا در دیباچه ذکر کرده ام و مطالعه کنندگان
در آنجا دریافت خواهند نمود اگر چه بموجب گفته پیشینیان مطالعه دیباچه کتب اسباب دلتنگی
مطالعه کنندگان است

حیدر افندی که وقتی در سنت پطرزبورغ و در پاریس مامور دیپلوماتیک بوده و حالا در دربار
پادشاه ایران از جانب سلطان عثمانی سفیر است از اشخاصی است که در هنگام توقف
اسلامبول با من آشنائی داشت و علاوه بر آشنائی دوستان بسیار نزدیک او هم بسفارت شاهانه

ازمنها و نوشته و من خود حامل آنها بودم و از آنجا که مکرر مهمان نوازی عثمانی را مشاهده کرده تقریباً اطمینان
داشتم که مرا بخوبی پذیرائی خواهد کرد بنابراین سفارت عثمانی را منزلگاه آینده خود قرار میدهم چون
بسفارتخانه آمدم معلوم شد هیئت سفارت به ییلاق رفته و در چیزر که مسافت آن تا شهر قریب شش
میل است اقامت دارد لهذا لباس خود را تغییر داده چون چند شب بخوابی کشیده بودم ساعتی
چند خوابیدم پس از بیدار شدن الاغی کرایه کردم و سوار آن شده بشمیران رفتم بعد از دو ساعت
رسیدم بچادر ابریشمی بسیار مجللی که افندیها در آن بودند و میخواستند نهار بخورند سفیر عثمانی
و نواب او مرا در کمال محبت و مهربانی پذیرفتند و در مجلس آنها با نهایت خوشوقتی نشستم
وضع این مجلس با وضع عادات مملکت منافی و در نزد من بسیار مطبوع می‌آید صحبت گرم شد
و بر رودی از سواحل خوش آیند بتفرج سخن بمیان آمد ... اسلامبول و چشم اندازها و باغ و بساتین
با شکوه آن و سلطان و اقتدار تعدیل شده او برای من در طهران یادگاریها مطبوع بود و در اثنای
گفتگو مکرر ابنیه مشیده و وضع زندگانی و سبک و سلوک و رفتار این دو سلطنت معظمه اسلامی را
باهم مقایسه کردیم

هر کس بواسطه نظر اولیه خود گمان میکند که ایران که موجد آنهمه اشعار ذوق انگیز است در پیش مملکت
عثمانی مثل بیابان وحشت انگیزی خواهد بود در نزد بهشت عدن ... من تصدیق میکنم که اهالی ایران

یکنوع ادب ظاهری و حدت نظر و سرعت انتقالی دارد که عثمانی از آن بی بهره است ولی در عوض
آن عثمانی یک درستی و صداقتی دارد که در ایرانی یافت نمیشود در میان اهالی ایران احساسات
طبع و شعر و تمدن از قدیم الایام باقیست ولی برتری عثمانی از این است که روابط نزدیک
با مغرب داشته و معلومات و اکتشافات دانشوران خارجه و شئونات آنرا با وضع شرح و
از آنها بهره مند میشود و آنها را داخل در معلومات مملکتی خود مینماید بالجمله شب آن روز را صحبت با
با جزای سفارت عثمانی طول کشید فردا و روزهای بعد مرا بسفارتهای دیگر معرفی کردند
مسیو گوبینو ایلچی امپراطور فرانسه را دیدم در حالتی که چادر او را در میان باغی زده بودند و اطراف
آن باغ را دیواری احاطه کرده بود هوا در آنجا منتها درجه و فوق الطاقه گرمی داشت
وزیر مختار انگلیس مسیو الیسون بود دولت انگلیس برای سفارت خود در قلهک باغی خریده و جای
و جای این سفارت خیلی راحت و بهتر از جاهای دیگران بود وزیر مختار مشار الیه با من کمال
خصوصیت را اظهار نمود و مکرر بخانه او مهمان شدم و بسیار اتفاق افتاد که بر سر میز او نشسته با خود
میگفتم چرا دیپلوماتهای انگلیس همیشه بیش از رفقای دیگر خود در خوبی و استراحت منزل و شکوه
خانه دارای مواظبت دارند غیر از هیئت دیپلوماتیک در این سفر من جمعی از صاحبمنصبان
فرانسه و ایطالیا همچنین یکنفر مهندس نظام اطریشی موسوم بگاستگر را در خدمت اعلیحضرت شهریاری

ایران دیدم و صاحبمنصبان مزبور هر یک موجب عمده داشتند از قرار مذکور این صاحبمنصبها
آنچه بتوانند و در قوه ایشان باشد در خدمات دولت ایران مضایقه نمینمایند و صفات لازمه
کار و خدمت خود را نیز دارا میباشند ولی بواسطه وضع دولت و اسباب چینی دیوانیان فایده
از وجود آنها حاصل نمیشود فرخ خان کاشی در مسافرت دیپلوماتیکی خود بفرنگ خیال داشت
بجمیع وزارتخانه های فرنگ اطلاع دهد که دولت ایران نهایت آرزومندست که در اتحاد
دول مشارکت داشته باشد و از جمیع دولتها درخواست مینمود که جوهر تمدن خود را در اعصاب
و عروق ضعیف شده مملکت او داخل کنند و هر کسی در اینوقت خیال کرد که حقیقةً ایران
پیروی اوضاع و آداب مغرب زمین را از هر جهت خواهد نمود ظاهراً با قد سفیر ایران
و ریش بلند و لباسهای فراخ و کلاه مخروطی او مشارالیه را طرف اعتماد بی اندازه
وزرای فرنگ نمود و محض اظهار احترام بدولت منتظم ایران هر قسم صاحبمنصب و ارباب
صنعت و کسبه با هر برای خدمت ایران حاضر نمودند و از روی رسم ادب و احترام حرکت کرده
فوراً در عوض ملاقات سفیر ایران بازدید نمودند و دولت بلژیک با مخارج زیاد سفارتی بایران
فرستاد و او را مامور کرد که در باب برقراری روابط با ایران تحقیق و اقدامات نماید و یک
معاهده تجارتی منعقد سازد و در صدد سایر تدابیر و اقدامات پلتیکی باشد ولی من گمان نمیکنم

که سفیر مذکور از این مسافرت فایده برده و پیشرفتی حاصل نموده باشد یقین دارم که دوباره
بایران نخواهد آمد بعد از بلژیک دولت پروس اقدامی نمود و دیپلومات عالی موسوم به بارون
مینوتولی مامور بسفارت در دربار ایران گردید ولی عمر گرانبهای او در همین ماموریت بانتها رسید
و از روی شوق و هوسی که بتحقیقات علمیه داشت بصفحات جنوبی ایران مسافرت نمود
در مسافت دو روز از شهر شیراز که بوسیهای آن در این عالم آنرا بی نظیر میدانند از هوای متعفن
بعضی جاها ناخوش شده فوت کرد و قبر او در شهر شیراز در نزدیکی قبر شاعر معروف حافظ
در عقب تخت دیده میشود

اندک زمانی بعد از ورود من از جانب دولت ایطالیا نیز سفارتی دیده شد که تقریباً
بیست نفر اجزا داشت و آن اجزا به سه قسمت منقسم بودند اجزای دیپلوماتیکی اجزای علمی
و اجزای عسکریه مقصودی که این سفارت داشت هنوز از برای من امری ستری است
و آن را تاکنون نفهمیده ام • در باب وضع پذیرائی این سفارت تفصیلات بامزه در دارم
ولی نگارش آن در این محل بی موقع است و آن برای وقت دیگری میگذارم اکنون
دوباره رجوع بتمام شرح تهیه سفری که در خیال داشتم از زحمت دوستان با ملاطفتی
که در سفارت عثمانی داشتم در گذران بسیار با رفاهیتی بودم ولی این مناسب و مساعد

خیال من نبوده زیرا که قصد من این بود که بلباس مبدل درویشی و گدائی سفر نمایم و خوشگذرانی من در بخارات
از برای من باری شده بود باین واسطه بعد از ده روز اقامت و استراحت در طهران مصمم شدم
که بمشهد و هرات عازم شوم و تا موانع ناگهانی همان طوریکه ترس داشتم اسباب اختلال عزیمت
من گردید و آن موانع از قرار ذیل پیدا شد پیش از عزیمت از اسلامبول از بیانات روزنامجات
مطلع شده بودم که دوست محمد خان امیر افغانستان با داماد و تابع خود سلطان هرات
موسوم به احمد خان در جنگ است و سبب این جنگ این بود که سلطان هرات از قید تابعیت
امارت افغانستان خارج شده و سرکشی نموده خود را تابع ایران قرار داده خلاصه من تصور
میکردم که این اخبار منتشره در روزنامجات فرنگ از روی واقعیت نیست و چون اغراق
گوئی معمولی آنها بر همه کس معلوم است گمان میکردم که این هم منازعه غیر مهمی بوده و روزنامجات
شاخ و برگ از برای آن قرار داده اند و خطر را کمتر از آنچه حقیقت داشت در مد نظر گرفته خیال کردم
که این اتفاق مانع قابلی نیست که مسافرت خود را باین ملاحظه بتعویق اندازم اما همین که بطهران
رسیدم چون این شهر از محل جنگ مذکور بیشتر از سی و دو روز مسافت ندارد اطلاعات
صحیحه بهم رساندم و با کمال تأسف مطلع شدم که اقدامات عسکریه امرا موجب شده راه ما بین این دو مملکت
مختل و قطع نموده است از وقت شروع شدن محاصره هرات عبور و مرور قافله تا چه ماند

شخصی سفر موقوف و قدغن شده است و ایرانیها از ترس خطرات عدیده راه با جسارت
و جرأت عبور و حمل و نقل امتعه نداشتند در این صورت شخصی فرنگی که در هنگام صلح در این اقطار
بی تمدن آسیا بواسطه سیمای خود مورد شک و سوء ظن است چه گونه میتواند در اوقات جنگ
خود را در معرض خطر تعصب مذهبی آنها قرار دهد و احتمال کلی داشت که در همین راه افاغنه بسیع
بدون سؤال و جواب مرا بعالم آخرت نفرستند بملاحظه این وضع دانستم و یقین حاصل کردم
که امتداد مسافرت ممکن نیست اگر از راههای شمال بطرف بخارا میرفتم خطر داشت
که در فصل زمستان در بیابانهای مهمان ناپذیر آسیای مرکزی در بمانم پس فوراً مصمم
شدم که مسافرت خود را تا ماه مارس بتعویق اندازم و باین وسیله از برای مسافرت
آینده میتوانستم از تمام فصل بهار متمتع شوم و احتمال داشت که تا آن زمان سد و موانعی که بواسطه
اختلال امور پلتیکی روی داده مرتفع شود فقط در اوایل ماه سپتامبر بود که من دیدم جز انتظار
و تمکین چاره نیست بدیهی است که چه قدر دلتنگ بودم از اینکه مجبور گردیدم مدت پنج شش ماه را
بطور بیهوده تضییع نمایم زیرا که این مملکت کمتر سیاحت شده و طرف تحقیق و تفتیش گردیده است
و شرح آن را بطوری داده اند که دیگر چیزی برای من باقی نمانده بود پس نه بملاحظه سیاحت ایران
بلکه از برای رفع بیکاری مصمم شدم که سفری در ایران نمایم و لباس خود را نیمه مبدل نمودم

از برای شش درویشی از خوشگذرانی و مهمان نوازی عثمانی مفارقت نموده از راه اصفهان
عازم شیراز شدم و بعد از سیاحان متعدد من هم بدیدن ابنیه تمدن قدیم ایران فایز شدم

فصل دوم

فهرست مطالب — مراجعت بطهران — دراویش و حجاج سنی — اشنائی من با یکی از نائلهای آنها — انتخاب یکی از چهار راه — قلم دادن خود را بجای عثمانی — اعتراض و ایراد و عزم آخری من — سفارش نمودن سفیر عثمانی — ملاقات و نصایح حاجی بلال — مجلس پذیرائی نمودن از من — مشورت رفقا در باب انتخاب ما — آثار و علایم بد اقبالی و تردید و تعلل آخری من — خداحافظ و عزیمت.

در اواسط ماه ژانویه ۱۸۶۳ مراجعت بطهران کردم و مجدداً از مهمان نوازی عثمانی فایز شدم
بواسطه این سفر تغییراتی در من پیدا شده بود باین معنی که تردید و تعللی که داشتم اکنون بکلی رفع
شده در عزیمت معین خود راسخ گردیده مشغول تهیه سفر شدم و مصمم گردیدم که بدون ملاحظه
زحمت مخارج و موانع مقصود خود را باجرا رسانم هر ساله عده کثیری از حجاج و دراویش سنی
از ایران عبور مینمایند و از برای زیارت بعثمانی میروند و سفارت عثمانی عادتاً وجه معاش
قلیلی بآنها میدهد این امداد سفارت از برای سنی ها فقیر و گدا خیلی واجب است زیرا که از حیثیت

اختلاف مذهب این اشخاص یک پول سیاه از شیعیان نمی توانند دریافت نمایند باین واسطه
هر روز چند نفری از زوار از نواحی بعیده ترکستان آمده بسفارت عثمانی داخل میشدند
هر دفعه که یکی از این تاتارها با لباسهای مندرس بدرب اطاق من حاضر میشد کمال خوشوقتی
از برای من روی میداد و فی الواقع خیلی اطلاعات صحیحه از وطن آنها بواسطه گفتگوی با آنها حاصل مینمودم
و صحبت آنها از برای تحقیقات علمیه زبان خیلی نافع واقع میشد و آنها نیز چون هیچ پی بخیال
و منظورات من نمیبردند از مهربانی و سلوک من کمال خوشوقتی را حاصل مینمودند . در اندک
مدتی در کاروانسرائی که این مسافرین چند روز توقف مینمودند شایع شد که حیدر افندی
وزیر مختار سلطان بسیار با مهربانی و فتوت با آنها رفتار مینماید و رشید افندی (که اسم مجعولی [illegible])
دراویش را مانند برادر خود پذیرائی مینماید و احتمال کلی این است که خود رشید افندی درویشی است
در لباس مبدل . همین که این خبر ما بین آنها شایع گردید هر حاجی که بطهران می آمد پیش از رفتن
پیش سفیر نزد من می آمد زیرا که سفیر را همیشه در هر ساعت نمیتوانستند ملاقات نمایند و حال آنکه
بتوسط من وجه سفری که میخواستند میتوانستند بزودی دریافت نمایند یا مطلب دیگر خود را
بانجام رسانند و خواهش آنها هیچوقت از حیز امکان خارج نبود بهمین قسم در صبح [illegible]
چهار نفر از زوار بمنزل من آمدند و خواهش نمودند که آنها را نزد سفیر برده تقویت عرایض آنها را

نمایم این زوار عارض بودند که مامورین دولت ایران مقیم همدان در هنگام مراجعت
ما از مکه یک نوع خراجی از ما گرفته اند چه این رسم در قدیم برای زوار سنی معمول بوده است
ولی این ظلم را از مدت مدیدی شاه ایران قدغن و سلطان عثمانی ممنوع داشته اند
در اینجا برای توضیح باید یادداشت کرد که بخیال این تاتارها جمیع دنیا باید اطاعت احکام
رئیس مذهبی آنها یعنی سلطان اسلامبول را نمایند حاجیها حرفشان این بود . ما از جناب
سفیر کبیر پولی نمیخواهیم و فقط آرزوی ما این است که در آینده سنی ها بتوانند بدون اذیت و تعدی
بزیارت امکنه شریفه فائز شوند استماع این قسم بیانات خیرخواهی که هیچ ملاحظه شخصی [illegible]
از جانب اهل مشرق زمین اسباب تعجب من گردید فوراً با کمال دقت صورت و سیمای
این اشخاص را بنظر امتحان در آوردم و اقرار مینمایم که در تحت این شمایل بی شعور و لباسهای
مندرس یک نوع نجابت فطری مشاهده کردم که جاذب میل باطنی من گردید . بعد یک صحبت
طولانی با آنها کرده در باب رفقای دیگر آنها اطلاعات مفصل دریافت کردم و پرسیدم
که از چه راه بمکه رفته بودید و اکنون بعد از عزیمت از طهران بکجا خواهید رفت خطیب این دسته
غالب یک حاجی بود از اهل تاتارستان چینی (که آن را بخارای کوچک یا ترکستان شرقی
نیز می نامند) و لباسهای کهنه او در تحت جبه سبز تازه دوخته پنهان بود و عمامه سفید بسیار

بزرگی ریشش بود که بزرگی نظر و چشمهای با شعور او دلیل بر شوق فهم و استعداد او بود همراهان
و رفقا او را بمنزلهٔ رئیس خود میدانستند واسم او انگ محال اقسو که یکی از محالات تاتارستان
چینی میباشد بود (وانگ یعنی حاکم) و دو دفعه بزیارت قبر شریف مشرف گردیده و دو دفعه
حاجی شده بود و رسماً رفیق خود را که در پهلوی او نشسته بود معرفی نمود از عباراتش معلوم شد
که این چهار شخص حاضر رؤسای قافله کوچکی که مرکب است از بیست و چهار نفر بیاده شنیدم و گفت که جمعیت
ما عبارت است از هر قسم اجزا پیر و جوان فقیر و با مکنت بعضی مشهور بواسطهٔ زهد و عبادت
بعضی دیگر بواسطهٔ فضل و دانش بعضی اهل مذهب و طلبه بعضی که هیچ سمت مذهبی ندارند
اما با وصف این اختلاف مراتب و طبقات کمال یکجهتی و اتفاق مابین ما برقرار است زیرا
که همه اهل خوقند و کاشغر هستیم و هیچ ماری از جنس تعارفی میان ما نیست بخصوص که ما چون
طوایف ازبک آسیای مرکزی و تاجیکها هست از پیش مسبوق بودم (تاجیک بومیهای
قدیم این مملکترا گویند که اصل آنها ایرانی است و باین واسطه بدون ایرادی این اظهار عقاید
آنها را گوش میدادم و بیشتر متجسس بودم که در باب مقاصد عزیمت آنها اطلاع بهم رسانم
و آنها گفتند از طهران به مملکت ما چهار راه است یکی از حاجی ترخان و اورنبورغ به بخارا
میرود دومی از مشهد و هرات سیم از مشهد و مرو و چهارم از صحراهای ترکمه و مملکت خیوه



Première entrevue de l'auteur avec les pèlerins tartares (Sunnites) à Téhéran.

ملاقات اول با حاجی های تاتار سنی در طهران

دو راه سابق الذکر پر مخاطرات و بواسطه جنگ هرات موانع کثیری در آنجا فراهم
آمده است و دو راه آخری اگرچه خطرات زیاد دارد اما مجبوراً یکی از آن دو را باید انتخاب
نمائیم و ما از شما مشورت دوستانه استفسار مینمائیم یک ساعت بود که من با این اشخاص
صحبت مینمودم و از اظهارات صادقانه آنها خیلی خوشوقت و رضامند بودم و با وصف
سیمای عجیب و شمایل آنها که مبین خارجه بودن آنها بود و لباسهای خشن آنها که بر مسافرت
طویلی شهادت میداد و بالاختصار با وجود جمیع آنچه در ظاهر آنها نفرت انگیز بود من فکر
میکردم که آیا بهتر این نیست که با این اشخاص همسفر شده با قاصی آسیای مرکزی بروم
چون از اهل مملکت بودند راه نمائی بهتر از آنها متصور نبود مرا بمنزله درویشی شناخته بودند
و بعقیده آنها سفارت عثمانی بدین عنوان مرا پذیرائی مینمود و این اعتقاد آنها بکلی مساعد
خیال من بود و گذشته از این میگفتند که ما در بخارا دوستان و آشنایان زیاد داریم
این یک هم خالی از فایده نبود زیرا که تنها شهری که توقف آنجا اسباب وحشت و ترس من
گردیده بخارا بود و بلاها و شکنجه را که بسر مسافرین پیش از من آمده در خاطر داشتم ملاحظه
همه این محسنات مصمم شدم که با این حاجیان همسفر باشم میدانستم که از من خواهند پرسید
که قصد تو از این مسافرت چیست و نیز یقین داشتم که اگر بگویم که فقط بقصد تفتیشات علمی

سفر میکنم مشرق زمینی حقیقی باین حرف من اعتقاد نمیکنند وکمال سفاهت شمرده میشد بلکه
باعث سوء ظن بود که یک نفر افندی که تقریباً جنتلمن انگلیسی محسوب میشود این همه زحمات
وخطرات را برای چنین قصد واهی متحمل شود . در نظر اهل شرق تجسس علمی وحرص
اطلاع امر موجهی نیست بلکه منکر وجود این مراتب هستند پس مصلحت نبود با اعتقادات
آنها مقاومت ومعارضت نمود وباین واسطه مجبور بودم که حیله اختراعی نمایم وحال اینکه
در یک موقع دیگری چنین اقدامی را ناشایسته میدانستم اما در این موقع لاعلاج بودم
اختراعی که نمودم دو جهت بود یکی اینکه رفقای آینده من از آن جهة خوشوقت میشدند
ویکی دیگر اینکه مساعد اجرای مقاصد من میشد با آنها گفتم که از مدت متمادی آرزوی شدید
من که از همه کس پنهان داشته ام سیاحت ترکستان بوده است نه فقط بواسطه اینکه
در آن مملکت سرچشمه تدین وشرافت اسلام در آنجا از هر قسم ناپاکی محفوظ وامین بوده است
بلکه از برای زیارت قبور مقدسین خیوه وبخارا وسمرقند بآن مملکت میخواهم بروم ومن بهمین
قصد از روم (یعنی عثمانی) عزیمت نموده بایران آمده ام واکنون یک سال است
که منتظر تقدیرم که از برای سهولت وهمراهی سفر من رفقائی فراهم آورد همینکه کلام خودرا
ختم نمودم این آثارهای رشید درابتدا متحیر شدند ولی کم کم از تعجب بیرون آمدند وگفتند

حالا دیگر شکی نداریم وازپیش هم حدس زده بودیم که باید شما درویشی باشید واکنون
کمال خوشوقتی را داریم از اینکه از برای چنین اقدام طولانی وپرخطری ما را بر دیگران ترجیح
داده اید وحاجی بلال خطیب مذکور این دسته گفت من ورفقای من نه فقط دوستان
شما بلکه خادم شما خواهیم بود اما بر ما لازم است که بشما اظهار نمائیم که راه های ترکستان
مثل راه های ایران وعثمانی راحت وامن نیست در آنجا غالباً در مدت چند هفته
خانه دیده نمیشود وحتی ممکن نیست یک لقمه نان یا یک قطره آب خوردنی یافت شود
وگذشته از این خطر گم شدن یا دستگیر گشتن وبمنزله اسیر فروخته شدن هست
وبعضی از اوقات در آن ممالک چنین طوفانهای شدید ریگ برپا میشود که انسان را
زنده در زیر ریگ دفن مینماید در این صورت افندی نتایج اقدام خودرا خوب بسنجید
ممکن است بعد پشیمان شوید وما بهیچ وجه مسئولیت بدبختیهای وقضایای محتمله را
بر عهده نمیگیریم باید این یک نکته راهم در مد نظر داشته باشید که اغلب هم وطنهای
ما بدرجه ما تجربه ومعرفت ندارد درست است که مهمان نوازی آنها مشهور است
وشما البته آنرا شنیده اید اما از اهل خارجه که از ممالک بعیده میآید بسیار خائف
ودر شک هستند وآیا این مطلب را سنجیده اید که در هنگام مراجعت از همراهی ما بی بهره شده

وشما مانده چه گونه این راه طولانی را طی خواهید نمود واضح است که این بیانات آنها اثر زیادی
بر من کرد و حالت تشویشی در من حاصل نمود ولی از عزیمت راسخ خود منصرف نشدم و آنها
جواب داده خطراتی را که شرح داده بودند وقعی ننهادم و گفتم که بیشتر از این زحمات
تاکنون متحمل شده ام و هیچ وجه رغبت بخوشگذرانی و رفاهیت حالیه خود ندارم خصوصاً
تنفر زیادی از این لباسهای فرنگی دارم خیلی خوشوقت هستم که عنقریب آنها را تغییر خواهم کرد
و میدانم که این دنیای فانی مهمانخانه ایست پنج روزه که بعد از چند روز اقامت در آنجا
باید جای خود را بدیگران گذاشت و من تبسم میکنم بحال آن مسلمانهای که تفکرات و توجهات
خود را بزمان حاضر محدود ساخته از برای آتیه و بعدها تصورات مینمایند زیست در این ملک
دنیا که مقر خیالات باطله و اشتباهات عدیده است برای من دلکشی ندارد و من خسته هستم
و میخواهم از آن خارج شوم پس چه گونه ممکن است از مرگ اندیشه داشته باشم
اصرار و ابرام من ایرادهای ضعیف آنها را رد نمود و در این رؤسای قافله فوراً مرا بجای
رفیق خود قبول نمودند و از برای اظهار رفاقت مرا بطور مهربانی بوسیدند نمیتوانم بگویم که اجرای
این رسوم مطبوع طبع من واقع شد اما علاج و چاره نبود و مجبور شدم تنفری را که از لباسهای
چرکین و بدبوی آنها داشتم در خورد نمایم در هر حال کار من قرار گرفته دیگر مانعی برای عزیمت

در جلو نمود چرا اینکه با میزبان خود حیدر افندی ملاقات نمایم و او مرا به حاجیهای بسیار سفارش
نماید من از پیش میدانستم که خیال عزیمت من مورد مذمت انکار سخت خواهد گردید و همین طور شد
و این قصد مراحل سفاهت نمودند و گفتند که اگر از اهل خارجه شخصی منفرداً در دست آنها بیفتد
ممکن نیست که صحیح و سالم جان در برد و حال شما بمیل خود بآنجا میروید و علاوه بر این جسارت
و تهور نموده اشخاصی را بجای راهنمای خود قرار داده اید که بملاحظه منفعت قلیلی شما را مقتول خواهند
کرد دوستان سفارت عثمانی من این طور حرفها میزدند و تصورات وحشت انگیز در خیال
من می انداختند اما همین که دیدند مرا از خیالی که دارم منصرف نمیتوانند نمود در عوض این تطهیر
وحشت انگیز در خیال من می انداختند اما همین که دیدند مرا از خیالی که دارم منصرف نمیتوانند نمود
در عوض این تطهیر وحشت انگیز نصایح مفید کردند و سعی نمودند که بیک وسیله مساعدت
و همراهی با خیال من کنند حیدر افندی حجاج را بحضور قبول نموده بیانات و اظهارات سابقه
که با آنها نموده بودم تصدیق کرده با کمال توجه آنها را بمهمان نوازی و مواظبت حال من ترغیب
و سفارش کرد و گفت که این افندی نوکر سلطان است که من بعد او را بشما میسپارم و هر کسی
خدمتی باو نماید خدمت او بی اجر نخواهد بود من در این مجلس حضور نداشتم اما بمن گفتند
که حاجیها رسماً وعده کردند که این مأموریت بجا بیاورند و بعد دیده خواهد شد که در وعده های

خود خفی نکردند حیدر افندی در اثنای صحبت پیشبیگ امیر بخارا را آشکارا طرف مذمت داشته
بود و بعد فهرست اسامی تمامی مسافرین فقیر را مطالبه نموده تقریباً مبلغ پانزده اشرفی با آنها
تقسیم کرد و این انعام بزرگی بود از برای اشخاصی که بنان و آب زندگی مینمایند

رفقای ما مقرر داشتند که بعد از هشت روز عزیمت نمائیم تا آن وقت حاجی بلال شهابدین
من آمد و بعضی از اوقات چند نفری از هموطنان آق سو دیار کند و کاشغر خود را
همراه می آورد از ظاهر این اشخاص چنین استنباط مینمودم که اینها اشخاص سرگردان در طلب
بخت میباشند مبدل بلباس حاجی نه زوار که زهد و میل عبادت داشته باشند و یکی از آنها
که بیشتر از دیگران مورد محبت رفقای خود بود شخصی موسوم عبدالقادر و جوان هوشمندی بود
که بیست و پنج سال داشت و حاجی بلال او را بعنوان نوکری بمن معرفی کرد و گفت این شخص
از برای شما در هنگام راه رفیق خوب و صادقی خواهد بود و اگرچه چابک و کاردان نیست
اما استعداد یاد گرفتن آنچه را که بخواهید باو یاد بدهید دارد و پس از برای سفر خود او را
در خدمت داشته باشید نان و چای شما را او حاضر خواهد کرد زیرا که درین حرفه خوب
ماهر است . در واقع قصد حاجی بلال در این امر نه تنها این بود که نان و آب مرا حاضر کند
بلکه بیشتر با ملاحظه بود که معاش او از من بگذرد و چون حاجی بلال در هنگام مسافرت چون

دیگری را هم نیز پسر خوانده همراه خود برداشته بود و اشتهای این دو جوان که مخصوصاً بواسطه حرکت باد
میشد باری از برای حاجی بلال شده بود و این دوست تازه من این بار را بسیار سنگین شمرده
یک قسمت آن را بگردن کس دیگر میخواست ببندد و من تکلیف او را قبول کرده هم پسر
و هم پدر را نهایت خوشوقت ساختم ولی در اینجا باید اقرار نمایم که اینقدر مهربانی و ملاقات
مکرر حاجی بلال مرا بشک انداخت و من خیال کردم که حاجی بلال مرا طعمه خوبی شمرده نمی خواهد
از دست بدهد از طرف دیگر جسارت نمیکردم که باین قسم تفکر خائنانه بپردازم و خیال میکردم
که از برای من بهتر آن است که تغافل ورزم و مبلغ قلیلی که از برای خرج راه بر میداشتم باو نشان
دادم از او خواهش کردم که در باب وضع لباس و طرز زندگی و غیره اطلاعات کافی بمن بدهد
بطوریکه حتی الامکان همرنگ رفقای خود باشم و مورد اعتنای مخصوصی نگردم این خواهش من
البته خیلی مطبوع طبع او واقع شد و سهل است تصور نمود که چه درسهای عجیب و غریب
بمن داد .

قبل از همه چیز مرا وادار داشت که موهای سر خود را بتراشم و لباس نصف فرنگی و نصف عثمانی را
که در تن داشتم تغییر داده لباسهای بخارائی بپوشم و حتی المقدور چادر شب رختخواب ایرانی
یدکی یا هر چیزی که فی الجمله ضرورت کلی نداشت همراه برندارم نصایح او را با کمال دقت

پیروی نمودم و تهیه سفر و لباس من که بسیار مختصر بود بزودی مهیا شد و سه روز قبل از روز
حرکت تماماً مهیا یای عزیمت بودند در مدت تکلیف خود را چنین دانستم که باز دیدی از رفقای
آینده خود نمایم و بکاروانسرائی محقری که در آنجا ساکن بودند رفتم اینهمه زوّار در دو اطاق
کوچک سکنی داشتند چهارده نفر در یک اطاق و ده نفر در اطاق دیگر هیچ وقت در عمر
خود اینقدر فقر و کثافت در چنین جای تنگی ندیده بودم و اثریکه از مشاهده اینوضع برای من
حاصل شد هیچ وقت از نظر من محو نخواهد شد فقط چند نفر از آنها بقدر کفایت پول
داشتند که سفر خود را باتمام رسانند و دیگران جز چوب دست گدائی وسیله در دست نداشتند
وقتی که من داخل شدم آنها مشغول امری بودند (شپش کشتن) که شرح آن گفتنی نیست ولی
وقتی که از این مغاره کثیف بیرون آمدم من هم مجبور همان امر گردیدم یعنی از لباسهای
آنها شپش در لباسهای من آمده و منهم مشغول شپش کشی شدم رفقا پذیرائی بسیار با مودت
و محبتی از من نمودند و موافق رسم مملکت چای از برای من آوردند و من مجبور شدم که یک
کاسه بزرگی از آب سبز رنگ که چای مینامیدند تا آخر بدون قند بخورم و تا آن کاسه
تمام شد جان من بلب رسید هنوز از عذاب خوردن آن کاسه فارغ نشده میخواستند
دوباره کاسه را پر کنند ولی من با کمال اصرار خواهش کردم که مرا معذور دارید بعد از خوردن

هرکدام از این رفقای جدید مرا بغل کرده بوسیدند و بعد با هرکدام جدا جدا نانی شکستیم
و بعد بطور دایره جمع شده از برای انتخاب راه مسافرت مجلس مشورت منعقد شده
چنانکه در پیش ذکر نمودم دو راه در جلو ما بود که یکی از آنها را میبایست منتخب کنیم اگرچه هر دو
پر از خطر بود و از میان بیابانهای ترکمه عبور مینمود این دو راه وضعاً شبیه بهم بود و فرقی
که داشت فقط تفاوت طوایف ساکن آن حوالی بود اگر از راه مشهد و مرو و بخارا میرفتیم
راه ما نزدیکتر میشد ولی میبایست از میان طایفه تکه عبور کنیم که وحشی ترین ترکمه هستند
و از هیچکس نمیگذرند و اگر خود پیغمبر بدست آنها بیفتد او را هم بدون تردید اسیر کرده میفروشند
راه دیگر از میان ترکمه یموت است و این جمعیت بالنسبه بدیگران بهتر و مهمان نوازتر
هستند اما این راه از میان صحرائی عبور میکرد که تقریباً چهار منزل مسافت داشت بدون آنکه
چشمه از آب شیرین خوردنی بدست بیاید بعد از مشاورت و سؤال و جواب رؤسای
این راه ثانی را اختیار نمودند و گفتند با تلخی طبیعت مقاومت نمودن بهتر است
تا اینکه دچار بیرحمی مردم شدن ما در راه خدا هستیم و خدا که همیشه رحیم بوده است ما را
رها نخواهد کرد حاجی بلال از برای ختم مشاورت و ثبات عزم دعائی خوانده عنایات
خداوندی را برای ما طلبید و در وقتیکه او مشغول دعا خواندن بود ما دستهای خود را

بسوی آسمان بلند کرده بودیم وقتی کلام خود را ختم کرد هر کدام از ما دست بریش خود کشیده
بصدای بلند آمین گفتیم   بعد از ختم مجلس مرا خبر کرده اند که باید بعد از دو روز صبح زود در همان
کاروانسرا بروم آنگاه خداحافظ کرده بسفارت مراجعت کردم و در مدت این دو روز
یک معارضه بسیار سختی با خود مینمودم و نتایج مسافرت خود را وقتی با خطرات محتمله مقایسه
مینمودم تعلل و تردیدی از برای من حاصل میشد و جائیکه مرا بمسافرت وامیداشت
در مقام امتحان سخت سنجیده میدیدم عذر کافی از برای جسارت من نیست ولی از طرف
دیگر میل شدیدی بر من غلبه کرده نمیگذاشت وضع خود را بطور صحت بسنجیم   دوستان من
اصرار داشتند که این تصنع و ریای مذهبی و اظهار عبادت رفقای من فقط از برای پوشانیدن
نادرستی آنهاست و قضایای سیاحان کونولی و استودارت و مورکروفت و بچه‌های
جدید سیو و بلوک و یل را بخاطر میآوردند این سیاح آخری بدست ترکمن افتاده ده هزار
اشرفی پول داده و خود را خریده مستخلص شد   اما این همه قضایا را اتفاقات نادر
میدانستم و تصور میکردم که آنچه بسر دیگران آمده احتمال دارد بسر من هم بیاید فقط در فکر
این بودم که آیا قوت لازمه برای تحمل سختی آب و هوا و غذای غیر عادی و کمی بالاپوش
و خواب در بیابان را دارم یا خیر خصوصاً از خستگی راههای دراز اندیشه داشتم

و میترسیدم که اگر ضعف مزاج قلیلی مرا عارض شود تحمل و طاقت مرا قطع خواهد نمود و وحشتی که داشتم
فقط از این جهت بود و میترسیدم مبادا بمقصد خود نایل نشده مبتلای بلائی شوم نتیجه
این تردید و معارضه اندرونی چه شد واضح است
در شب قبل از حرکت با دوستان عزیز سفارت عثمانی خداحافظ کرده و فقط دو نفر از آنها
سر مرا میدانستند و در صورتیکه فرنگیهای دیگر ساکن در طهران خیال میکردند که من عازم مشهد
میشوم از دروازه طهران بیرون آمده از راه استرآباد بسمت بحر خزر روانه میشدم

فصل سیم

فهرست مطالب — سفر ما در طرف شمال شرقی طهران — تلقینهای مسافرین — فهرست نفوس قافله — عبور از کوه البرز — داخل شدن بمازندران — بهشت بهار — خیالات غربت — تردید میان پلنگ و شیر — تاخت و تاز شغالها در شب — بابیها — ساری مهاجرین سنی قره‌تپه .

در صبح بیست و هشتم مارس ۱۸۶۳ مسیحی اول طلوع فجر بسمت کاروانسرائی که محل ملاقات قرار داده بودیم روانه شدم بعضی از رفقای جدید من که تمکنی داشتند قاطری یا الاغی کرایه کرده بودند که تا سرحد سوار آنها شوند و چکمه های خود را پوشیده و شلاق در دست گرفته مهیا بودند پیاده های بیچاره نیز چارقهای خود شانرا پوشیده و چوب درازی از درخت خرما در دست گرفته با بیطاقتی منتظر علامت حرکت بودند درانجا با کمال تعجب مشاهده کردم که لباسهای پاره پاره و مندرس که در طهران در تن آنها دیده بودم لباسهای شهری و عیدی آنها بود و اکنون لباسهای سفر خود را پوشیده بودند و آن عبارت بود از عدد بی نهایت وصله های رنگ برنگ باشکال مختلفه و طنابی این لباس مندرس را بکمر آنها بسته بود

روز قبل از حرکت وقتی بجلو آینه رفته نگاه میکردم گمانم این بود که میان این گداها لباس کهنه‌تر از لباس من نیست اما حالا در میان این کهنه‌پوشها مانند شاهی بودم که لباسهای زری پوشیده باشد . بالاخره حاجی بلال دستهای خود را بلند کرده دعای غربت را خواند و همینکه بعد از اتمام دعا دست بریش کشیدیم و آمین گفتیم پیاده های قافله بطور هجوم از درهای کاروانسرا بیرون رفته از سوارها خیلی پیش افتادند و سوار بعدها در این قافله بمنزله قشون پس قراول بود راه ما از طرف شمال شرقی طهران بود زیراکه بساری میرفتیم و مقرر شده بود که در هشت روز بآنجا برسیم پس بطرف جاجرود و فیروزکوه عازم شدیم و دوشان تپه که قصر کوچک و شکارگاه شاه ایران است در طرف چپ ماند و بعد از یک ساعت راه رسیدیم بمدخل آن گدوک که در آنجا دشت و شهر سلطنتی از نظر ناپدید میشود درآنجا یک دفعه دیگر روی خود را بطرف طهران گردانیدیم آفتاب بقول شرقیها بقدر یک نیزه بلند بود و اشعه آن از پشت خانه های طهران گنبد مطلای شاهزاده عبدالعظیم را روشن کرده بود این نواحی درین فصل سال طبیعت از سبزه های بهار مزین است و باید اقرار نمایم که این پای تخت که در سال گذشته اثر خوبی بمن نکرده بود اکنون بواسطه منظر مشعشع و باشکوه خود مرا در حیرت انداخت



Hadji Bilal, pèlerin tartare.

حاجی بلال

این نظری که بطهران انداختم نظر خداحافظی بود که بآخرین سرحد تمدن خطاب مینمودم
و یقین داشتم که همین که از طهران گذشتم چیزی جز اوضاع وحشی گری و بی ترتیبی مشاهده
نخواهم نمود این خیال مرا بسیار منقلب و ملول کرده و از برای پنهان کردن حالت خود
از رفقا اسبم را پیش راندم و در خط پیچ و خم جاده که از همراهان هنوز کسی داخل آن نشده
بود و میبایست از آنجا عبور نمائیم داخل شدم

رفقا بعضی آیه های قرآن و ادعیه میخواندند زیرا که تکلیف زوار متقدس این است اما
مرا از اینکه آن رسم را بجا نمی آوردم معذور میداشتند بواسطه اینکه میدانستند رومیهای
(عثمانیها) مثل اهالی ترکستان در اجرای رسوم مذهبی مواظبت ندارند ولی امیدوار
بودند که بعد از اندک مدتی مراوده و همراهی آنها اسباب تقدس من شود در وقتیکه
من از قافله دور شده پیش میرفتم آنها در حق من این خیالات از روی ترحم را مینمودند
نگاشتن فهرست اسامی اهل قافله بیجا نخواهد بود زیرا که این اشخاص بواسطه صفات حسنه
خود شایسته این امتیاز میباشند و این است اسامی آنها

(۱) حاجی بلال که مکان تولد و حرفه او را از پیش ذکر نموده ایم و او دو پسر خوانده از خود نیز
همراه داشت و اسامی آنها از قرار ذیل است

(۲) حاجی عیسی که جوانی بود شانزده ساله

(۳) حاجی عبدالقادر که حاجی بلال توجه مخصوصی در حق او داشت چنانچه ذکر نمودیم

(۴) حاجی یوسف که دهقان بالکتی بود از اهالی تاتارستان چینی با برادرزاده خود موسوم

(۵) حاجی علی که طفلی بود ده ساله و چشمهای کوچک و قرقیزی او مثل آنکه با تیشه سوراخ
کرده باشند مرا بخنده می آورد حاجی یوسف و حاجی علی که هشتاد تومان پول داشتند بالطبیعه
از جمله متمولین قافله محسوب میشدند. اما این مطلب را واضحاً اظهار نمیکردند و مردم در گوش همدیگر آن را
می گفتند و یک اسبی کرایه کرده بودند که بنوبه سوار میشدند و در صورتیکه یکی از آنها سوار بود دیگری
در تمام روز پیاده راه میرفت

(۶) حاجی احمد که ملای قنبری بود و در این زیارت خود بجز مشتهای گدائی چیزی در دست نداشت

۷ حاجی حسن که او هم مانند حاجی احمد جز مشتهای گدائی چیزی در دست نداشت و پدرش
در همین راه فوت کرده یتیم بخانه مراجعت می نمود.

(۸) حاجی یعقوب که حرفه او هم گدائی بود و این حرفه محترمانه پدر بارث باو رسیده بود

(۹) حاجی قربان بزرگ که در ابتدا دهقانی بوده است و بعد بحرفه سگی تقریباً تمام آسیا را
گشته و حتی باسلامبول و مکه رفته و بعد تبت و کلکته را هم گردش و سیاحت نموده چیا بانهای

و قبر را از اورنبورغ تا طغارخ دو دفعه طی کرده

(۱۰) حاجی قربان کوچک که پدر و برادر او هم در مینا فوت شده بودند

(۱۱) حاجی سعید

(۱۲) حاجی عبدالرحمن که بچه فقیری بود چهارده ساله و پاهای او را وقت عبور از برفهای همدان سرما برده و شل شده بود و تا سمرقند کمال اذیت و عذاب را کشیده

تمام این زوار که اسامی آنها را ذکر نمودیم از ترکستان خوقند و یارکند و اق را بودند این دو ایالت آخری بجوار هستند پس تمام اینها تاتارهای چینی   و از همراهان حاجی بلال بودند گذشته از آنها اشخاص ذیل هم بودند

(۱۳) حاجی شیخ سلطان محمود که از اهالی کاشغر بود و قبر یکی از اوتاد معروف حضرت آفاق در آنجا است و خود این شخص از خانواده او میباشد پدر این شخص تاتاری با ذوق و شوق شاعری بود که از مدت متمادی آرزوی زیارت مکه را داشت و بعد از زحمات و شکنجه‌ها بآرزوی تمام عمر خود نایل گردید و در شهر شریف بعد از نیل مقصد فوت شده در صورتی پسر او در این زیارت دو مقصود داشت یکی زیارت قبر پیغمبر و دیگر زیارت قبر پدر خود

(۱۴) حاجی حسین

(۱۵) حاجی احمد که در یکوقتی در دولت چین سرباز و از فوج موسوم به شوو ابوده است فوج شوو عبارت است از فشنگهای مسلمان

(۱۶) حاجی صالح خلیفه که مدعی لقب ایشان بود چه این لقب را فقط بمشایخ میدهند و باینواسطه تقریباً از طبقه علما و شخص خوش خلق بسیار خوبی بود و بعدها مکرر از او ذکر خواهد شد و پسری داشت موسوم به

۱۷ حاجی عبدالباقی

(۱۸) حاجی عبدالقادر که برادر حاجی صالح خلیفه بود و ملقب به مجذوب این شخص بعد از اینکه دو دفعه اسم خدا را میخواند بزمین می افتاد و دهان او کف کرده از برای او مکاشفات بعمل میآمد و این مرضی است که فرنگیها آنرا صرع مینامند

(۱۹) حاجی قاری در زبان عثمانی کسی است که حافظ قرآن باشد

(۲۰) حاجی غیاث الدین پسر شخص مذکور

(۲۱) حاجی میرزا علی

۲۲ حاجی احرار قلی

این دو شخص که از وجه قلیل مسافرت خود چیزی باقی داشتند هر کدام سهمی داده یک اب

از برای خودشان کرایه کرده بنوبت سوار میشدند

۲۲) حاجی نور محمد این شخص تاجری بود که دوازده مرتبه پیاپی بمکه رفته بود و هیچ وقت باستطاعت
خود مشرف نشده بود با جمله از بلندیهای کوه البرز بالا میرفتیم حالت محزون من
مورد اعتنای رفقا گردیده آنها کمال اهتمام را بعمل آورده که مرا تسلی دهند خصوصاً حاجی
صالح اطمینان داده گفت که من بعد جمیع رفقای شما کمال مهربانی برادرانه را نسبت
بشما خواهند داشت[۱] و در ممالک ترکمنی که موافق میل و دلخواه خود مسافرت خواهیم کرد
زیرا که اقلاً اهالی آنجا با ما همذهب میشد ولی من از شنیدن این حرفها در دل خود تبسم میکردم
دمی گفتم عجب امیدواری خوبی است . بزودی اسب خود را رکاب زده تا خود را به
پیاده های جلو برسم بعد از نیم ساعت بآنها رسیدم و یک نوع تعجب حاصل نمودم وقتی دیدم
که این پیاده های رشید بعد از دو منزل طولانی کمال بشاشت و شادی را داشتند بعضی از آنها
تصنیفی میخواندند که قدری شبیه است بتصنیفهای مجارستان و دیگران وقایع سفرهای
خود را حکایت میکردند و من خیلی خوشوقت بودم که از شنیدن مکالمه آنها معرفت کاملی
از عقاید و خیالات و تصورات این طوایف برای من حاصل خواهد شد و باینواسطه
همینکه از دروازه طهران بیرون آمدم مثل این بود که در آسیای مرکزی میباشم

۱ و بیاری خدا عنقریب از حدود و ممالک این شیعه های خارج مذهب بیرون رفته کمال آزادی را خواهیم داشت ح

در هنگام روز هوا بسیار گرم بود اما بادهای سرد صبح که در نواحی کوهستان خیلی سرد میشود
باصدمه میزد زیرا که لباس بسیار کمی داشتم و باین واسطه نمی توانستم بر روی اسب بمانم
و غالب اوقات از اسب پائین آمده پیاده میرفتم که گرم بشوم آن وقت اسب خود را یکی
از پیاده هائی که خیلی خسته بنظر می آمد میدادم[۲] در عوض چوب دستی زواری خود را
از برای من تعریف می نمودند و وقتی که این یادآور بهار وطن دوستی آن را بحالت اشتیاق
میآورد و از تعریف باغهای پر حاصل مرگلان و نمنگان و خوقند شرحی ذکر مینمودند
آن وقت باتفاق و تصدیق صادقانه رفقائی از آوازهای مذهبی خودشان را که تلقین می نمودند
میخواندند و من هم بشباهت آنها با کمال قوت فریاد میزدم الله یا الله
هر دفعه که چنین اتفاقی روی میداد یعنی من متابعت رسوم آنها را میکردم مسافرین در انتخاب
رفقای من اطلاع میدادند و آنها کمال خوشوقتی بهم رسانده مکرر میگفتند که حاجی
رشید (که اسم تبدیلی من بود) از جمله دراویش بسیار خوب قابل تربیت است و آخر الامر
یک جائی خواهیم رساند روز چهارم حرکت منزل بسیار طولانی طی نموده بفیروزکوه
رسیدیم این مکان در یک جای مرتفعی واقع است و راه عبور آنجا بسیار صعب است
شهر در پائین کوهی واقع شده است که در بالای آن تحصنات قدیم مشاهده میشود و لی

۲ من میدیدم دستهای دراز را بهمراهی پیاده ها همینطور حق میشنودم و ورد مینی راه این جوانها صادق در کمال ذوق محسنات وطن خود را ح

این تحصنات امروز مخروبه است ازآنجائیکه این شهر در سرحد ایالت عراق عجم واقع شده است
عظم و اهمیتی بهم رسانده است همینکه از آنجا عبور کردیم بمحال مازندران وارد شدیم و صبح روز
بعد بطرف شمال روانه شده بعد از سه چهار ساعت راه رسیدیم بابتدای جاده
بزرگی که آنرا ماده مازندران می‌نامند و تا سواحل بحر خزر امتداد می‌یابد همینکه شخص از کاروانسرائی
که در قله کوه ساخته شده است عبور مینماید در عوض خشکی و بیحاصلی اراضی که تا کنون دیده است
کثرت گیاه و نباتات بسیار باشکوه مشاهده مینماید وقتی شخص از هر طرف این جنگلهای
بسیار قشنگ سیاحت نشده و سبزه های خرم آنجا را مشاهده می‌کند خیال می‌کند
که اینجا ایران نیست و سیاحان فرازر و کونولی و برنس وصف این امکنه را نموده اند
و چون لازم نیست که من بشرح و وصف آن پردازم بر سبیل اختصار ذکری از آنها
نمودم . این جنگلها در آن وقت در کمال شکوه بهاری و جلوه بودند و تأثیر آنها
هر چه در دل من ترس و خیالات خائفانه بود رفع نمود عاقبت مسافرت خود را
با کمال خوشی در مد نظر میکردم و مشاهده این منظره دلفریب را در مبدء مسافرت خود
بمنزله فال نیک میشمردم البته نمی بایست فراموش نمایم که عنقریب تمام این اوضاع
مبدل باوضاع متضاده خواهد شد و می بایست بخاطر داشته باشم که بیابانهای چند

و رنگهای بی نهایت جایگیر این جنگلهای انبوه و چمنهای نمناک خوش هوا و سایه های خوش
آیند اشجار جنگلی خواهد گردید و یاد آوری آبشارهای خوش آهنگ بر حزن و ملالت من
خواهد افزود وقتی منزلها طولانی را طی نمودار تشنگی قریب به هلاکت شده رودخانه‌ها
و دریاچه های خیالی در پیش نظر خواهم دید ولی همین خیالات خون انگیز و مالیخولیائی
منظرهای قشنگ حاضره را بیشتر مطبوع میساخت
این تأثیر جاذب بر رفقای خشن الطبع من هم اثر کرده بود و بالطبع رقت قلبی بانها دست داد
و آنها این رقت را نشان میدادند باین تأسف که چرا چنین جنت دلکشی ملک اهل تسنن
شده است . و حاجی بلال میگفت که آیا این عجیب نیست که بهترین امکنه کره ارض
در دست کفار است و کلام پیغمبر که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر حقیقت می یابد
و از برای دلیل این حرف هندوستان را شاهد می آورد که انگلیسها در آنجا سلطنت مینمایند
و محسنات روسیه را که برای العین دیده و بدایع فرنگستان را که مطرح این قدر نگارستانهای
با ذوق است و آنرا مانند جنت عدن تعریف مینمایند ذکر مینمود . حاجی سلطان
که سبزوارست بواسطه ذکر امثال متضاده مارا تسلی دهد از نواحی کوهستانی شهر اوش
و کاشغر صحبت میداشت و میگفت که اراضی آنجا بهتر از نواحی مازندران میباشد

ولی من باور نمیکنم

نیزلکاه زیر آب در انتهای شمالی این جاده درازی که عبور نموده‌ایم واقع شده است و از اینجا
جنگلهای بی‌نهایتی که تمام سواحل بحر خزر را فرا میگیرد شروع میشود   راه ما از راه سنگ
چینی بود که شاه عباس ساخته است ولی اکنون خراب شده و روز بروز زیادتر خراب میشود
شب را میبایست در دهی منزل کنیم که موسوم است به هفت تن و در میان جنگل شمشادی
واقع شده است و چون زود بمنزل رسیدیم جوانهای ما از برای تهیه تجسس چشمه
آب شیرینی افتادند همان دم فریاد بلندی شنیدیم و بعد از اندکی تمام این جوانها با کمال سرعت
مراجعت کردند و گفتند در حوالی چشمه بعضی حیوانات دیدیم که بمحض دیدن ما بطور حیرت خیز
فرار کردند . در ابتدا من فرض کردم که باید اینها شیر باشند و با شمشیر برهنه قدری راه
از عقب آنها رفتم ولی در سمتی که آنها نشان داده بودند در میان انبوه جنگل یک جفت
پلنگ بسیار قشنگ دیدم که پوست خط خط آنها بر روی سبزه تیره جنگلها بسیار خوش
منظر بود ولی آنها خیلی دور بودند و ممکن نبود بآنها رسیده . دهاتی ها گفتند که در این
جنگل بسیاری از این حیوانات وحشی ساکن اند ولی این حیوانات نادر اتفاق افتاده است
که بر آدم حمله بیاورند . واضح است که شغالها بر ما صدمه وارد نیاوردند و اگرچه خیلی

کثیرالعدد بودند   اما گریزاندن آنها سهل است بواسطه اینکه از چوب ترس زیادی دارند
شغالها در تمام ایران پر هستند و بعضی از اوقات حتی در کوچه طهران از آنها دیده میشود
و در هنگام شب بانگ دراز و محزون آنها مسموع میگردد اما در شهر اینقدر جسارت ندارند
تا در صحرا و در اینجا از شب تا صبح مرا اذیت رساندند و می آمدند که کفشها و آذوقه مرا ببرند
و از برای دفع آنها مجبور شده که بضرب دست و پا آنها را دور کنم

روز بعد بایستی بساری که پای تخت مازندران است برسیم قدری دور از راه مکانی است
موسوم به شیخ طبرسی و این قلعه ایست که در یکوقتی بابیها در اینجا تحصن جسته اسباب وحشت
تمام آن حوالی گردیده بود در اینجا باغهای خوب مشاهده نمودیم که لیمو و پرتقال فراوانی
دارد میوه های زرد و قرمز آنها در میان سبزهای درخت خیلی خوش منظر و مانند
آسمانی است مزین از ستاره‌ها   شهر ساری هیچ قشنگی قابل اعتنا ندارد اما گفتند
که این شهر مرکز تجارت عمده ایست وقتی در بازار این شهر که آخر شهری است از ایران
عبور میکردم اهالی این شهر فحش و دشنام زیادی بما دادند و من از بیحیائی آنها متغیر شده
نزدیک بود که یکی جنگ کنم اما بعد از تفکر و ملاحظه دیدم که این وضع تهدید آمیز من
که دست بر چوب یا قبضه شمشیر و اشتم محرک خطر بزرگی است در میان اینهمه شیعیان

که در بازار پر بودند

در ساری همین قدر ماندیم که اسب کرایه کرده و بساحل دریا برویم . از ساری تا ساحل دریا باید از میان باتلاقها و برکه ها عبور کرد و ممکن نبود چنین راهی را پیاده طی نمائیم از طرف دیگر طرق متعدد از ساری تا بحر خزر هست و میتوان از فرح آباد رفت که ترکمه آن را پیر آباد گویند و همچنین از گز و قراتپه راهی هست این راه آخری را انتخاب نمودیم زیرا که در وسط راه دهی بود از مهاجرین روسی و یقین داشتیم که در آنجا مورد پذیرائی خوب خواهیم گردید زیرا که در شهر ساری نیز با چند نفر روسی آمد و شد کرده از آنها خیلی راضی شدیم

بعد از دو روز استراحت بسمت قراتپه روانه شدیم بعد از نه ساعت راه بسیار سخت و صعب هنگام شب بآنجا رسیدیم در اینجاست که آثار وحشت انگیز همسایگی ترکمه ظاهر میشود قایقهای دزد دریائی که در کنار ساحل پناه میآورند دسته های مسلح زیاد باین ساحل میآورند و آنها تاخت و تاز و غارتگری پرداخته تا چندین فرسخ دور حمله میبرند و اسرای متعدد بساحل میآورند

فصل چهارم

فهرست مطالب — نور الله افغان میزبان من — محل سکونت واقع شدن من — شخص تریاکی — یادگارهای نادرشاه — نظر اول بر بحر خزر — کشتیبان یعقوب — معلم تجیب — عزیمت ما بعاشوراده — دو سفها و قوای بحریه انها — اهالی انزلکه — تشویش بیجا — انگلیسها و نشانهای دریائی انها — دهنه گرگان — ورود ما به گمش تپه

بمجرد ورود ما بقراتپه افغانی ذیشان موسوم به نور الله که در هنگام توقف من در ساری با او آشنا شده بودم اصرار نمود که مرا بمنزل خود ببرد و چون من نمیخواستم که از رفقای خود جدا باشم او حاجی بلال را هم در ضمن دعوت نمود و باین واسطه دیگر بهانه از برای قبول نکردن دعوت او باقی نماند سبب این قسم ملاطفت و مهربانی فوق العاده او نمی فهمیدم ولی بعد مطلع شدم که این شخص شنیده است که در سفارت عثمانی من شأن و عظمی دارم و میخواست بواسطه این مهربانی سفارشنامه باو بدهم و من در وقت مفارقت با کمال میل چنین سفارشنامه باو دادم

همینکه در منزل تازه خود سکنی گرفتیم آنقدر از مردم بدیدن من آمدند که اطاق پر شد

و آنها بطور نیم دایره وصل بدیوار صف بسته نشسته شدند و گاه گاهی نظر تعجبانه بر من می انداختند
و گاهی آنچه بنظر آنها میرسید بهمدیگر می گفتند و آخر الامر بصدای بلند عقاید خود را در باب قصد
مسافرت من اظهار داشتند

عقیده اکثر آنها این بود که این شخص درویش نیست و ظاهر او بهیچ وجه دلالت بر این امر نمی نماید
و لباسهای مندرسی که پوشیده است با سیمای و رنگ چهره او منافات دارد و حاجیها
که میگویند این شخص از اقوام وزیر مختار سلطان است ما را فریب داده اند بعد از این
قسم اظهارات یکدفعه از جای بلند شده و گفتند خدا دانا است که شخصی با این رتبه عالی
بچه قصد میان تراکمه خیوه و بخارا آمده است   این بی چشم و روئی آنها مرا خیلی مضطرب
کرد زیرا که بهیچ وجه منتظر نبودم که در ابتدای مسافرت پرده مقاصد من دریده شود ولی
با وصف این با کمال بی اعتنائی و خودداری چنانکه عادت مشرق زمینی است از جای
حرکت نکردم مثل اینکه در خیالات خود مستغرق میباشم و هیچ صحبت آنها را نشنیده ام
وقتی دیدند در گفتگوی آنها هیچ مداخله نمی نمایم رجوع بحاجی بلال کرده از او استفسار
نمودند و حاجی بلال در جواب گفت که درست است این شخص افندی است و از مصاحبین
سلطان است ولی از روی ریاضت و الهام خداوندی و فهم اینکه دنیا و حطام آن

عاری و هیچ است عازم زیارت قبور اولیا شده است بعد از این گفته حاجی بلال برخی
از آنها سر خود را جنبانیده ولی چون این مسئله بزرگی بود هیچ اظهاری نکردند زیرا که مسلمان
پاک اعتقاد وقتی از ریاضت و الهام گفتگو میشود نباید اظهار شکی نماید بلکه در صورتی
هم که بداند شخص طرف مقابل آدم فریبنده ایست باید خیال خود را پنهان داشته
قول او را تحسین نماید و دو دفعه بصدای بلند ماشاءالله بگوید من دیدم که هنوز از خاک
ایران قدم بیرون نگذاشته میتوانیم خود را در آسیای مرکزی فرض نمایم این سؤالات
و سوء ظن چندتن سنی مرا بخیال انداخت که وقتی در میان جمعیت این شیاهای وحشی
داخل شوم عاقبت من چه خواهد بود   این اشخاص تقریباً دو ساعت از وقت ما را
بواسطه هر قسم پرحرفی ضایع نمودند بعد از رفتن آنها به تهیه چای مشغول شدیم و بعد خواستیم
که استراحت نمائیم   در همان آنی که میخواستیم بخوابیم مشاهده نمودم که شخصی بلباس ترکمن
که آن وقت آن را یکی از اجزای آن خانواده شمرده بودم آهسته آهسته ولی بی صدا
نزدیک من جا گرفت و بطور نجوی بمن گفت که کارهای من از پانزده سال باین طرف
مکرر مرا بمسافرت مابین خیوه و قراتپه وادار نموده است و اگر چه در قندهار
متولد شده ام اما معرفت تامی بحال مملکت طایفه ازبک و بخارا دارم بالاخره

بعد از این اظهارات تکلیف نمود که با من دوست شوید و مسافرت بیابان بزرگ را
همراه ببریم ولی من با کمال وقر و سنگینی جواب دادم که کمی موجب اخوه و از تکلیف
و اظهار مهربانی او تشکر کرده گفتم که چون من شخص درویش هستم باید تا آخر در همراهی با رفقای
خود وفادار باشم چنین بنظرم آمد که بعد از این جواب من او میخواست باب صحبت را ابتدا
دهد ولی من اظهار داشتم که خیلی خسته هستم و احتیاج باستراحت دارم و باین وسیله از چنگ او
خلاص شدم صبح روز بعد نور الله بمن گفت که این افغان شخص تریاکی و آدم بسیار
پوچی است و باید از مراوده با چنین شخص حتی الامکان احتراز نماید بعد بمن گفت
که از برای آذوقه دو ماه در این شهر آرد باید ابتیاع نمود و خود تراکمه مجبور میشوند که بیایند
و از اینجا آذوقه تحصیل نمایند و در تمام راه تا خیوه در راه نان نمیتوان پیدا کرد ولی تهیه
این امر را بعهده حاجی بلال واگذار نمودم و در صورتیکه او مشغول تهیه آرد بود من بقلعه
تپه سیاه (قراتپه) بالا رفتم (در دامنه این تپه قریه واقع است موسوم بهمین اسم در یکی
از پهلوهای این تپه ایرانیها ساکن هستند و در جنب آن تقریباً صد و بیست و پنج تا صد و پنجاه
خانوار افغان سکنی دارند گویند که قریه افاغنه در ابتدای این ناحیه خیلی بیش از حالا معظم و اهمیت
داشته است و آن آخر فاتح آسیا یعنی نادرشاه که هم افاغنه و هم تراکمه را در زیر بیرق

خود گرد آورده بود بنا نموده است و در روی تپه جائی را بمن نشان دادند که نادرشاه
در آنجا نشسته سان میدید و چندین هزار سوار وحشی از بیابانهای بعیده آمده شمشیرهای
خون آلود و اسبهای خود را بنظر او میرسانند در این قسم مواقع نادرشاه همیشه خیلی خوشحال
و شاد بوده و باید قراتپه محل جشنهای عجیب و غریب شده باشد نمیدانم نادرشاه
بچه قصد این اهالی سنی را از جای خود کوچانده باین حوالی آورده است بکلی داده است
اما در هر حال وجود این قریه اسباب فائده زیادی شده زیرا که افاغنه در مدت
محاربات ایران با ترکستان بخوبی واسطه بوده اند و مذاکرات مشکله را آنها بانجام میرسانیدند
بدون این اشخاص از برای اسرائی که بدست تراکمه می افتادند و آنها از برای استخلاص
اسرا وجهی مطالبه مینمودند مذاکره غیر ممکن بود . در طرف شرقی ایران سنی ها از خواف
و جام و باخرز همین قسم خدمات مینمودند اما کار آنها مشکل تر بوده است زیرا که طرف
مقابل طایفه تکه بوده اند و این طایفه خیلی بیشتر از طایفه یموت وحشی و اسباب زحمت میباشد
از بالای قراتپه چشم اندازی به بحر خزر هست یعنی بر آن قسمت بحر خزر که آن را مرداب
مینامند و از طرف شرق بواسطه دماغه یا راس کوچکی محدود است و عاشوراده
در انتهای آن دماغه واقع شده است از دور این دماغه تنگ شبیه است بیک

تسمه که بر روی سطح آب کشیده شده باشد و مشحون است یک صف درخت که پاتختیم
کار میکند بنظر می آید منظر جمله این امکنه صفائی ندارد و من بزودی مراجعت نموده بمنزل آمدم
که تدارکات کشتی رانی را برای العین ببینم خوشبختانه نور الله تهیه جمیع لوازم عبور را بر عهده
گرفته و همه چیز تهیه نموده بود روز قبل هنگام غروب با گفته بودند که فردا یک کشتی افغان
که عادتاً حمل و نقل آذوقه قشون روس مشغول است عزیمت خواهد نمود و ما هر کدام
یک قران داده میتوانیم با آن کشتی به عاشوراده برویم و همین که به عاشوراده برسیم
از آنجا با مداد و تراکمه در مدت چند ساعت میتوانیم به گمش تپه برویم و میگفتند که در عاشوراده
شخصی هست خدرخان نام که از بزرگان تراکمه و در خدمت دولت روس است و همیشه
از حجاج پرستاری مینماید و مدد به آنها میرساند و شما را یقیناً بسیار خوب پذیرائی خواهد کرد
شنیدن این بیانات ما را بسیار خوشوقت ساخت و همه اظهار شادی نمودند اما
در این اثنا اتفاقی واقع شد که اسباب نهایت درجه تعجب و اضطراب من گردید
کشتی بان افغان از برای عزیمت حاضر شده اظهار نمود که جمیع حجاج را در کشتی خود قبول
خواهم نمود ولی نواب الاحاجی رومی را قبول نمیتوانم کرد زیرا که بعقیده من او فرستاده
مخفی اعلیحضرت سلطان است و اگر چنین شخصی را در کشتی خود جا بدهم منافع دائمی تجارت

من با روسها در معرض خطر خواهد بود این اظهار تشویش بزرگی برای من حاصل کرد ولی چیزی که باعث
خوشوقتی من گردید این شد که رفقای من شکایت نموده بکشتی بان اظهار داشتند اگر در این امر
ایستادگی نماید و حاجی رشید را قبول نکند ما هم از او جدا خواهیم شد و برای عزیمت
منتظر موقع دیگری خواهیم بود خصوصاً شخص تریاکی مذکور امیر محمد اصرار زیاد نموده خود
افغان که موسوم بود به آتاخان بعد از اندک مدتی آمده اظهار تاسف و عذرخواهی
نموده وعده کرد که کمال سرپوشی را در حق من داشته باشد و از من سفارش نامه خواهش کرد
که بحید افندی بنویسم من هم مصلحت چنین میدیدم که خیالات و حدس این اشخاص را بکلی رد
نمایم و فقط استهزاء نموده وعده کردم که سفارش نامه را نوشته بنور الله خواهم داد وعده
خود را فراموش نکردم رفته رفته بواسطه تجربه یقین حاصل نمودم که مقتضی اعتقادات
اهالی این مملکت این است که هیچ مطلب صریحی اظهار نکنم و باید یک پرده اخفاء و ستری
بر روی عالم حقیقت خود بکشم کل شرقیان خصوصاً مسلمانها که میان دروغ و خیانت بزرگ
شده اند هر چیزی را که شخص خارجه اظهار نماید ضد آن را گمان میکنند و اگر شکایتی مینمودم بالکلی
منکر میشدم اصرار من در انکار بیشتر اسباب تصدیق ظن آنها میگردید و با این واسطه دیگر
هیچ ذکری از این مسئله نشد و همان شب مطلع شدیم که صاحب یک کشتی ترکمن

از برای ثواب تمام قافله را مجاناً در کشتی خود قبول نماید و باید در صبح زود حاضر باشیم
که از باد مساعد منتفع شده روانه شویم حاجی صالح و حاجی بلال و من که شخص معظم
و سالار این قافله بودیم و همه تمکین داشتند فوراً روانه شدیم که این کمن را ملاقات کنیم
این شخص جوانی بود موسوم به یعقوب که سیمای و شمایل و هم جرات و جسارت
طبیعت او بود و او ما را یکی یکی در آغوش گرفته معانقه نمود و عزیمت خود را چهار ساعت
بتعویق انداخت که آذوقه خود را بگیریم و جمیع تدارکات دیگر بعمل بیاوریم . حاجی بلال
و حاجی صالح دعا خوانده عنایات خداوندی را برای او مسئلت نمودند و بعد جدا
خواستیم مفارقت کنیم ولی او مرا بکنار کشیده خواهش نمود که چند دقیقه با او بطور مخفی صحبت نمایم
پس از دو رفیق من عقب مانده گوش بنجوای او دادم معلوم شد که یعقوب از مدت
متمادی عاشق دختری از طایفه خود شده است ولی از آن طرف آن دختر هیچ
میل و محبتی با او ندارد و یک جادوگر یهودی بسیار کاملی که موقتاً در قراتپه اقامت داشته
با او وعده نموده بود که نسخه یا طلسم مؤثری از برای او بنویسد ولی باین شرط که یکی قطره
عطر گل که مستقیماً از مکه بیاورند باو بدهند زیرا که جزو واجب این طلسم عطر گل است
و یعقوب گفت که ما میدانیم حاجیها هیچ وقت از مکه غربت نمی نمایند بدون

آنکه مقداری از عطر گل و عطریات بسیار اعلا همراه برندارند و چون شما جوان
ترین رؤسای این دسته میباشید با بواسطه بشما اظهار نمایم و امیدوارم هستم که خواهش مرا
قبول خواهید نمود خیال باطل این جوان صحرانشین علی الخصوص اعتماد و اطمینان و بوعده های
دروغی یهودی فریب دهنده زیاده از حد اسباب تعجب من گردید چون رفقای من
مقدار قلیلی از آن عطر همراه داشتند خواهش و آرزوی او را بجا آوردند و او مثل طفلی اظهار
شادی و خوشوقتی نمود

دو روز بعد صبح بسیار زود در ساحل حاضر شدیم و هرکدام بعلاوه لوازم مختصری که همراه داشتیم
یک کیسه آرد بر دوش گذارده بودیم و چون کشتی وصل به بندر لنگر نمی اندازد مجبور بودیم
که بواسطه قایق کوچکی که از تنه درختی میسازند نوبه بنوبه خود را بکشتی برسانیم آب دریا در نزدیکی
ساحل بقدری کم بود که کشتی بقدر یک میل از بندر دور لنگر انداخته بود عبور از قایق
بکشتی اسباب وحشت زیاد از برای من شد آن وحشت هیچ وقت از نظر من محو نخواهد شد
زیرا که این تنه درخت کشکول مانند که مملو بود از مسافرین و لوازم سفر آنها هر دقیقه
که در شرف غرق شدن بود و شکر خدا را بجای آوردیم که ما را صحیح و سالم از هر قسم
قضایا محفوظ داشت و در اینجا لازم است بیان کنیم که تراکمه سه قسم کشتی دارند اول



Arminius Vambéry et ses compagnons sur la mer Caspienne.

عبور وامبری و رفقای او از دریای خزر

کشتی است که کیبوی میباشند که یک وگل و یک شراع بزرگ و یک کوچک دارد و این قسم کشتی را مخصوصاً از برای حمل و نقلها بکار میبرند قسم دوّم را قایق گویند که فقط یک شراع دارد و آن عادتاً از برای تاخت و تاز دزدی در دریاست سیّم را تمیل گویند که مانند لنکه آیست که در فوق ذکر شد کشتی یعقوب کیبوی بود که از جزیره چرکن روانه شده بساحل ایران نفت و مر و نمک برده بود و در عوض گندم بارگرفته مراجعت مینمود

چون این کشتی عرشه نداشت هیچ جای معینی از برای شخص مشخص نبود و هرکس داخل میشد موافق میل خود جائی را اختیار مینمود ولی یعقوب دید که این بی نظمی از برای کار عمله جات کشتی مانع خواهد شد مارا تا ذوقه اسباب در دو صف در دور کشتی قرارداد بطوریکه در میان معبر وسیعی از برای آمد و شد عمله جات کشتی برقرار نمود ازان وقت ببعد وضع ما بسیار پر صدمه شد در هنگام روز بنوعی طاقت می آوردم اما همینکه شب میشد و رفقای خوابیده من در عوض اینکه وضع عمودی خود بشان را نگاه دارند دائماً از تموّج دریا در چپ و راست متمایل میشدند و من لاعلاج شده نمیدانستم چه کار کنم . در مدّت چندین ساعت تمام از برای یکی از حاجیها که برد بمن خوابیده بود بمنزله دو سنگ بودم و از طرف دیگر نفیر خواب دائمی او مانع

از خواب من بود بعضی از اوقات همسایه طرف راست با همسایه طرف چپ
زانو و سینه مرا میعادگاه قرار داده بودند و بدبختی در این بود که نمی توانستم آنها را
بیدار کنم زیرا شخص خوابیده را بیدار کردن از جمله معاصی بزرگ میباشد

در دهم آوریل سنه ۱۸۶۳ قریب ظهر باد مساعدی آمده کشتی کوچک ما را مثل تیر بروی
آب حرکت داد . در طرف چپ دماغه سنگی که در فوق ذکر نمودیم دیده میشد
و در طرف راست کوهی بود مستور در جنگلها که دامنهٔ آن تا بدریا میرسید
این همان کوهی است که در بالای آن شاه عباس مشهورترین سلاطین ایران
عمارتی ساخته است موسوم بعمارت اشرف محسنات فصل بهار بر صفای کشتی رانی
ما بیافزود و با وصف اینکه از تنگی جا متأذی بودم در خود ذوق و هوس احساس
مینمودم ممکن بود که در این کشتی نشسته خیال کنم که تحمل دوری من از ساحل ایران
مفارقت ابدی است ولی این قسم خیالات تأسف انگیز در خاطر من خطور نمیکرد
رفقای جدید من که در ابتدا ظاهر وحشی آنها اسباب تشویش خیالات من بود
اکنون طرف اعتماد تام من بودند و یقین داشتم که تا آخر با من مدارا خواهند نمود و با
بودن این قسم رفقا هیچ ترسی از مخاطرات نداشتم وقت تموج و طوفان دریا

قدری ساکت شد ما نزدیک ساحل لنگر انداخته هرکدام بنوبت خود رفتیم در بر روی اطاق
کشتی چای درست نمودیم و چون چند حبه قند در میان شال خود داشتم یعقوب را
دعوت نمودم که بیاید با ما چای بخورد او از این دعوت من بنهایت خوشوقت شد
و متشکر گردید حاجی صالح و سلطان محمود را هم خبر کردم معلوم شد که ترکمن جوان
شخص پرگوئی است شروع نمود بگفتن حکایات و قصه های زیاد که غالب آنها راجع بود
بتاخت و تاز و الامان ترکمه چه مطرح گفت و شنید در اینجا غالباً همین قصه ها است
چشمهای او که در سایر اوقات هم خیلی گیرنده بود[2] و باین ملاحظه شرح طویلی از محارباتی که
با شیعیان نموده و عده اسرائی که از آن رافضی ها گرفته بود حکایت میکرد دو ساعتی
بود از اندک زمانی در پهلوی من بخواب رفته ولی من از استماع این قصه های عجیب و
غریب خسته و کسل نشدم بلکه بشنیدن آن راغب بودم باین واسطه تا نصف شب
قصه گوئی او طول کشید و پیش از خدا حافظ بمن گفت که نورالله سفارش کرده است
که شما را بچادر خانجان برده باو بسپارم که پذیرائی و مهمان نوازی خوب از شما بنماید
و این عقیده نورالله خیلی عقیده خوبی است زیرا که شما دخلی بجاهای دیگر ندارید و نباید
شما را بچشم دیگران دید و گفت خانجان ریش سفید یک ایل با اقتداری است

[2] اکنون با ستاره هائی که در باره‌ی سر او شنیده رقابت نموده و فوق او خاصه از برای جذب قلوب ملاهای عابد شیخی منزله‌ای گردیده بود
مج

و از زمان پدرش تاکنون هیچ درویش یا حاجی یا از اهل خارجه از گمش تپه عبور نکرده است
که بر سر سفره او حاضر نشده و از آب و نان او نچشیده باشد و چون شما از مملکت روم
می آئید مسلم است که پذیرائی خوبی از شما خواهد کرد و از من ممنون خواهد شد که شما را
با او آشنا کردم

صبح روز بعد هوا منقلب شده و حرکت کشتی ما آهسته تر شد تقریباً شب بود که بجلو
عاشوراده رسیدیم این مکان آخرین متصرفات جنوبی روس است و بیشتر از بیست و
پنج سال نیست که بحیطه تصرف روسها در آمده است بلکه از آن وقتی که روسها کشتیهای بخار
در بحر خزر انداختند رفع غارتگری و دزدی ترکمه را نموده این مکان بدست آنها افتاده
در یک وقتی کشتیهای جسور ترکمه در جمیع نقاط ساحل دسته های غارتگر و راهزن بخشکی پیاده میکرده
و اسباب وحشت تمام اهالی محالات همجوار گردیده بود و اکنون بواسطه مراقبت روسها
راهزنی آنها موقوف شده است خود اسم عاشوراده از زبان ترکمه مشتق شده است
و در قدیم محل یاری و میعادگاه کشتیهای دزد دریائی بحر خزر بوده است اکنون مسافری
که از ایران با آنجا وارد میشود یکشهر کوچک بحری مشاهده مینماید که منظر اول آن شهر اثر خوبی
حاصل میسازد خانه هائی که در اراضی مشرقی این دماغه طویل سابق الذکر واقع شده است

کثیر العدد نیست ولی وضع فرنگی سازی ابنیه و خصوصاً کلیسا و گنبد ناموس آن که از دور
جاذب نظر میباشد حالت رقتی برای آن حاصل کرد کشتیهای تجاری قوت بحریه عسکریه یادگاری بود
از عالم مدنیت روسها از برای آمد و شد این مکان بعید سه کشتی برقرار کردند
که دو تای آن بزرگ و یکی کوچک است بواسطه عبور و مرور این سفاین حمایت دائمی
آنهاست که مهاجرین روس و سفاینی که از حاجی ترخان میآیند مستعد مقاومت
با این دزدهای بومی میباشند باید در اینجا ذکر نمائیم که کشتیهای تجارتی در دریای محیط
ترسی از این اشخاص ندارند بلکه ترس در نزدیکی ساحل است و بدون حمایت یکی از کشتیهای
بخاری نمیتوانند بساحل نزدیک شوند و همچنین در هنگام مراجعت همراهی سفاین بخار
با آنها برای حفظ از خطر لازم است دولت روس ساعی کثیری و مخارج زیادی مینماید
که عادات غارتگری این تراکمه که اسباب خسارت کلی است تغییر دهد و بواسطه
اهتمامات این دولت اگرچه اغتشاشات سابق نیست با وصف این برقراری آن کامل
محتاج زمان طولانی است و باز بکرات اتفاق می افتد که از ایرانی بعضی را دستگیر میکنند
و گاهی از اوقات ملاحان روسی را اسیر مینمایند ولی ترکمن کشتیهای مستحفظ روسی دارند
شب و روز مراقب هستند و هر کشتی ترکمن که از ساحل شرقی بخواهد بسمت جنوب یکی

از نقاط سواحل ایران روانه شود باید تذکره عبوری داشته باشد که قیمه سالیانه آن منوط
با اهمیت کشتی است و گرفته از هشت تا ده حتی پانزده تومان وجه اجاره باید بدهد و اجاره
نامه خود را باید در آخر هر سال تجدید نمایند و هر دفعه که کشتی ترکمنی در جلو عاشوراده لنگر اندازد
باید آن را بملاحظه مستحفظین روسی برساند و کارگذاران روسی داخل کشتی را هم بازدید مینمایند
که مبادا اسیری یا اسلحه جنگی یا مال التجاره از گمرک گریزانده باشند در آن باشد بر حسب این قرارداد
جمیع سفاین تجارتی ترکمن در اینجا بازدید میشود و کشتی های کوچک معدودی که نمیخواهند
زیر بار این قرارداد بروند مجبور شده اند که کشتی رانی مخفی بی نظم غیر مستقیمی نمایند و در هر لحظه
در معرض خطر دستگیر شدن هستند و اگر مقاومتی نمایند سفاین روس آنها را فوراً مستغرق
میسازد بواسطه برقراری این قوانین سخت دو نتیجه حاصل میشود اول اینکه در نقاط و امکنه
که تجارت بواسطه راهزنی تراکمه در آنجا موقوف شده بود دوباره این عمل یعنی تجارت
برقرار و دایر میشود و ثانیاً مراودات دوستانه با طوایف ترکمن منعقد میشود و دولت
روس این قبایل را با خود متحد کرده آنها را از برای تمکین طوایف دشمن بمنزله اسباب قرار
داد در زمانیکه من عاشوراده را سیاحت مینمودم خدرخان از ایل قارنلی که مدت سی سال
بود در خدمت روس سمت دریابیگی گری داشت و ماهی تقریباً چهل تومان باو مواجب میرسید

که ده تومان آن از برای میرزای او بود خدرخان در میان آنشهر نیم فرنگی در عادت قدیمه خود
مستدام و باقی مانده در زیر چادر زندگی مینمود عمده ماموریت خدرخان این است که نفوذ خود را
بر تراکمه بکار برده آنها را از خیالات دزدی و غارت باز دارد و احتمال کلی میرود
که روسها این شخص را در خدمت خود برای آن نگاه داشته اند که در صورت لشکرکشی و محاربات
با طوایف تراکمه اطلاعات و دستورالعملهای مفیده بدولت روس بدهد و در صورت لزوم
مردمان ایل و خوب میتوانند میان تراکمه دیگر جاسوسی کنند الا این مردم هرگز تن باین شغل نداده اند
این شخص که در گذشته مسلمان بسیار متقدسی بود کم کم بخوردن عرق روسها معتاد شده
بطوریکه شب و روز دایم الخمر بود و پسرهای او که در صدد جانشینی او بودند باو در و بادست شده
مواظبت مخصوصی داشتند که اعمال آنها را از روسها مخفی بدارند کشتیبان ما یعقوب مجبور شد
که مذکره عبور خود را نشان بدهد و کشتی را متوقف سازد که بازدید بعمل آورده شود چون
کشتی ما قدری دیر وقت رسید کارگذاران روسی بازدید را بروز بعد گذاردند و ما در نزدیکی
ساحل لنگر انداختیم دوستان من بسیار متاسف بودند که توقف شب مانع شد
از اینکه بمنزل خدرخان بروند و شب را در آنجا بگذرانند چه این شخص حامی و پناهگاه دراویش
و حجاج بود . ولی من از این اتفاق خیلی خوشوقت بودم زیرا که اگر بمنزل خدرخان

میرفتیم باز همه بدیدن ما می آمدند و خدرخان دو صورت فرنگی خیلی دیده و با آنها همیشه
محشور بوده ممکن بود سر تبدیل لباس مرا بفهمد و از اطراف دیگر از بازدید دو روز بعد
مسافرت روسها در کشتی نمایند کمال اضطراب را داشتیم زیرا که ضدیت نمایان سیمای فرنگی
با شمایل رفقا در رنگ و چهره من که آفتاب مشرق زمین هنوز آن را تغییر درستی نداده
و گندم گون نکرده بود بطوریکه شبیه آنها بشوم اسباب کشف سر من و وضع حقیقی میتوانست
شد اگرچه بیشتر ترسیدم و آنها با من بدرفتاری و خلاف انسانیت نمایند ولی خوف داشتم
که مبادا محض خیرخواهی من مانع از استداد این اقدام خطرناک من بشوند و خصوصا مترددم
که سر من فاش شده و شهرت یابد تراکمه را تحفت بیارزد واقعه سیاح ملوک ویل در خاطر
من بود و من پیش خود حساب میکردم که اگر باسیری گرفتار شوم چه قدر پول از برای
وجه استخلاص باید بدهم این تشویشات که رفته رفته زیاد میشد مرا محزون کرده
خوشوقتی و مسرتی را که از مشاهده آخرین وضع زندگی فرنگی داشتم مشوب میساخت
روز بعد در کمال تشویش و اضطراب از خواب بیدار شدم صدای ناقوس عاشوراده
تا بآنجا میرسید و رفقای من گفتند که این رسم روز یکشنبه عیسوی هاست چه این روز
روز عید کفارات من نمیدانستم که آن روز چه عیدی بود زیرا که در هنگام مسافرت

اغلب وقات بعضی تواریخ را فراموش مینمودم ولی بعد تفتیش نموده مطلع شدم
که امروز روز عید فصح است (یعنی زنده شدن حضرت عیسی است) سفینه ما در نزدیکی
یک کشتی جنگی لنگر انداخته بود و آن کشتی از سر تا پایین از بیرقها مزین بود و از این روز فهمیدم
که آن روز باید روز عیدی باشد ناگاه یک قایق پاروئی از کشتی بطرف ساحل روانه شد
و پاروزنها همه لباس رسمی پوشیده بودند و در کمال نظم و توافق پارو میزدند همینکه قایق
بساحل رسید صاحبمنصبی ملبس بلباس رسمی سوار آن شده و در فاصله چند دقیقه بکشتی تجاری
رسید بعد از یک ربع ساعت حکم آمد که ما از نزد کشتی ببرند وقتی نزدیک شدیم دیدم
که بر روی معبر کشتی چند نفر صاحبمنصب با موهای خرمائی رنگ و با ایستاده اند باید دانست که هر قدر نزدیکتر
میشدیم دلم بیشتر میطپید و حالت انقلابی روی میداد نهایت سعی را داشتم که بوضعی
حرکت نمایم که طرف اعتنا باشم و حتی الامکان از روبرو شدن اجتناب نمایم از خوش
بختی اتفاق چنین مساعدت نمود که وقتی سفینه ما بکشتی تجار رسید جای نشیمن من طرف
رو بما واقع شد بطوری که غیر از عقب گردن من چیزی از من نمیدیدند
از جهة عید امروز بازدید بسیار مختصر شد فقط بعضی رسوم لازمه را بجا آوردند و همین قدر شد
که بازدید کننده چند کلمه با یعقوب رد و بدل نمود کار صورت گرفت تا این جمعیت

که ایان مورد اعتنای صاحبمنصبها گردیده و شیفتگی که از آنها بدیگری میگفت نگاه کشید این حاجی چه قدر
رنگش سفید است این اشاره البته درباب من بود ولی ظاهر ذکر من دیگر اسباب
ایرادی نشده بهمین یک حرف ختم شد فی الحقیقه همینکه یعقوب مرخصی گرفت کشتی ما از
افتاده و ما از کشتی روس دور شدیم و من که تا آنوقت رو به پیش خم شده بودم مثل بچه
نیمه خواب هستم دوباره راست شدم و آهی از دل کشیدم مثل شخصی که از باری با خطر بزرگی
مستخلص شده باشد و فی الواقع دیگر تشویشی نداشتم بعد از اندک مدتی باد از طرف
مغرب وزید و ما فوراً شراع کشتی خود را باز کرده در کمال سرعت بطرف کمش تپه
که سه لیو (تقریباً چهار هزار ذرع یک لیو میباشد) اما یعقوب با کمال دقت مراقب یک نقطه — مسافت داشت روانه شدیم
سفیدی بود که در مسافت بسیار بعیدی تموج داشت و در این باب جمع ملاحان
کشتی را بشورت خواند و منتظر شدند تا اینکه آن نقطه از افق بکلی ناپدید شد آنوقت
شراع بزرگ را باز کرده بسرعت تیری که از کمان رها شده بسمت مشرق روانه شدیم
وقتی دو هزار ذرع از عاشوراده دور بودیم از میان بعضی نشانه ها و علامتهای دریائی عبور
کردیم این علامتها عبارت است از تیرهای دراز روغن زده یعقوب گفت
این نشانه ها را انگلیسها نصب کرده اند که حدود دریای روس و دریای ترکمه

معین باشد و در صورت لزوم نفی در صورتیکه روسها نخواهند تعدی ترکمنها نمایند انگلیس آنهارا
حمایت و محافظت خواهد نمود و من تاکنون نفهمیده ام که چه گونه این اطلاعات پلتیکی بسیار عمیق را
باین اشخاص چپانی و ساده لوح فهمانیده اند ولی در آنجا محل تحقیق مسئله نشانه ها یا سلسله میل انگلیس
ترکمنیت و صرف نظر از آن نمائیم یک ساعت طول نکشید که سواحل ترکستان نمایان شد
و بنظر آمد که ساحل عبارت است از ریگ زاری که با سطح آب مساوی است و فقط در بعضی نقاط
بلند بهاست چند کشتی دیگر از جلو ما میرفتند و ما آنهارا تعاقب مینمودیم و بعد از اندک مدتی
لازم شد که شراع هارا جمع کنیم و بپیچیم زیرا که دیگر آبهای آنجا بقدر کشتی ما عمق نداشت تقریباً
بمسافت یکمیل و نیم از دهنه گرگان در دو طرف رود اردوی ترکمن تپه را مشاهده نمودیم و بنظر ان
شبیه است بانکه چند عدد لانه زنبور از یک محوطه کوچکی جمع شده باشد

در اینجا هم مثل قراتپه بواسطه کمی عمق جزر قایقهای کوچک بساحل نمیتوانند بروند و باین واسطه مدخل
رود گرگان که بسیار عمیق است ممنوع و مسدود شده است پس مجبور شدیم که در مسافت زیادی
از ساحل لنگر اندازیم و منتظر شویم که یعقوب بساحل رفته خبر ورود مارا بآنجا ببرد و سه کشتی کوچک
از قسم تیمبل برای ما بفرستند بعد از اندک انتظاری سه قایق آمده مارا نوبه بنوبه بخشکی برد و باین واسطه
چندین دفعه رفت و برگشت

حاجی بلال و من بعد از همه از کشتی بیرون آمدیم و بسیار خوشوقت شدیم وقتی بساحل رسیدیم
مطلع شدیم که خانجان خبر ورود مارا از یعقوب استماع نموده باستقبال ما آمده است و او را دیدیم
که در سنگ چین ساحل یک قدری عقب تر از جمعیت کثیری که در آنجا آمده بودند ایستاده
بخواندن نماز عصر مشغول بود



Accueil fait à Vambéry par Khandjan, chef turkoman à Gomushtepe, sur le bord de la mer Caspienne.

پذیرائی خانجان از وامبری در گمش تپه واقع در کنار بحر خزر

فصل پنجم

فهرست مطالب — منزل خانجان — پذیرائی با ملاطفتی که از حجاج نمودند — عبادت و تقدس زنها — اسیر ایرانی که ما مشاهده نمودیم — بضاعت مطلقه میزبان حاجی بلال — حدس و سوء ظن میزبانهای مادر حق من — سد اسکندر — مسجد جدید — مسافرت من میان طوایف آتابیک و کوکلان — قزل آلان یا پشته‌های قبرستانهای قدیم — کثرت آثار و ابنیه قدیم و اقوال عجیبی که در اینباب شایع است — وضع اسیری در نزد اکراد — جمع صفات حسنه و ذمیمه — مذاکرات مشکله — اترک و دسته‌های اسیر کننده — مشاهده بازگشت ترکمانها از تاخت و تازی که در ایران نموده بودند

خانجان بعد از اتمام نماز از جای خود برخواست در آنوقت من مشاهده کردم که او شخصی خوش سیما و بلند قدی است که تقریباً چهل سال دارد و لباسهای او بسیار ساده و خالی از تزیینات بود و ریش بلند او تا به سینه رسیده خلاصه فوراً بطرف من پیش آمده مرا بوسید و در طی تعارفات مکرر اسم مرا ذکر نمود و حاجی بلال و حاجی صالح را بهمان طور پذیرائی کرد و بعد از اینکه تقسیم یا رونه مسافرین با تمام رسید ما پیاده بسمت چادرها روانه شدیم و مهمانداری ما با اشخاص ذیشان قافله عقب ماندند که بعد از همه مسافرین پایند چرا که زود ما بزودی شایع شده عدد زوار را

باغراق رسانده بودند و از جمیع منازل زن و بچه و سکنه‌ها بیرون آمده با کمال انقلاب و ازدحام
باستقبال‌ها می‌آمدند جهت این ازدحام نه تماشا و تجسس است بلکه بواسطه اعتقادی است
که از مواعظ ملاها در این اشخاص حاصل شده که هر کس نسبت بزوار اظهار احترام نماید در ثواب
عمل خیر حاجیان شارکت خواهد داشت این مشاهده اول اوضاع زندگی آسیای مرکزی مرا
بطور تعجب انداخته بود که متحیر بودم و نمیدانستم که ابتدا کدام را تماشا کنم وضع مستحکم چادرهای زنی
و لباسهای دراز ابریشمی زنها را مشاهده کنم یا باین اشخاصی که دست و بازو برای معانقه بطرف
دراز کرده ملتفت شوم   تمام این جمعیت عجیب و غریب جوان و پیر مرد و زن ادنا و اعلی فقیر و غنی
همه آرزومند مصافحه با این حاجیهائی بودند که گرد شریف مکه و مدینه در روی آنها باقی است
تعجب من که از اول خیلی بود زیادتر شد در وقتی که زنهای بسیار خوشگل که بعضی از آنها هنوز بسن
مزاوجت نرسیده بودند آمدند و مرا در بغل گرفته پیشانیم چسبانیدند بعد از مرارت زیاد خاصه از برای من
این اظهار احترام که هم بواسطه اعتقاد مذهبی و هم بواسطه جهان نوردی بود کم کم اسباب زحمت و دلتنگی
من شده رسیدیم جلو چادر ایشان (که ملای بزرگ آنها است) و قافله کوچک‌ها در آنجا باید
جمع شود که منازل زوار را تعیین نمایند در اینجا یک چیز بسیار عجیبی مشاهده نمودم شوق
مذهبی این اشخاص که با کمال حرص‌ها هم منازعه میکردند از برای افتخار و امتیاز منزل دادن با



Intérieur d'une tente turkomane.

داخل یک چادر ترکمنی

اسباب مهتا تحیر من گردید

زنهار نزدیک بود نزاع باهم کنند ولی خانجان بقدر امکان آنها را ساکت کرد و بعد از اینکه
کار را منظم نمود و از برای هرکدام مهمانی تعیین کرد آن وقت مراد حاجی بلال را که از برای خودش
نگاه داشته بود بچادرش هدایت نمود که واقعه میگویند چون منزل میزبانها در اطاقهای کشیده
بود ما از میان تمام اردو که در دو کنار گرگان واقع بود عبارت بود از چادرهای بسیار نزدیک
باهم عبور نمودیم آفتاب تقریباً غروب کرده بود که ما از خستگی هلاک شده بجلو منزل خانجان
رسیدیم و امیدوار بودیم که آن وقت اذن بدهند که قدری استراحت کنیم ولی این هم اشتباه بود
اگرچه منزلی که از برای ما تعیین شده چادری بود که مخصوصاً بجهة ما در نزدیک رودخانه زده بودند
اما همینکه داخل شدیم و رسم معمول را بجا آورده بودیم (رسم معمول این است که باید دو دفعه دور
اطاق گردش کرد و از فاصله های چهار کنج چادر نظری بطور مخفی به بیرون انداخت) فوراً منزل ما
پر شد از دیدن کنندگان بیرحم که تا چند ساعت از شب گذشته در منزل ما ماندند و بواسطه هر قسم
سؤالات ما را بستوه آوردند و حاجی بلال هم با وصف حوصله و صبر که عادت شرق زمینها است
دیگر بی طاقت شد غذای شب را بابا جان پسر میزبان ما که طفلی بود دوازده ساله آورد
و آن عبارت بود از ماهی آب پز و ماست که همه را در یک ظرف چوبی بزرگی گذاشته بودند

یک نفر اسیر ایرانی که زنجیرهای بزرگ بر پا داشت این غذا را بمنزل آورد ولی بابا جان آنرا
او گرفته در جلو ما گذاشت و بعد رفت نزد پدرش نشست هردو با کمال خوشحالی نگاه میکردند
و شعف محسوسی حاصل نمودند وقتی دیدند که ما همه غذاها را تمام کردیم بعد از اتمام غذا دعائی
خواندیم یعنی حاجی بلال آنرا شروع کرده وقتی دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد ما هم
تقلید او را نمودیم و بعد حاجی بلال بسم الله الله اکبر گفته و دست بریش خود کشیده از جانب
مهمانها تشکر از خانجان کرد

سیزدهم آوریل اول روزی بود که در زیر چادر ترکمن از خواب بیدار شدم طایفه یموت این چادرها را
چاتمه مینامند و اغلب طوایف دیگر آنرا الاچیق می نامند خواب خوبی که آنشب کرده بودم
و تماشای صبح قشنگ و بنگاه چادر من مرا نهایت خوشوقت و با ذوق کرده این همه اوضاع جدید
و اشیاء غریب مرا مفتون و مشغول میداشت و بشاشت آشکار من که از سیمای من پیدا بود مورد
اعتنای حاجی بلال گردیده بمن تکلیف کرد که باتفاق تفرج مختصری بکنیم و من تکلیف او را
قبول کرده وقتیکه از چاتمه قدری دور شدیم بمن اظهار کرد که حالا دیگر وقت این است
که سبک و طرز افندی را بکلی رها کرده وضع درویشی اختیار نمائید دیدید که من و رفقای من
از برای عموم فاتحه میخوانیم شما هم باید پیروی آنرا نمائید من خوب میدانم که در مملکت روم



Un repas chez les Turkomans.

مجلس مهمانی میان ترکمن

(یعنی عثمانی) عادت از این قرار نیست ولی در اینجا اگر پیروی سبک ما نکنید مورد تعجب عموم اهالی خواهید گردید زیرا که ادعای درویشی نمودن و چنین رسم عمده را بعمل نیاوردن در این مملکت خارج از تصور و غیر ممکن است شما فاتحه را میدانید پس کمال قناعت و وقار بنجح داده هرکس که فاتحه از شما بخواهد بدون مضایقه بدون مضایقه از برای او بخوانید حتی وقتی پیش مریض میروید نفس خود را هم باو بدمید اما درین مواقع فراموش نکنید که باید بعد از خواندن فاتحه با غیره دست خود را دراز کرده و باید بدانید که امر معاش دراویش بواسطه این اعمال مذهبی میگذرد و مردم همیشه تعارف مختصری نگاه میدارند که بآنها بدهند

حاجی بلال بعد از این نصایح از من معذرت خواست که یک نوع سمت کفالت و للگی نسبت بمن در عهده گرفته است و گفت که این فقط بملاحظه خیرخواهی شما است و حکایت آن شخص مسافر را از برای من نقل کرده که بمملکتی رسیده و دید که در آنجا تمام اهالی یک چشم دارند از برای یکرنگی آنها یک چشم خود را بست من در عوض شکر زیادی ازاو نمودم نیز حاجی بلال گفت که خانجان و چند نفر ترکمن دیگر با کمال دقت درباب شما با سؤالهامی کردند نقشیات مینمودند ولی من خیلی زیاد آنها را از این خیال که شما شخص رسمی هستید منصرف کردم آنها میگفتند که باید شما یک ماموریت پلتیکی داشته باشید و طبیعتاً باین اعتقاد بودند که شما از جانب سلطان عثمانی نزد

خانهای خیوه بخارا ایلچی میباشید برای اینکه جلوگیری نفوذ روس را نمائید و چون کمال احترام نسبت
باعلیحضرت سلطان دارند من این اعتقاد آنها را بکلی بر هم نزدم زیرا که مساعد خیالات ما میباشد
با وصف این هیچ وقت نباید نقاب درویشی را کنار گذاشت زیرا که بهمین وضع پوشیده
و نامعلوم مطابق اخلاق و مطبوع طبع اهالی این مملکت است

بعد از آنکه در اینباب اتفاقی بهم رسانیدیم بمنزل خود مراجعت نمودیم و در آنجا خانجان دوستان
و منسوبان خود منتظر ما بود و اول زنش و مادرش را با ما معرفی نمود و از برای هر دو شفاعت با اثر
و ادعیه خیریه ما را درخواست کرد بعد از آن با منسوبان دیگر این خانواده آشنائی کردیم پس از آنکه
موافق میل آنها دعا و فاتحه خواندیم خانجان اظهار نمود که بر طبق عادات مملکت مهمان مثل قوم
و خویش بسیار نزدیک محسوب میشود بنابراین من بعد شما ماذون هستید که بمیل خود در جمیع
ممالک متصرفه طایفه یموت آمد و شد و گردش نمائید و اگر کسی جسارت کند که یک موی
سر شما دست بزند طایفه ما که موسوم به کلته هستند خود را مکلف میدانند که مواخذه نمایند و گفت
تا وقتیکه قافله برای عزیمت بخیوه پیدا شود باید در منزل ما متوقف باشید و این اقلا دو هفته
طول خواهد کشید پس این مهلت را غنیمت شمرده اوبه های اطراف را سیاحت نمائید و هیچوقت
ترکمنی درویشی را بدون دادن یک تعارف راه نینداخته است و از برای شما خیلی لازم است

که توبره های خودتان را پیش از عزیمت مملو کنید زیرا که قصد عزیمت خیوه و بخارا دارید در اثنای
راه منزلهائی از ریگ باید بدون تجدید آذوقه طی نمائید

این اظهار مهماندار ما که بکلی ما را در مقاصد خود آزاد میگذاشت خیلی مطبوع طبع و موافق آرزوی من بود
و قصد داشتم که در گمش تپه فقط همین قدر اقامت نمایم که از وضع و اخلاق سکنه آنجا و زبانی
که در آنجا تکلم میشود اطلاع کافی بهم رسانم روزهای اول هر دفعه که خانجان یا برادرش یا یکی از اقوام
او به بازدید دوستان میرفتیم من هم با آنها همراهی میکردم بعد از چند روزی با حاجی بلال رفتم
در صورتیکه این حاجی از چپ و راست فاتحه از برای مردم میخواند یا با حاجی صالح که طبابت مینمود
و رفته رفته شهرتی بهم رسانده همه کس برای استعلاج او را بخانه خود میبرد در این موقع در صورتیکه
حاجی صالح دوا میداد من هم بصدای بلند کلمات فاتحه معموله را میخواندم و در عوض بمن گاهی
نذری تعارف میدادند و گاهی کماهای خشک کرده یا از این قبیل چیزها بذل میکردند و بواسطه اینکه
معالجه و دعاهای ما از ابتدا خوشبختانه نتیجه خیری بخشید یا بواسطه اینکه حاجی رومی چیز غریبی بود مشتریهای
من بزودی زیاد شدند و پنج روز از ورود ما نگذشته بود که صبحها بمحض اینکه از خواب بیدار میشدم
جمعی کثیر از مریض یا اشخاصی که تمارض کرده بودند در منزل من ازدحام مینمودند و من بر حسب اقتضای
وقت گاهی از برای آنها دعا میخواندم گاهی نفس میدمیدم و گاهی هم از آیات قرآن که بدست

خود نوشته بودم آنها تقسیم مینمودم که از برای طلسم نگاه میداشتند و همیشه بعد از این خدمات حق خود را
مطالبه مینمودم و گاه گاهی بر میخوردم بیک شخص بدگمانی که مرا مأمور دیپلوماتیک فرض مینمود
و در باب تقدس من شکی بهم میرسانید اما در هر صورت این ظن آنها بسیار مضر میبود و هیچ کسی
تاکنون گمان فرنگی بودن بمن نمیبرد و من بنهایت خوشوقت بودم که در این مملکت با کمال آزادی
آمد و شد مینمودم زیرا که این مملکتی بود که تاکنون تقریباً فرنگی پا در آنجا نگذاشته خلاصه روابط من روز بروز
زیادتر میشد و از جمله آشنایان من جمعی بودند از رؤسای طوایف و اشخاص دارای نفوذ معتبرین مملکت
اما کسی که از دوستی آن بیشتر از همه متمتع شدم شخصی بود موسوم به قزل آخوند اما اسم حقیقی او مراد قلیچ بای
مشهور بود از تراکمه و مراوده من با این شخص بدوستی انجامید و او در همه جا سفارش مرا کرده همه کس
طالب دیدار و دوستی من شد این شخص وقتی در آنجا تحصیل علوم مینمود کتابی را بدست آورده بود
بزبان ترکی اسلامبولی این کتاب که تفسیری بود از آیات و بعضی عبارات مشکله قرآن برخی لغات
این کتاب را نمیفهمید و من چون کلید آن مشکلات را بدست داشتم چند فقره اشکال او را که حل کردم
اسباب کمال ممنونیت او گردید و در همه جا از دانش و علم من صحبت میکرد و میگفت که حاجی رومی
از ادبیات اسلام معرفت کاملی دارد . یک دوست دیگر هم داشتم موسوم به ساتلق آخوند که آدمی
با سواد و کمالی بود وقتی دفعه اول او را دیدم کمال شکرگذاری را از عنایات خداوندی نمود که

زیارت یکنفر مسلمان و مهم نصیب شده است زیرا که روم را منبع تمدن و اعتقادات میدانست و چون
شخصی از حضار در باب سفیدی چهره من استفسار نمود این آخوند ساده لوح فریاد کرد که این از جهه اسلام بوده است
که فقط مسلمین مغرب زمین از آن عنایت خداوندی فائز شده اند همچنین از روی غبطه زیاد با ملای دیگر
آشنا شده بودم که اسم او ملا وردی بود و او را قاضی کلان میشناسیدند که یعنی قاضی بزرگ است
و فی الواقع متقلد این منصب بود و اهتمامی که برای آشنا شدن با این قسم اشخاص داشتم این بود که بطور
یقین میدانستم در میان این ملل وحشی فقط فرقه علما دارای تسلط و نفوذ حقیقی هستند و اگرچه ترکیها
تاکنون با این عقیده میباشند که نفوذ آق سقلها یعنی ریش سفیدها بیشتر از همه طبقات است ولی
در واقع تسلط آنها این قدر راهبست که ما فرض نمائیم ندارد و طبقه علما بیشتر از آنها مسلط و معتبرند
چون اعتماد نیز بآنها نسبت بمن رفته رفته زیاد میگردید معلوم میشد که تدابیر من صائب بوده
و دیدم که مراوده من با علمای مذهبی اگرچه ظاهراً خطرناک بنظر می آید اما مفید فایده زیاد گردید و این اعتماد
آنها بزودی در یک موقعی بظهور رسیده اهالی این جا مصمم شده بودند که از مصالح خرابها و بقایای
ابنیه قدیمه یونانی آنجا که اسم گمش تپه از آن مشتق شده مسجدی بنا کنند و از من مستدعی شدند که مکان
محراب را تعیین نمایم زیرا که قول آخوند گفته بود که فاضلترین درویش این دسته زوار درویش رومی است
تا زمانی که من آنجا بودم جز در ابنیه که یونانیها در حوالی گمش تپه ساخته اند در تمام آنجا چیه ممکن نبود

دیوارهای یا دیوار مانندی مشاهده نمود و در واقع این قصد آنها که از برای عبادت خدا در میان اردوی چادرها
عمارت و مسجدی بسازند یک نوع ترقی بود در عالم مدنیت در این چندگاه هر کس از مسلمین مقدس تکلیف خود
قرار داده بود که مقداری از آجرهای مربع بسیار خوب که از خرابهای بنای اسکندر کنده بمکان عمارت مسجد
بیاورد و چون مصالح بنا بقدر کفایت مهیا بود یکی از ترکمه را بسمت معماری قرار داده بودند این شخص
گرگر بواسطه معاملات تجارتی بطرف حاجی ترخان رفته بود و میگفتند که از معماری سررشته دارد
و تمام کار این مسجد را بعهده او مقرر داشته بودند وقتی با مداد قطب نما با کمال دقت محل قبله را بآنها
نشان دادم اقدام به بنای دیوارها نمودند بدون اینکه پیش از وقت پی از برای دیوارها بکنند معلوم است
که چنین بنائی چه قدر استحکام میتواند داشت اما در هر صورت بنای این مسجد مثمر نبود اگر این بنا تا وقت تسخیر
روسها باقی ماند آنها این جا را بمصرفی خواهند رسانید و در بنای قلعه تبرز یکقسمت آن بکار خواهند برد و بدین
قسم مقاصد بزرگ فاتح مقدونیه مساعد خیالات یکی از اولاد و خانواده رومانوف یعنی امپراطورهای
روس خواهد گردید در ظرف یک هفته اقامت گمش تپه بواسطه حمایت اشخاصی که اسامی آنها را در فوق
مذکور داشته خیلی آشنا و دوست بهم رسانده بودم و بواسطه مجالست با آنها از وضع گذران و رفتار با همدیگر
اطلاع کافی تحصیل نمودم و در شعب مختلفه که طایفه را ترکیب میدهد تحقیقات بعمل آوردم و تقریباً
مطلع گردیدم که علاقه که این همه منافع متضاده را با همدیگر سازش و الفت میدهد با وصف این همه

موجبات نفاق و خصومت این جماعت را با اجتماع در یک محلی واداز نماید چیست و این همه تفتیشات از برای بود

مشکلتر از آنچه من تصور نموده بودم همینکه درباب کیفیت زندگی یومیه تحقیق میکردم یا در مطالب دنیائی اشتغال

مینمودم مخاطبین من با کمال تعجب سؤال میکردند که چگونه درویشی که باید مطلقا بخیالات باطنی مشغول باشد

بامور ناپایدار این دنیا اعتنا نماید و اعتنا میکند پس مجبور بودم که این قسم تفتیشات را در کمال احتیاط

بعمل بیاورم و واضح بود که هیچ وقت نباید سؤالات مرا بطور مستقیم نمایم از مساعدت بخت من تراکمه

عادتی دارند که موافق خیالات من بود غیر از اوقاتی که مشغول غارتگری و راهزنی هستند تمام اوقات دیگر

بیکار میباشند و در این مدت بسیار مایل هستند بمباحثه و صحبت و درباب مسئله که راجع بملت و طوایف آنهاست

غالب اوقات در مدت چندین ساعت گفت و شنید مینمایند و این خوب موقعی بود از برای من از برای

تحصیل هر قسم اطلاعات همین قدر کافی بود که کوشش نمایم هم گاهی اتفاق افتاده است که در میان آنها نشسته

و مثل اینکه در مراقبه و مکاشفات خود مستغرق هستم تسبیح می انداختم و گوش بقوال آنها داده تاریخ تاخت و

تاز آن طایفه و روابط آنها را با ولایت (یعنی با ایران) و با خان خیوه و سایر طوایف و بدینسان تحصیل معلوم مینمودم

این مدت استراحت را غنیمت شمرده از قزل آخوند اجازه خواستم که اول بمیان طایفه آتابک و بعد بمیان

تراکمه گوکلان بروم ایل آتابک طایفه ایست از یموت که بیشتر بطرف مشرق سکنی دارد این سفر

از برای من بسیار نافع شد زیرا که در این موقع یک قسمت عمده دیواری را که اسکندر از برای جلوگیری

تاخت و تاز وحشت انگیز ایلات بنا کرده است تحقیق نمودم مسافرت قزل آخوند بجهة قصد مخصوصی بود و لزوم

داشت که از برای حکم یک مرافعه تحقیقات بعمل آورده شود و باین واسطه که مجبور بودیم توقف نمائیم و راهی را

که مستقیما در دو روز میتوانستیم طی کنیم باین جهة چهار روز در آن معطل شدیم و اگرچه در واقع بطرف مشرق روانه

میشدیم اما از برای احتراز از باتلاقهای از نی پوشیده و دسته های گراز وحشی که در آن نواحی غیر مسکون

وفور دارد مجبور بودیم گردشهای دور و دراز کنیم و از راه مستقیم خیلی منحرف شویم این باتلاقها از رود گرگان

حاصل میشود زیراکه آبهای این رود از کثرت بارندگی بهار طغیان نموده مجرای آن چندین میل وسعت بهم میرساند

گویا در زمان قدیم هم همین طور بوده است دیوار بزرگی که در فوق ذکر نمودیم در طرف شمال رود واقع است

بهمین ملاحظه پنج شش میل انگلیس از رود مسافت دارد و چون این دیوار حتی الامکان از نقاط مرتفع دشت

ممتد میشود راه امن خاطر جمع در جمیع فصول از پایه این دیوار است که اکنون خراب شده است و گویا بهمین

ملاحظه است که اکثر چادرها در آنجا زده شده است و امکان نداشت که در طول یکساعت راه یک دو دسته بزرگ

یا کوچک از این چادرها مشاهده نکنیم و من از اشخاص معتبر این خرابات قدیمه نیز فهم هیچ وجه حکایات

عجیبی که در این باب بمن میگفتند معنا بشمردم اما از قراریکه بمن معلوم شد از طرف شرقی دیوار از دو نقطه

مختلفه شروع میشود اولی در شمال شرقی گنش تپه است در ساحل دریا و در آنجا یک پشته از خرابه های بزرگ

از پشته های دیگر است معلوم مینماید که ابتدای دیوار و آن سنگر حیرت انگیز از اینجاست و دومی تقریبا

بیست میل انگلیس از آنجا دور در طرف شمال رود اترک و باز در نزدیکی دریا شروع شده است این دو قسمت
در طرف فوقانی استن تُماک بهم ملحق میشوند اما خطی که از گمش تپه ابتدا میباید در مدت دو روز با امتداد آن بعضی
از مشرق بمغرب بقدر ده میل جغرافیائی همراهی نمودم چون از روی زمین و سه پا ارتفاع دارد بسهولت مشخص میشود
منظر جمله این بنا عبارت است از یک خط طولی از سنگرها که در فاصله هزار قدم بهزار قدم برجی دارد بعضی از آنها
این برجها هنوز دیده میشود و معلوم میگردد این جاها همه یک برزگی بوده است

متوازی این دیوار چند تپه بزرگ دیگر دیده میشود و من تحقیق آنها را به سیاحانی که بعد از من خواهند آمد واگذار مینمایم
زیرا که من در این باب هیچ اطلاعی ندارم حتی هیچ فرضی نمیتوانم کرد از قراری که میگویند تا که بعضی از کوچهای این بنا اشیا را
حفر و تفحص نموده و در یکی از آنها اطاق مربعی در میان این طاق ظرف بسیار بزرگی پیدا کرده اند که مثل کاغذ بزرگ
و مملو از خاکستر کبود رنگ بوده و چند دانه اشرفی و بعضی اشیا که آنها نیز در آن بدست آورده اند و با این
واسطه است که این دیوارها در تمام مملکت قزل الان میشناسند اما این پشته غیر از پشته هائی است که ترکها
عادت دارند بیادگار امرات مشهور و معروف بنا نمایند و آنها را یورکانا مند راه نمای من قزل آخوند با وصف
این قدر دانش که داشت خیلی متعجب بود که من در باب سد اسکندر اینقدر اعتنا و تجسس دارم و میگفت که این
سد را اجنه بحکم آن سلطان حق دین یعنی اسکندر بنا کرده اند اسکندر مسلمانی بود که عبادت و زهد او را متقاعد
با ما نمیتوان کرد و باین واسطه بود که اجنه و شیاطین طوعا و کرها اطاعت کامل احکام او مینمودند بعد از این کلام

میخواست که حکایت اسکندر را از برای من نموده قصه نزول او را بظلمات نقل نماید ولی در این اثنا که من مشغول
هستم کندن و بیرون آوردن یکی از آجرهای این دیوار مقدس ساکت ماند . کندن آجر کار بسیار سختی بود
زیرا که این آجرهای قرمز تیره بقدری سخت شده است که مثل این است با سنگ جوش خورده و غالبا
شکستن آنها سهلتر است از بیرون آوردن

تمام این صفحات در آینده از برای اشخاصی که آثار ابنیه قدیمه را تفتیش مینمایند مورد اعتنا شده و بسیار با فایده
خواهد بود و در این خرابه ها نه تنها آثار کشیره و تصرف و لشکرکشی یونانیها پیدا خواهد شد بلکه علائم تمدن قدیم
ایرانیها هم بدست خواهد آمد و فی الحقیقه مورخین عرب مکرر با اهمیت و عظم گرگان سفلی اشاره نموده اند
گرگان سفلی شهری بوده است که خرابه های آن تا کنون در مکان موسوم به شهر جرجان موجود است
و خود گنبد قابوس که بنای خرابه ایست و از آن بعضی چیزها شنیده ام ولی خود برای العین آن را ندیده
شایسته اعتنای مخصوص است و سیاحان انگلیس اگرچه تا آنجا رفته تحقیق بسیار مختصری از آنجا نموده اند
ولی بقدر کافی غور رسی نکرده اند

من خیلی متعجب شدم وقتی دیدم که قزل آخوند که تصور مینمودم جز فضل و کمال تمکنت دیگری ندارد
در نقاط متعدده دارای چادرها و زنها و اطفال چاشده و سه دفعه پی درپی مزاوجت نموده خانواده
کثیر العددی بهم رسانده است بعد از اینکه متوالیا مرا درین خانواده های مختلف خود برده و در آنجا



Jeune fille turkomane.

دختر ترکمانیه

معرفی نمود آن وقت ملتفت شدم که مسافرت او فقط برای قرار و رد منازعه محکمه و احقاق حق نیست بلکه
بملاحظات شخصی است از طرف دیگر مشاهده کردم که پذیرائی که اهل خانه او از او مینمودند با پذیرائی و احترامی
که اهل خارجه از او میکردند هیچ فرقی نداشت و ملا (در او را بیشتر با این اسم میخوانند) در هر چادری که داخل میشد
مثل این بود که صاحب و مالک آن خانه است حتی در میان طوایف دشمن او را با کمال احترام پذیرائی
مینمودند و بلکه باینهم اکتفا ننموده تعارفات زیادی باو میدادند و هیچ مرا فروگذار نمی نمودند و چانمازی از حصیر
یا پلاس ترکمنی یا کلاهی از آن کلاههای نمدی بزرگ که وقت سواری بر سر میگذارند بمن میدادند و من
وقتی چنان کلاهی بر سر مینهادم و دستمالی به دور آن بطور عمامه می پیچیدم آن وقت لباسهای من
تماماً شبیه لباسهای ملاهای آنمملکت میشد .

و من چون بشاگردی این شخص معروف شدم بطور غیر مستقیم از فواید محبت خانه او منتفع میگردیدم و وقتی که تعارفی باو میدادند م

وقتی به کمش تپه مراجعت نموده دیدم که رفقا از غیبت طولانی من بنهایت مشوش و مضطرب شده اند
و پشیمان گردیده که چرا ممانعت از مسافرت من ننمودند بعد از اینکه احوال پرسی از همدیگر کردیم گفتند
که حاجی صالح از حرفه طبی خود فواید زیادی حاصل نموده و حاجی کاری سعود که در مسجدی منزل داشت
یعنی در یک چادری که او را مسجد قرار داده بودند دو چار قضیه گردیده و دزد اموال او را برده است
بعد از اینکه تجسس زیادی کردند و دزد پیدا نشد ایشان (یعنی ملا) اظهار کرد که اگر مال دزدی پیدا نشود
دزد را نفرین خواهم کرد و بیست و چهار ساعت از این اعلان نگذشته بود که دزد پشیمان شده آمد

تقصیر خود را اقرار نمود و آنچه را که برده بود مسترد ساخت بعلاوه پیشکشی نیز برای عفو تقصیر آورده بود این
شرح اخلاق را بنظر کارشناسان پولیس مخفی انگلیس میسپارم اعتقادم این است که از برای تحمیل وسایل
و دسایسی که آنها میدانند دانستن این مطلب خالی از فایده نیست

هم چنین در باب قافله که بسمت خیوه روانه شده بود اطلاعات خوبی دادند که اسباب امیدواری گردید
دو دوستان من حکایت کردند که خان خیوه برحسب تجویز اطبا خیال دارد که شیر گاومیش بخورد مخصوصاً
کاروانباشی خود را بکرمانشاه فرستاده است که در آنجا دو جفت گاومیش بخرد زیرا که در مملکت خیوه این حیوانات
هنوز بومی نشده اند پس کاروانباشی تا شهر استرآباد آمده است و باید مراجعت او را غنیمت دانسته بهمراهی او بخیوه
برویم زیرا که در سفری او هیچ خطری برای ما نخواهد داشت و در تحت حمایت همچو شخصی که باید جمیع راههای
مخفی بیابان را بداند سفر نمودن موقع بسیار مساعد و خوشوقتی خیلی بزرگی است

یک چیز اسباب تعجب من گردیده بود جمیع رفقای من با وصف اینکه در این مملکت مورد پذیرائی با لطفی
بودند کمال تنفر را از اهالی این مملکت داشتند و از توقف در میان آنها دلتنگ شده میگفتند که اگر کمی
انسانیت و ترحم داشته باشند در میان آنها میتوان زیست تا بدو شاهد عذابی که با سرای ایرانی میرسانند
از برای خود شخص یک بلائی میگردد و میگفتند اگر چه ایرانیها خارج از مذهب هستند و در مدتی که ما در این مملکت
آنها عبور می نمودیم آنها هم در حق ما بدرفتاری کرده و از بی احترامی وا نیست فروگذار نمی نمودند با وصف

این عذابهائی را که درین مملکت با سرای آنجا میدهند نمیتوان دید و طاقت آورد و ترحم این اشخاص که در مملکت خود
اسیر مانده‌اند نسبت با سرای ایران و نفرینی که به پرچمهای دزدها می‌نمودند کافی است از برای فهمانیدن این مطلب
که اسرای بخت برگشته ایران در ترکستان در چه حالتی میباشند

باید تصور نمائیم که از برای یک نفر دهقان ایرانی که در سرحدات مشغول زراعت است چه حالتی روی میدهد
وقتی در هنگام شب دستگیر شده و خود را از خانواده و اطفال خود دور و مهجور دیده و غالبا مجروح گردیده بچنین مکانی
میرسد. اولا باید لباسهای معموله خود را با لباسهای مندرس ترکمن که مثل یک قسمت من آنها میپوشانند
تبدیل نماید و بنحوهائی که بپای او میزنند ساق پاها را میبرد و میآورد و در هر قدم اسباب عذاب جدیدی میشود
غالبا در روزهای اول بلکه گاهی از اوقات هفته‌های اول اسیری او را قناعت سختی در غذا وا میدارند
و شبها را از برای اینکه نگریزد حلقه از آهن بگردن او میاندازند و بمیخ طویله نصب مینمایند بطوریکه اگر حرکتی نماید
صدای قفل آنها را مطلع میسازد و بهمین طور گرفتار عذاب و زحمات میشود تا اینکه اقوام و دوستان
اسیر مبلغی از برای وجه استخلاص او بدهند والا او دائما گرفتار شده یا پیاده با کمال سرعت بخیوه و بخارا میبرند
گوشهای من بصدای ملالت انگیز این زنجیرها معتاد و مانوس نمیشد با آنکه در چادر جمیع ترکها که معتبر و اعیان
این صداها را استماع مینمودم و دوست عاجز من هم دو نفر اسیر داشت و آنها جوانهائی بودند هیجده ساله
الی بیست ساله و هر دفعه که این بیچارها را میدیدم که هنوز طفل بودند و ترکهای بخورا از عقب خود میکشیدند

اضطراب شدیدی از برای من روی میداد بعلاوه میبایست فحشها و نفرینهائی که هر دقیقه بهانه آنها میدادند
بشنوم و هیچ اظهار نکنم و اگر اندک ترحمی نسبت بحال آنها در من دیده میشد اسباب سوء ظن و شک
آنها میگردید زیرا که زبان آنها را میدانستم و آنها اگر با من صحبت میکردند جوانترین آنها ایرانی خوشگلی بود
با موهای سیاه از من خواهش کرد که چند کلمه از جانب او با قوام او بنویسم که خانه و گله های او را بفروشند
و او را از اسیری مستخلص سازند و من واضح است که خواهش او را قبول نموده کاغذ را نوشتم و یک روز که تنها
بودیم یک پیاله چای بآن اسیر تعارف نمودم اما از بدبختی در حینی که او دست خود را از برای گرفتن پیاله
دراز میکرد شخصی بغتتاً داخل چادر شد و او مجبور گردید این حرکت خود را بچیز دیگری حمل نموده قصد گرفتن چیز دیگر را
اظهار نماید و من از برای رفع سوء ظن مجبور شدم که آهسته باو ضربی بزنم

در مدت توقف من در گمش تپه شبی نگذشت که صدای تفنگی از ساحل نمی شنیدم و این صدای تفنگ
علامتی بود که سفینه از دزدان مملو از اموال غارت شده بآنجا وارد شده است و همینکه صبح میشد ما نیز رفته و از غنائم [illegible]
زکوة آنرا که حق درویشان است مطالبه مینمودیم ولی در واقع قصد من مشاهده آن اسرای بدبخت ایرانی
بود که تازه گرفتار اسیری شده بودند از مشاهده این اوضاع حزن انگیز دهشت قلب من خون میشد
اما چاره نبود و میبایست که دل خود را مثل آهن سخت کرده متحمل این ناملایمات گردم و عادت آنها را تحقیق تمام
و اجتماع صفات حسنه و ذمیمه انسانیت و ظلم و درستکاری و دزدی بچیدرا که در یک محل جمع شده

مشاهده نمایم . پانزده روزی از اقامت ما نگذشته بود که منهم مثل سایر رفقا از توقف دلتنگ شدم
نگاه حسرتی بسمت سرحدات ایران می افکندم . اگرچه از مملکت ایران بیش از چند میل دور نبودیم
اخلاق و عادات و عقاید ترکمه با ایرانیان بقدری تفاوت داشت که گویا این دو ملت از یکدیگر
در مسافت بعیدی واقع شده اند و این امر دلیل بر اقتدار نفوذ مذهبی و عادات معموله میباشد
وقتی آن اوقات را بنظر میآورم این ترکمه وحشی طبیعت وسیع جشنهای مذهبی ترتیب میدادند من خنده
دست میدهد جمیع زوار و رفقای من به آن جشنها دعوت میشدند و همه روزه از جاهای متعدد برفقای
مخالف این جشنها وعده داشتیم ولی من فقط دو دعوت اولی را قبول میکردم و بطور افسوس اظهار
میداشتم که از برای سایر دعوتها مرا معذور دارید و در آن موقع دعوت کنندگان بزور آنچه مرا از جای
خود بیرون کرده بخوانند بمجلس موعود میبرد و شدت ضرب بازو در اینمقام دلیل بر شدت میل دعوت
کننده است در این جشنها میزبان در جلو چادر خود چند تخته نمد برای اظهار تجمل یک قالیچه پهن کرده مدعوین را
روی آنها دسته دسته بطور دایره می نشانند و هر دسته عبارت است از پنج شش نفر و در جلو هر دسته یک
یک قدح چوبی میگذارند و بزرگی آن ظرف و غذای آن منوط است بعدد و سن مدعوین و هرکدام از ما
نوبه بنوبه دست خود را در جان ظرف میبردیم تا آنکه تمام میشد گمان نمیکنم که شرح آن غذاها یا طرز طبخ
آنها از برای خوش خوراکهای فرنگستان مطبوع باشد همینقدر اشاره مینمایم که گوشت اسب و شتر غذای

معتبر آنها است و از ذکر گوشتهای پست تر صرف نظر خواهم کرد
در مدت توقف من در منزل خانجان این شخص بودیم در این مجلس حضور داشتیم . وقتی داخل چادر دختر شدیم
دیدیم که او نشسته مشغول زردوزی است از جای خود هیچ حرکت ننمود مثل اینکه ما را نمی بیند و در مدت
دو ساعت که این ملاقات طول کشید فقط یکدفعه نگاه مخفی بطرف ما انداخت و من که مراقب او بودم
آن نگاه را دیدم در وقت غذا که از برای احترام من شیر برنجی پخته بودند خانجان گفت که اجرای رسم
نامزدی را از برای پاییز آینده تعیین نموده بودم ولی چون شما در اینجا حضور دارید و من خواستم با بیان
حضور شما این امر خیر صورت بگیرد و محض اینکه شما از برای نزد و جت آینده آنها عنایات خداوندی را
مسئلت نمائید با ملاحظه اینکار را پیش انداختم
باید در اینجا ذکر نمایم که در این موقع مختصر را هم [illegible] پذیرائی نمود این شخص در این ایام سه نفر ایرانی را در صحرای گرگان
پیاده بود مجبور بتسلیم و تن در دادن باسیری نموده مثل گوسفند بقدر هشت میل راه از جلو خود رانده
و آورده بود و زکوة غارت خود را چنانکه وقتی در میان صحرانشینان نیز معمول بوده است بما ادا نموده و مبلغ
زکوة دو قران شده ما در عوض آن فاتحه خواندیم که اسباب ما در چه خوشوقتی و مسرت او گردید
سه هفته بود که ما در گمش تپه بودیم و حال آنکه این اقامت طولانی بر خلاف میل من بود خانجان
که تا این وقت راضی بمسافرت ما نبود ناچار تهیه سفر ما پرداخت اگر شتری نخواستیم بخریم مخارج

دختر ده ساله را برای پسر دوازده ساله خود نامزد نموده در اینموقع جشنی گرفته شده و ما که مهمانهای این شخص بودیم ح

زیاد میشد و از این جهة مقرر داشتیم که هر دو نفر از ما بشرکت شتری کرایه نمائیم که آب و آرد ما را حمل نماید این هم
امر مشکلی بود اما خوشبختی الیاس بیک صاحب شترهائی که کرایه کرده بودیم شخص با فهمی بود و نصایح خوب
ما گوش میداد و در باطن شخص بسیار متقدسی نبود و حاجی بودن ما در نظر او عظمتی داشت با وصف این در اجرای
تکالیف خود کمال دقت و مواظبت را ظاهر کرد و در جمیع امور رضایت ما را در مد نظر داشت و از برای حصول
این مقصود هیچ فروگذار نمینمود حتی در صورتیکه خسارتی بر او وارد می آمد الیاس از آنرا که خیوه دار طایفه
یموت بود و هر ساله از برای امور شخصی خود از بیابان گمش تپه عبور مینمود و در هنگام اقامت او در این جا خود را
در حمایت خانجان قرار میداد و باین واسطه از جمیع خطراتی که برای اهالی خارجه ممکن است ایمن و محفوظ
میماند حال هم تا در فصل پائیز به گمش تپه می آمد و در بهار یا پنج یا شش نفر شتر بار کرده خواه از امتعه متعلق
بخودش و خواه از مال التجاره که دیگران با وی میسپارند بمملکت خود مراجعت میکرد و چون امسال چند شتر
زیادی داشت مبلغ قلیلی که ما از برای وجه کرایه باو دادیم منفعت غیر مترقبه از برای او بود
بعلاوه خانجان با کمال لطف و توجه سفارش ما را باو نموده گفت الیاس مرا که اگر صدمه باین اشخاص وارد
آید جانش در خطر خواهد بود معلوم میساخت که این مرد ما را چه قدر مسئله مهم میشمارد عادت ترکمن
این است که وقتی بخواهند خوب بحرف گوش بدهند چشمهای خود را بزمین می اندازند بنابراین الیاس
همین حالت را اظهار داشته بصدای آهسته بدون حرکت لبها در جواب خانجان گفت معلوم میشود

این عبارت رسمی

که شما را نشناخته اید اما این دو شخص ترکمن یعنی خانجان و الیاس بطبع چه طاقت نیمه فرنگی تر از بیهجان
آورده حرف در میان حرف آنها آوردم و ملتفت نشدم که حاجی بلال و رفقای دیگر که مکالمه ایشان را
گوش میدادند بکلی ساکت و بی اعتنا هستند و بعد پشیمان شدم زیرا که جوابی که بسؤالات پی در پی
سیموعه داده نشد مذاکره این معامله بدون اغلب ما صورت انجام گرفت باین معنی که مقرر شد
که هر کدام از ما دو تومان وجه کرایه تا خیوه بدهیم و آرد و آب ما را هم الیاس بیک قبول نمود که مجاناً
حمل نماید

وجه قلیلی که همراه برداشته و در قطعات لباس مندرس خود پنهان کرده بودم بعلاوه تعارفاتی که بعنوان
حاجی بودن از مردم گرفته بودم بقدری بود که میتوانستیم تنها شتری را از برای خود کرایه نمایم ولی حاجی
بلال و سلطان محمود مرا نصیحت نمودند که این مصلحت نیست و گفتند که بهترین وسیله از برای ایمنی خاطر
جمعی میان این طوایف بادیه نشین این است که وضع ظاهر شخص دلیل بر فقر و بی چیزی و باشد
و خود را واجب الترحم قلمداد نماید برخلاف علامات قلیل ثروتی محرک طمع و سبب خطرات عدیده
خواهد گردید و بهترین دوستها اگر فرض کنی در ما نماید برای چپو کردن آن دشمن خواهد شد
و چند نفری از حجاج رفقای ما را نشان داده گفتند که اینها اشخاص مال و مکنت هستند ولی از روی احتیاط
مجبور شده اند که لباسهای مندرس بپوشند و پیاده سفر نمایند بصحت عقیده و نصایح آنها

مقرر شده بکرایه کردن نصف شتر اکتفا نمودم ولی شرط کردم که کجاوه بگیرم و در آن بنشینم زیرا که لنگ هستم
و نمیتوانم پیاده راه بروم و از طرف دیگر مشقهای زحمت از برای من بود که شب و روز در مدت چهل منزل
چسبیده برفیق خود بر روی یک پالان چوبی بنشینم ایاس در ابتدا این شرط را قبول نمیکرد و حق هم
داشت زیرا که میگفت کجاوه دو مقابل بار خواهد شد و حیوان بیچاره خیلی صدمه میکشد اما خانجان
بعد از گفتگوی زیاد او را راضی کرد و من خیلی خوشوقت شدم که من بعد میتوانم در حین این سفر
بیست روزه گاه گاهی بخوابم اما چیزی که بیشتر اسباب خوشحالی من گردید این بود که یقین داشتم
هم کجاوه من دوست عزیز من حاجی بلال است و رفاقت و همراهی او را از رفقه بیشتر واجب میکردید
بعد از ختم مذاکره وجه کرایه را حسب العاده از پیش بشتربان دادیم و حاجی بلال فاتحه خوانده ایاس
بعد از ختم دعا دستش را بریش تنک که بیشتر از چند دانه مو نبود کشید و معامله بدین قسم صورت انجام
گرفت و من بعد دیگر کاری نداشتیم و از ایاس یک خواهش نمودم که حتی الامکان زود عزیمت نمائیم
اما او در این باب هیچ وعده و تعهدی نکرد گفت که عزیمت ما منوط است بعزیمت کاروان
باشی خان خیوه که میبایست با گاومیشهای خود روانه شود و قافله ما در تحت حمایت او باشد و با او
همراهی نماید و بعد از چند روزی قصد رفتن با ترک نمودیم زیرا که میعادگاه را در اینمکان قرار داده
بودیم و از آن وقت بعد من مشقهای تعجیل و بیطاقتی را از برای حرکت کردن از گمش تپه داشتم

و فی الحقیقه وقت زیاد و گرانبهائی در آنجا تضییع نموده بودیم باینمعنی که فصل تابستان نزدیک میشد
و جای ترس بود که آبهای باران یعنی آنهائیکه در بیابانها باقی مانده بود از شدت حرارت خشک شده
ما را بکلی بعسر و حرج بیندازند و از طرف دیگر در باب شخص من اخبار و گفت و شنید شایع بود و من از آن هم
خائف بودم اگر چه همه مرا درویش و عابد و زاهد تصور مینمودند ولی بعضی اشخاص که میل بجدال و دروغ
داشتند هنوز بخیال بودند که من شخص معتبری هستم و سلطان مرا بماموریت دیپلوماتیکی فرستاده و از اجزای
سفارت عثمانی مقیم طهران میباشم و هزار قبضه تفنگ همراه آورده ام و خیال مخفی بر ضد روس
یا ایران دارم اگر این گفتگو بگوش رؤسای عاشورآده میرسید البته استهزا میکردند ولی در هر صورت
در صدد جستجو و تفحص بر می آمدند که این شخص خارجی که اینقدر طرف اعتنا شده کیست و خیال او چیست و اگر
سر من کشف میشد در همین جا گرفتار گردیده و در تمام عمر خود در اسیری میماندم باینواسطه بکرات از حاجی بلال
خواهش نمودم که اگر هم خیلی دور نخواهیم رفت لااقل از گمش تپه عازم شویم در ابتدا حاجی بلال نیز در رفتن
تاکید داشت ولی پس از آنکه ایاس متعهد شد که ما را ببرد او خاطر جمع شده دیگر عجله در رفتن نمیکرد و به تاکیدات من
اعتنائی نمینمود روزی در جواب اصرار من مرا مذمت کرده گفت تو مثل اطفال بیحوصله هستی آنچه
مقدر شده خواهد شد و عجله و تاکید تو بیفایده خواهد بود خواهی نخواهی باید در کنار رود گرگان آنقدر باقی بمانی
تا اینکه نصیب شود که تو از چشمه دیگری آب بخوری و هیچکس نمیداند که این مشیت و تقدیر چه وقت

بظهور خواهد رسید جمیع مشرق زمینها اتفاقات غیر مهم را حواله بتقدیر مینمایند و جواب حاجی بلال هم
از همین ماخذ بود و باید دید که چه اثری در من نمود در صورتیکه من در اسطاقی خود محق بودم لکن بطور وضوح بایشان نمودم
که جز اطاعت و تسلیم چاره ندارم و راه احتراز از برای من مسدود گردیده است

در این اثنا اتفاق افتاد که چند نفر از غارتگران ترکمان در یکی از تاخت و تازهای خودشان پنج نفر اسیر ایرانی
دستگیر نمودند یکی از آنها شخصی بود صاحب املاک و باثروت تفصیل این واقعه آنکه دزدها با کشتی از طرف
قراتپه بالا رفته و در جلوی یکی از قرای ایران رسیده بودند و بهانه آمدن آنجا این بود که میخواهند آذوقه
ابتیاع نمایند و بعد از ختم معامله همینکه فروشنده آذوقه بار را برداشته بی خیال بساحل دریا آمدند دزدها
بر روی آنها ریخته دست و پای آنها را بسته و آنها را تا گلو در میان گندمهائی را که از خود آنها خریده بودند فرو بردند
و باینطور آنها را کشتی تپه آوردند وقتی که این بیچارها را از بار بیرون میآوردند من حضور داشتم یکی از آنها ضربت
سختی خورده بود و خود ترکمانها اقرار مینمودند که این قسم اعمال خلاف قاعده و انصاف است

روسهای عاشوراده اگرچه خیلی در این کار زحمت کشیدند با وصف این خود را مکلف دانسته که در این امر مداخله نمایند
و ترکمانها را تهدید نمودند که اگر اسرا را فوراً آزاد نکنید با قشون حمله بر سر شما خواهیم نمود اما دزدها نخواستند
طعمه خود را از دست بدهند و با کمال سختی امتناع نمودند و من فرض میکردم که ترکمانها دیگر از تهدیدی که راجع بجمیع
ملت بود متوحش شده دزدها را مجبور خواهند کرد که اسرا را تقدیم و آزاد نمایند ولی اینطور نشد بلکه همه بر پا شد

بر پا شدند همه کس تهیه اسلحه و مهمات جنگ میدیدند و مهیا میشدند که اگر روسها حمله بیاورند مقاومت سختی در
جلو آنها داشته باشند این خیلی بامزه است که مرا هم وادار نمودند که تفنگی برداشته بکمک آنها بپردازم
و من هم تصور مینمودم که با چه وحشتی زد و خورد خواهم کرد اضطرابی از برای من روی میداد از حسن اتفاق
این خیالات چگونگی سر گرفت و روز بعد کشتی تجاری روس حرکت کرده بساحل آمد ولی منازعه بواسطه قراردادی
بتعویق انداخته شد باینمعنی که ترکمانها راضی شدند که از برای آینده گروی بدهند لیکن اسیرها را تسلیم نمودند و آنها
در حالت اسیری ماندند یکی از آنها که متمول بود صد تومان داده رها شد و یکی دیگر که در وقت زد و خورد لنگ
شده بود بواسطه چهار تومان نمی ارزید و او را مجاناً محض خاطر روسها آزاد کردند و سه نفر دیگر را که جوانان
تنومند و سالم بودند زنجیرشان را سنگین تر از پیش کرده باترک بردند چه این مکان انبار اسرا است و در آنجا
این بیچارها را با عذاب زیاد معتاد باسیری مینمایند اترک که هم اسم رودخانه ایست و هم اسم آن ناحیه که رود
مذکور مشروب میکند و استماع لفظ آن برای اهالی مازندران و طبرستان باعث وحشت گردیده و آن را
در مقام نفرین در حق یکدیگر استعمال مینمایند و باید یک ایرانی خیلی متغیر شده باشد که طرف مقابل را نفرین کرده
بگوید باترک بیفتی

چون معاودتگاه ما همانجا بود یقین داشتم که عنقریب این انبار وحشت انگیز را برای العین خواهم دید و خانجان
از روی ملاطفت و توجهی که نسبت بمن داشت مرا بتقی خان سپرد که او از من پذیرائی نماید این شخص

باصطلاح خودشان پیر (یعنی ریش سفید غارتگرها بود) و آشنائی این پیرمرد با صیادهای زبرای خالی از
فایده و مناسبت نبود سیمای خوشی داشت و وقتی که مرا باو معرفی نمودند گفتند که این شخص مهمان آینده شما
خواهد بود و هیچ اظهار دوستی و خوشوقتی نکرد اما مدت مدیدی صورت و شمایل مرا امتحان کرده چند کلمه
بگوش غارتجان گفت و چنین بنظر آمد که درباب من سوء ظنی دارد و معتقد است که مرا خوب شناخته باشد
من بزودی سبب این سوء ظن را فهمیدم قلیجان در وقت جوانی بهمراهی خضرخان که در خدمت دولت
روس بود از ایالات جنوبی روسیه عبور نموده بود و چندماهی در تفلیس اقامت کرده با وضع فرنگی آشنائی داشت
و گفت که من ملل متعدده را دیده ام اما از عثمانیها کسی را ندیده ام شنیده ام که اصل آنها از یک طایفه
ترکی منشعب شده است و دلیل این امر آن است که اکنون نیز مابین شمایل عثمانی و ترکمه شباهت
زیادی است و باین واسطه متعجب هستم که شمایل این شخص با سیمای ترکمن تفاوت کلی دارد حاجی بابا این اطلاعات
او را تکذیب کرده و او را شبهه ساخته گفت که من چندین سال در ممالکت روم بوده ام و هیچ وقت چنین شباهتی
مشاهده نکرده ام قلیجان باین واسطه اظهار داشت که دو روز بعد خیال دارم به اوبه که در اترک دارم بروم
و شما بهتر این است که فوراً تهیه سفر خود را دیده همراه من بیائید زیرا که بدون همراهی من با مشکلات دچار
خواهید گردید و راه اترک اگرچه بیشتر از دوازده میل نیست اما راه خطرناکی است و من برای عزیمت خود
منتظر پسرم غلامعلی هستم که بسرحدات ایران بالامان رفته است بقصد اینکه چند رأس مادیان خوب چپو نماید

قلیجان این مطلب را بطور طبیعی و با کمال خوشوقتی اظهار نمود مثل اینکه هیچ قبحی ندارد و گفت که اگر زحمت کشیده
با من همراهی نمائید و یک مقداری از کنار رودخانه بطرف پائین راه برویم در آنجا یقیناً با پسر خود ملاقات خواهیم نمود
و شکی نیست که تا آنوقت مراجعت خواهد کرد و برای شما تماشای خوبی خواهد داشت چون در آنوقت
هیچ کاری نداشتم تکلیف او را بمیل قبول نموده با او رفتم و بعد از اندک مدتی بجمعیتی رسیدیم که در کمال اشتیاق
منتظر بودند که در افق علامتی از مراجعت دزدها دیده شود بعد از اندک مدتی هشت نفر سوار ترکمان در اطراف
رود پدیدار شدند و تقریباً دو اسب بطور یدک میکشیدند و من مترقب بودم که این جمعیتیکه در مدت زیادی
در انتظار بودند قیل و قالی خواهند کرد و صداهای شادی بلند خواهند نمود ولی برخلاف خیال من همه
ساکت ماندند و از چهره فقط آثار تحیر و طمع دیده میشد و در آن زمان که همه کس حسرت کمال آنها میبرد خود را
در کرکان انداخته شنا کردند و از آنطرف بیرون آمدند و پا بخشکی نهاده با اقوام خود مصافحه و معانقه
نمودند اما حالت آنها چنان وقر و مناعتی داشت که نمی توانم آنرا شرح دهم. در صورتیکه پیرمردها
با دقت حاصل این غارتگری را امتحان مینمودند جوانان شجاع باصلاح وضع خود میپرداختند و کلاههای
پوستی سنگین خود را برداشته عرقیکه از پیشانی آنها جاری بود پاک میکردند
این تماشای باصفا و قشنگی بود و اگرچه کمال تنفر را از این دزدها و اعمال شنیعه آنها داشتم با وصف این
خوشحال بودم از نگاه کردن باین پهلوانان جوان که با لباسهای کوتاه سواری خود را پوشیده با نظر مغرورانه



Kulkhan-le-Pir

قلی خان

اسلحه خود را بحالت تبسم از خود دور میکردند و موهای دراز مجعد آنها بر روی سینه ایشان افتاده بود و مودت

وارادتی نسبت باین جوانان داشته باشد حتی خود قلیخان که همیشه شخص خشنی بود بشاشتی در صورت

بهم رسانده پسر خود را بما معرفی کرد و ما از آن جوان جدا نشدیم تا وقتیکه حاجی بلال عنایت خداوندی را

برای این فاتح مسئلت نمود و مقرر شد که صبح روز بعد از کنش تپه حرکت نموده با ریش سفید (الغی قلیخان)

و پسر او و اسبهای غارتی روانه اترک شویم

وارد جهة حضار شخصی را ندیدم که حالت

جوان

فصل ششم

فهرست مطالب — مهمان نوازی — قبور مشهوره ترکمن — اسبی در ترک اسب —
برخورد و ملاقات میرزا مطبوعی — احتمال اینکه نجس بمیریم — منزل الله نذر — اسرای ایرانی —
اقدامات قلیخان — عید گل (اسم دختر) — شخص علیل مزدوری — ورود ما به ترک — اسبهای
یک استکان آب — سفارت صلح آمیز — سر راه — رهبان دزد — دلیلی بودن — عبور ما از ترک
متهم ساختن افغان مارد بزرگ کاروانباشی — ما خدا حافظ — داخل شدن ما به بیابان —

روز بعد قریب بظهر با رفقائی که آنها را بیشتر دوست داشتم از کش تپه عزیمت نمودیم و خانجان و بعضی
دیگر قدری با ما بدرقه آمدند خانجان تا کمیل تقریباً پیاده همراهی نمود زیرا که رسم طوایف بادیه نشین ایران است
که محض احترام مهمانان خود را تا مسافتی بدرقه نمایند و من هرچه اصرار نمودم و مکررات خواهش کردم که مراجعت
نماید ممکن نشد و میگفت که میخواهم از رسوم و قواعد مهمان نوازی ترک هیچ فروگذار نکنم تا در آینده شکایتی
از من نداشته باشید حقیقت این است که در وداع آخری با او رقتی برای من دست داد زیرا که این شخص
قسمی با ما حرکت نموده بود که شایسته هرگونه احترام و مودت بود بدون ملاحظه منظور شخصی و بدون
اینکه توقعی از ما داشته باشد مرا و پنج نفر دیگر از زوار را در خانه خود نگاهداشته بعلاوه آنچه اطلاعات
از او استفسار نمودم با کمال میل مشروح و مبسوط بیان مینمود و تاکنون متأسف هستم که نتوانستم امتنان خود را

باو اظهار نمایم بلکه مجبور شدم که چنین دوست خوبی را محض اقتضای وقت فریب دهم

راه ما بطرف شمال شرقی ممتد میشد و رفته رفته بیشتر ما را از ساحل دور میکرد و میبرد بطرف دو تپه که یکی از آنها

معروف است به کورصوفی و دیگری به آلتین تماک غیر از این دو تپه فاصله بفاصله از این قسم تپهها دیده میشود

که مصنوعی است و ترکمه آنها را یورتگاه می نامند در فوق ذکر نمودیم که این قسم تپهها را ترکمه برای نگاه

اشخاص معتبر و شجاع خود برپا مینمایند ولی غیر از این مسندها در تمام این ناحیه ارتفاع دیگری دیده نمیشود

و آن اراضی عبارت است از یک دشت هموار سطحی بمسافت پانصد ذرع از کش تپه چمنهای خرم و با شکوه

شروع میشود که علف آنها بزانو میرسد و بوی بسیار معطر مطبوعی دارد و بمجرد چیده شدن خشک

میشود و بهیچ مصرفی نمیرسد زیرا که سکنه این مملکت گله نگاه نمیدارند و بهمین واسطه آنها را ترکمه چمرو گویند

آب این ناحیه بسیار است و میتوان باغات بسیار قشنگ در اینجا بنا نمود و در عوض این سکوت شبیه

بسکوت قبرستان چه قدر مطبوع میبود اگر صداهای مختلف که در آبادانیها و قرا شنیده میشود از زندگانی

و حیات خبر میدهد در اینجا نیز مسموع میگردید قافله کوچک ما که عبارت بود از شترهای الیاس

و شش راس اسب قلیچخان در کمال نظم و اجتماع حرکت میکرد و قلیچخان مکررات اظهار مینمود که باید احتیاط

کرد زیرا که غارتگران که در تحت اقتدار من نمیشد اگر بدانند که از دست آنها برمیاید یقیناً حمله

خواهند برد الیاس این دفعه خواست که مرا از زحمت سوار شدن شتر معاف بدارد و از اسبهای خالی

قلیچخان یکی بعاریه گرفته بمن داد که تا اترک سوار اسب شوم اما افسوس که این مسئله هم باعث دردسری از برای

من شد زیرا که امیر محمد تربایکی افغان که با ما همراه شده خود را بزرگ و رئیس میدانست نتوانسته بود اسبی پیدا کند

و پیاده سفر مینمود اما هر دفعه که به باتلاق میرسیدیم از من خواهش میکرد که او را ترک بگیرم و همینکه من قبول

مینمودم بطوری بمن می چسپید که نزدیک بود از روی زین بیفتم بالجمله وقتی رسیدیم به باتلاقهای بزرگ

و نیزارهای وسیع که گراز وحشی زیاد در آنجاها میزیند این شراکت شخص افغان در سواری با من بسیار خطرناک

گردید الیاس و قلیچخان از جلو ما سوار اسب میرفتند و راه پیدا میکردند که از این جانورهای خطرناک برحذر باشیم

و با آنها برنخوریم گرازها خیلی نزدیک بودند گاهی از صداهای دائمی آنها میفهمیدیم و گاهی از حرکت و شکستن

نی‌ها که از میان آنها عبور مینمودند نیز مطلب مفهوم میشد من گوش خود را در کمال مراقبت باز کرده با احتیاط

پیش میرفتم در این اثنا یکدفعه اسب من رم کرد و خود را بکناری انداخت و پیش از آنکه من بفهمم سبب این واقعه چه بود

خود و رفیق خود را بروی زمین یافتم رفقای ما که خیلی نزدیک بودند خنده بلندی کردند اما در اثنای صداهای آنها

یک صدای کوچک غریبی هم بگوش من رسید و همین که خواستم از زمین بلند شوم دیدم وقتی که از اسب

پائین افتاده بودم دو گرازبچه زیر تنه من مانده بوده و وحشت اسب من از دیدن آنها بوده است و اکنون گراز از نالهٔ

بچه های خود مشوش شده میخواست بطرف ما حمله کند در صورتیکه بوضع مضحکی افتاده بودم و خود را برای

دندانهای وحشت انگیز آن حیوان آماده داشتیم و یقیناً مبتلا باین بلا میشدم اگر پسر عموی الیاس

که دو بچه حالی از این جانور
منفرد وجود
دارد



Une fâcheuse rencontre.

افتادن ومیرزا از اسب بر روی گراز

موسوم به شیرجان بداد ما نرسیده بود شیرجان با نیزه در از خود را او را مسدود کرد بواسطه رشادت ترکمن با بواسطه

بی صدائی گرازهای کوچک که از زیر شه من بیرون آمده خاموش شدند ازین واقعه خطرناک مستخلص شدیم در صورت

از جائی که افتاده بودیم برخاستیم و گراز ماده عقب نشست در حالتیکه رویش بطرف دشمن و مهیای حمله بود

دو دوباره به نیستان خود رفت در این مدت پسر قپچان فرصت کرده اسب فراری ما مجدداً دستگیر نمود

و آورده بمن داده گفت چه قدر خوشبخت هستید که ازین مرگ شنیع مستخلص شدید بجهة اینکه مسلمانی هر قدر مقدس

و مومن باشد اگر مقتول گرازی گردد در حالت نجاست بآخرت خواهد رفت صد سال توقف در اعراف

برای پاک کردن ازین نجاست کافی نیست

بعد از اینکه تقریباً چهار ساعت در جنگل از میان باتلاقها و جنبهاراه پیمودیم که بیشه های سرزار ان دشت

که در طرف شمال کشیده ممتد میشد رسیدیم کم کم تمام این بلندیها حتی کوه های سرحد ایران از نظر ناپدید میکردیم

فقط فاصله بفاصله بعضی جاها دیده میشد که شترها در دور آن میچریدند و اگرچه چشم از طرف چمن در مرغزار خرم

چیزدیگر نمی دید این ناحیه هم مثل ناحیه که قزل اخوند مرا آنجا برده بود خالی از دهات میباشد بلکه آبادی آن کمتر است

جای این است که در این محل رودخانه مثل رود گرگان داشته باشد زیرا که آب چشمه اینجا فقط از برای مصرف

بوسیه کافی است و پیش از آنکه این چمنهای خرم بقدر کفاف گله ها را پرورانده آب چشمه تمام میشود و بواسطه این

تنها در ماه ثور و جوزا چادر در آنجاها است شب را میبایست در یکی ازین دسته های چادر که متعلق بر جابای

قلیجان بود بگذرانیم زیرا که هنوز شش میل مانده که با برگ برسیم و این قدر مسافت از برای شترهای ما که بار سنگین داشتند
یک منزل کامل حسابی است از قراری که معلوم شد قلیجان ورود ما را از پیش آنها خبر داده است و دودی که از آن جا در
بلند میشد علامت این بود که شام خوبی از برای اشتهای ما مهیا است اگرچه تمام راهی که آن روز پیموده بودیم بیشتر
از چهار میل نبود با وصف این طی آن هشت ساعت تقریبا طول کشید و وقتی بمنزل رسیدیم هم ما و هم مالها
از خستگی هلاک شده بودیم

همینکه بمنزل نزدیک شدیم در مسافت ده قدم جوانی که خواهرزاده قلیجان بود باستقبال ما آمده تعارف نمود
اظهار خوشوقتی از ورود ما کرد و قلیجان عهده گرفت که اثاثیه ما را در خانه خود منزل دهد و حجاج همراه ما را در زیر چادر
تنگ یکنفر پیرمرد ترکمن موسوم به الله نذر باقی گذاشت میزبان ما آدم خوبی بود و مهمانهای خوشوقتی را از پذیرائی ما داشت
و ما را مهمانی میدانست که خدا بمنزل او فرستاده است و هر واحدی که داشت با وصف اینکه ما اصرار زیادی کردیم
که آن را نکشد کشته گشت و غذاهای خوبی برای ما ترتیب داد و روز بعد از برای نهار ما بزی از برای ما تحصیل کرد
و این خوراک بزرگی است که از چند هفته باین طرف ما را روزیت نکرده بود و در هنگامیکه با کمال میل و حرص مشغول خوردن
کباب نعنعدار بودیم او در جلو ما نشسته از شادی گریه میکرد و بهیچ چیز راضی نشد که از آن بز یک لقمه باقی بگذاریم حتی شاخها
و سمهای آن را خاکستر کرده با پلاس ما داد چه این خاکستر از برای معالجه زخم شتر بسیار مفید است و اما پوست آن را که هم
بیرون آورده بود ساختمانی از آن برای برنج ترتیب داد و بعد از آنکه نمک زده در آفتاب خشک کرد بما تقدیم

نمود انگاه مجبور شدیم که از برای یکی از آن پنج نفر اسیر ایرانی که شرح آنرا در فصل گذشته حکایت نمودم منتظر [illegible]
زیرا که این بیچاره به تقصیر محض تهمه نزد قلیخان فرستاده بودند و قلیخان از قراریکه معلوم میشود وسایل مخصوصی داشت
که از اسرا تحقیقات لازمه بعمل بیاورد و بفهمد که آیا اسیر شخص مالدار و متمکنیست و از او پول میتوان گرفت یا اینکه
شخصی بی صاحب و فقیری است که باید ببازار خیوه فرستاده شود و گاهی تراکمه اطلاع پیدا میکردند که اسیر خودشان دولت
با مکنتی است و خیلی خوشوقت میشوند و باینواسطه هر قدر که دلشان میخواهد وجه استخلاص او را قرار میدهند و همه اسرا
بملاحظه تا وقت آخر حالت حقیقی خود را پنهان میدارند و میگویند که ما اشخاص فقیری هستیم و تراکمه از برای مقرو
و معترف آنها عذابهای بسیار سخت آنها میدهند تا وقتیکه اقوام و منسوبان آن بیچارگان اطلاع کرده و ترحم نموده
وجه و این مبلغ بقدری که یاد است که با ماههای زحمت میتوانند آنرا فراهم آورده و تراکمه اذیت بار اسرا موقوف
نمیدارند تا وقتی که پول برسد اما در صورتیکه اسیر شخص با مکنتی نباشد و اقوام و منسوبی نداشته باشد اسباب بیچارگی او
و مالکها و میگردد زیرا که صاحب اسیر بعد از همه مخارج و زحمات تخریقه معمول آن بیچاره نفعی نمیبرد ایرانی بدبخت
که او را از مملکت خود بجای بسیار دوری میبرند یقین میتواند نمود که دیگر روی وطن خود را نخواهد دید پس واضح است
که در چنین موقعی تجربه شخص از برای شخص قلیخان چه قدر اهمیت دارد و شخص بیچاره که مورد امتحانات او خواهد گردید
چه قدر شایسته ترحم است و چه عذابها از دست قلیخان خواهد کشید اسیر بیچاره همان روز پیش از عصر بچادر
قلیخان رفت و صبح روز بعد پیش از وداع با آنها دیدم که مثل لباس شخص خوبی بود و دوباره عازم راه شدیم

ساختن ۲

آن روز کجاوه را که از برای من مقرر داشته بودند مشاهده نمودم و در لنگه طرف مقابل من چند کیسه
آرد گذاشته بودند که معادل بشود زیرا که حاجی بلال یکدفعه نمیخواست شتر سوار بشود و راه ما بسمت شمال
بود چهار هزار ذرع راه نپیموده ایم که یکدفعه چمن باتمام رسید بسر حد بیابان بزرگ شوره زاری که بوی
تند و منظر محزون آن نه از برای چشم و نه از برای دماغ خوش آیند نداشت این جهل یک نمونه خوبی
بود از بیابان و یک نوع دماغه بود که تراکمه آنرا قره سگر میخوانند و در مسافت هشت میل از گمش تپه
در طرف شمال واقع شده است هر قدر که بیشتر نزدیک باین بلندی میشدیم زمین نرم میشد
و در مکان قاعده این راس یعنی آنجائیکه شروع میشود باتلاقی بود با کمال زحمت در میان
این گل و لای پیش میرفتیم و پاهای لغزنده شتر در هر قدمی در میرفت چنانکه شتر من چندین مرتبه لغزید
نزدیک بود مرا در گل بیندازد و من متوحش شده دیدم که بهتر این است که بمیل خود از شتر پیاده شوم
و بعد از آنکه تقریبا یک ساعت در این گل سیاه متعفن با کمال زحمت پیش رفتیم رسیدیم به قره سگر
اوبه قلیخان در نزدیکی آن بلندی واقع بود و بعد از اندک زمانی بآنجا رسیدیم
بمجرد ورود اسباب تعجب بزرگی از برای من فراهم آمد میزبان ما مرا فورا بچادر خود برده و سفارش
نمود که در آنجا باشم و گفت تا شما را صدا نکنم از اینجا بیرون نیائید بعد از گفتن این حرف بیرون رفت و جای خطرناکی
از برای من روی داد وقتی شنیدم که او بزنهای خود فحش میدهد و میگوید شما هیچ وقت نمیدانید تجربه را

کجا میکنید باید فوراً بروید بپاورید   بعد از این حرف قلیچخان هم مشغول تجسس آنها بود و در این حالات بکرات
از نزدیک من آمد گذشت و هیچ حرفی بمن نگفت و بعلاوه اضطراب من از این جهة زیاد میشد که حاجی
بلال پیدا نبود و سبب غیبت او را نفهمیدم زیرا که هیچ وقت مرا اینطور تنها نگذاشته بود و من در تفکر و خیال
فرو رفته صدای زنجیرهای سنگین را شنیدم و بعد از اندک زمانی آن اسیر بدبخت ایرانی که همراه او وارد شده بودیم
دیدم پا در زنجیر با کمال زحمت پیش میآید   و آن وقت فهمیدم که آن زنجیرها از برای او بوده است نه از برای
من و بعد از قلیل مدتی قلیچخان هم داخل شده و قلیچخان چای بمن داد و پس از آن از من خواهش کرد که با او بروم
و مرا برد در یکچادر مخصوصی که در این چند روزه بود و بمن از برای اینکه اسباب تعارف و تعجب از برای من فراهم آورد
با ینواسطه بوده که بمن گفت باید از چادر بیرون نیائید تا وقتیکه من بگویم   با وصف این اظهار مهربانی در حجت
او من هیچ چه میل باطنی و ارادتی نسبت باین شخص در خود احساس نمی نمودم و شقاوت او با خانجان از همین یکفقره
معلوم میکرد که قلیچخان در مدت ده روزی که در منزل او ماندم جز آن یکفنجان چای چیز دیگر بمن تعارف نمود و بعد
بمن خبر داد که این شخص در باب تو بعضی خیالات مفسدانه داشت و اگر آن خیالات را انجام نداد با ینواسطه بود
که از قزل اخوند ترس زیادی داشت و قزل اخوند باو سپرده بود که با تو در کمال خوبی و ملاطفت رفتار نماید
چادری که در اینجا با ده نفر رفیق خود در آن ساکن بودیم تعلق به قلیچخان نداشت بلکه مال یکی از هموطنان او بود که با عیال
خود پیش او آمده زوجه این شخص از طایفه قرقپاق بود و پیش از ازدواجش اسیر این شوهر ثانی بوده است با ینمعنی

که این شخص او را در هنگام شب اسیر کرده و شوهر اولی او را زخم زده و خود آن زن را بعد از مدتی بزوجیت قبول نموده
و اکنون خیال داشتند بخیوه بروند تا آن زن برای العین ببیند و محقق نماید که شوهر اولی او کشته شده است و از طرف
دیگر میخواست بداند که اطفال او بدست کی افتاده و کی آنها را خریده است آیا هنوز زنده هستند یا نه و اگر زنده هستند
در کدام ناحیه میباشند این زن بقدری گرفتار آمد و با وفا بود که دل شوهر جدید خود را بکلی بدست آورده بطوریکه شوهرش هم
راضی شده بود که با زن خود این تفتیش و تجسسات را بنماید   گاهی از اوقات از برای شوخی از شوهرش میپرسیدم که چه
خواهید کرد اگر شوهر اولی زن زنده باشد ولی او در جواب اظهار اطمینان کرده میگفت که موافق قانون مملکت زن
بمن میرسد و نصیب چنین شده است که عیدکل زن بمن باشد و چه چیز نصیب را میتوانند بهم بزنند .
از جمله مسافرین دیگر که تازه آمده و با الیاس میخواست مسافرت نماید درویشی بود موسوم بحاجی صدیق که شخص بسیار
مزور و متقلبی بود و تقریباً برهنه راه میرفت و در مدت عبور از بیابان میخواست ساربان شترها بشود اما بعد از اینکه
بخارا رسید مطلع شدیم که در زیر آن لباسهای کهنه و مندرس شصت تومان پول پنهان کرده بود
من و تمام رفقای من در چادرها متفرق شده منزل داشتیم و امیدوار بودیم که کاروانباشی   سرکار اشرف والا خان
خیوه ما را زیاد منتظر نگذارد و این تعطیل و توقف فعلاً هیچکس را خوش آیند نبود و من میدیدم که آذوقه آرد من
بطوری کم میشود که از آن وقت ببعد مجبور شدم که بقوت لایموت قانع شوم و از مقدار خوراک هر روزه خود
بقدر دو مشت کم کردم و از آن پس مقرر داشتم که بخمیر نان مایه نزنند و آنرا در زیر خاکستر می پختند و باین طور نان



Un esclave persan chez les Turkomans.

یکنفر اسیر ایرانی

زیادتر میشود و دیرتر تحلیل میرود و شخص گرسنگی خود را دیرتر ملتفت میشود بخت یاری کرده در اینجا فرصت بهم رسانیم
که در بعضی جاها گدائی کنیم و باز از خوش بختی ترکمانها که هم دزدهای بزرگ هستند مثل سایر گدایها نجیب و بذال بودند
و از جلو هر چادری که عبور میکردیم دو سه نفر اسیر ایرانی در زنجیر شده بچشم ما می آمد و در اترک در زیر چادر یکی از معتبرین
آنجا موسوم به قوچاق خان شخصی را دیدیم از تبعهٔ روس که وقتی در سفاین عاشوراده ملاحی بوده همینکه بخانه این شخص
معتبر داخل شدیم که خواب بعد از نهار را در آنجا بکنیم بمجرد آنکه خود را معرفی کرده گفتیم که رومی هستیم صاحب خانه
با کمال خوشحالی بمن گفت در اینصورت موافق میل تو بتو احترامی خواهم کرد ما میدانیم که عثمانیها چه قدر با روسها بد هستند
و اکنون یکی از دشمنان خود را اینجا به بدترین حالات مشاهده خواهی نمود . در جواب این حرف مجبور شدم که اظهار
شادی و خوشحالی نمایم در حالتیکه کمال حزن از برای من رو داده بود و بعد از اندک مدتی آن روس بیچاره را آوردند
در حالتیکه زنجیرهای بسیار ضخیم از عقب خود میکشید و رنگ پریده کبود شده و شمایل محزون و بسیار حزن انگیز بود اما
منتهای احتیاط را کردم که حزن خود را ظاهر نسازم و قوچاق خان با سیر خود گفت اگر این افندی در مملکت روس علیه اللعنه
بچنگ تو می افتاد چه میکردی حالا برو و پاهای او را ببوس بیچاره بدبخت می آمد که اطاعت او را نماید ولی من بدست
اشاره کردم گفتم که من امروز غسل کرده ام و نمیخواهم که بواسطه ملامسهٔ این کافر مجدداً نجس بشوم و خوش وقت میشوم
اگر این شخص را حتی الامکان زود از پیش نظر من دور کنید زیرا که از اهالی این مملکت مشاهده جز نفرت ندارم
بعد از این حرف باو اشاره کردند که بیرون برود و او اطاعت نمود ولی در هنگام عزیمت نظری بر من انداخت

که خالی از معنی نبود بعد من مطلع شدم که یکی از رفقای او با او در یکوقت اسیر شده ولی در سال قبل در اسیری فوت نموده
دولت روس اظهار کرده بود که وجه استخلاص آنها را بدهد ولی ترکمه مبلغ گزافی مطالبه مینمودند یعنی از برای هر کدام
پانصد تومان میخواستند و چون در اثنای این گرو راج باین مرد در قچاق خان موسوم به چرکس بیک بدست
روسها افتاده او را دستگیر نموده به سیبری فرستادند و این واسطه استخلاص آن دو اسیر مشکلتر شد و این یک نفر که زنده مانده
مزاجش بطوری تحلیل رفته که از عمر او چیزی باقی نبود و گمان میکنم که بعد از اندک مدتی باید او نیز از زحمات اسیری هلاک
و برفیق خود ملحق شده باشد (بعد از وقتی این قضیه را بروسها عرضه داشتم و سبب این حرکت دولت روس را
استفسار نمودم عذر آوردند که اگر وجه زیادی برای استخلاص اسرای روس بدادیم ترکمه بطمع افتاده در این غارت
با منفعت خود مداومت و اصرار مینمودند)

بدین قسم در میان این جمع ایشان اوضاع متضاده مشاهده میشود و سیاح هم اثرهای مختلفه می بخشد روزیکه غارت
و از مهمان نوازی و صفات حسنه ترکمه زیاد خوشوقت و ممنون شده بخانه خود مراجعت مینمودم اسیر ایرانی مذکور را ملاقات نمودم
که از صدمه تشنگی هلاک میشد و از من خواهش کرد که شربت آبی باو بدهم زیرا که صاحبان بیرحم او او را در تمام روز برای حراست
بستانهای خربوزه وا داشته برای غذا ماهی شوری باو داده تا عصر او را بی آب گذاشته بودند وقتی این حکایت
حزن انگیز را برای من نقل میکرد از حسن اتفاق در چادر تنها بودیم . مشاهده این بدبخت و اشکهائی که از ریش او
جاری بود مرا بی اختیار کرده چشم از شیوه ترحم بی احتیاطانه خود پوشیدم و ظرف آبرا باو دادم و خود در جلو در چادر

زیاد و گرفته

ایستاده مراقب بودم که کسی نیاید تا اینکه او تقدیم میل رفع تشنگی خود را نماید و بعد تشکر زیادی از من کرده گریخت و
در رفت این بیچاره جوان که مورد اذیتها و تعدیهای تمام خانه گردیده بود خصوصاً از دست زن و دختر قلیچخان خیلی رنج
میکشید زیرا که این زن ایرانی بود و گویا وقتی اسیر قلیچخان بوده است و بواسطه این حرکت خود میخواست بنا بکلی
جنس خود تغییر کرده است چنانکه حکایت کردم از مشاهده این اوضاع وحشت انگیز در گمش تپه دلتنگ بودم
پس باید تصور نمود که چه حالتی از برای من دست میداد وقتی اسرا را دیده و دانستم که باز در گمش تپه فی الجمله عقاید انسانیت
و تمدن پیدا میشود و در اینجا برخلاف آن است اهالی اینجا و منازل آنها اسباب وحشت و تنفر بی اندازه من شد
و با وصف اینکه قافله اکنون تمام حاضر و مهیا بود از کاروانباشی هیچ اثری و علامتی نمیدیدیم و روابط تازه آشنائیها
جدید با اجزای قافله پیدا شده و همه جمع میشدند و گفتگو و تحقیق می نمودند که راهنمای رسمی یعنی کاروانباشی خان خیوه
چه راهی را اختیار خواهد کرد . و گر وقتی که مشغول مذاکره این مطلب بودیم شخصی از اهالی ارگنج اطلاع مسرت انگیزی را
داد و گفت طایفه تکه که از برای قافله های عازم خیوه خیلی اسباب ترس میباشند بجهة مصالحه با طایفه یموت
چند نفری از جانب خود نزد آن طایفه فرستاده اند که اتفاقی برقرار نموده متحداً بدشمن خود یعنی ایران حمله برند چون
این واقعه را در مقام خود ذکر خواهیم نمود اکنون همینقدر اشاره مینمائیم که این اتفاق موقع مساعدی از برای ما شد
از ارگنج بخیوه سه راه است که موافق حالت و جمعیت مسافرین قافله باید یکی ازین سه راه انتخاب نمود و تفصیل فرق
آنها از قرار ذیل است

یکی راهی است که از کنار دریای خزر امتداد یافته از عقب بالکان فوقانی عبور مینماید و از شمال این کوه با دو رشته دیگر
متحد میباشد بعد ده منزل دیگر طی نموده مسافر بسمت شرق روانه میشود و خیوه در آن سمت واقع شده است
ولی ازین راه فقط قافله های کوچک میتوانند عبور نمایند بواسطه اینکه آب کمیاب است ولی در عوض ترس
حمله نیست مگر در صورت اغتشاشهای فوق العاده که در آن قبایل قرقز و قرقپاق در این نواحی ظهور میرسد
بواسطه غارتگری
دویم راه وسطی است که باز بسمت شمال روانه میشود ولی همیشه بمجرای قدیم جیحون میرسد از میان بالکان کوچک
و بالکان بزرگ عبور کرده بسمت شمال شرقی بطرف خیوه برمیگردد
سیم راهی است که از راههای دیگر خیلی نزدیکتر و مستقیمتر است زیرا که راه اولی بیست و چهار منزل است
و راه دویمی بیست و این راه سیم چهارده منزل است و همینکه از ارگنج بیرون می آیند بسمت شمال شرقی روانه
شده از میان تراکه گوکلان و تکه باید عبور نمود در هر منزل چشمه های آب شیرین هست اما ازین راه نمی توان
رفت مگر در صورتیکه تخصص با طوایف مذکور در حالت مراوده و دوستانه باشد و اگر قافله کمتر از دو یا سه هزار
نفر باشد ایمن و خاطر جمع نمی تواند بود
بعد از چند روز قاصدی از اتابک آمده خبر داد که کاروانباشی فردا صبح از اینجا حرکت خواهد کرد و ما را
اطلاع داد که پس فردا وقت ظهر در آن طرف ارگنج حاضر باشیم من بسیار شاد شدم از اینکه اشکال و موانع مسافرت
ما بدین قسم رفع شد و مقرر گردید که روز بعد شروع بعبور از صحراهای بزرگ نمائیم الیاس دستور العمل او

که هرکس تهیه خود را بزودی ببیند و بنابراین همان شب هرکسی نان ذخیره خود را فراهم کرده و گوشت شتری را
که در عوض عباهای ما داده بودند یک دفعه دیگر نمک سود کردیم ولی نتوانستیم گفت که روز بعد چه قدر خوشوقت
شدم وقتی در کجاوه در روبروی حاجی بلال نشسته آهسته از ارک دور میشدیم با آنکه این حرکت پر مطبوع نبود یعنی
کجاوه در زیر من صدا میکرد و حرکات آهسته شتر تموج دریا را بخاطر من میآورد دوست قلیخان محض خاطر جمعی دست
کامل ما با کمال اصرار ایستادگی کرده که آن روز با ما همراهی نماید فی الحقیقه اگرچه ما پانزده ده ای تفنگ داشتیم
ممکن بود که بعضی دسته جات دزدها برخوریم که قویتر از ما باشند و در آن صورت حمایت قلیخان از برای ما
بسیار مفید بود زیرا که این شخص رئیس مطلق دزدهای ارک شمرده میشود و این مطلب را هم میبایست زودتر
اظهار نمایم که قلیخان شعار رئیس سفید غارتگران بود و بلکه لقب صوفیگری نیز داشت (یعنی عبا بدوز اهد) و این لقب
با افتخار را در روی مهرش کنده و اسباب کمال نخوت و تکبر خود قرار داده بود و من هیچ وقت و در هیچ جا شرورتر
باین درجه که در این اهرمن خشن دیدم ندیده بودم وقتی بیان نماز کردنش می نشست خیلی بامزه بود که عامل این همه
اعمال شنیعه و محرک این فتنه ها و خرابیها بطور وقار و سنگینی قواعد تزکیه نفس را بیان میکرد و احکام شریعت را
اظهار میداشت و میگفت مسلمان خوب آن است که از روی حکم شرع بداند که سپاهای خود را چه قدر باید بگذارد
از طرف دیگر شاکردها هم از فرقه همان معلم بودند و همان خیالات را داشتند و اغلب اوقات طریق عبادت و زهد
خود اعتماد کرده خود را از حالا در بهشت فرض میکردند و اجر جزیل اعمال حسنه خود را مسلم دریافت کرده از آن متمتع میشدند

پس در همه جا از باتلاقهای که از طغیان رود ارک حاصل شده بود دوری جسته گاهی بطرف شمال مغربی و گاهی
بطرف شمال شرقی در ناحیه که جز چادرها دیده نمیشد راه می پیمودیم بعدی از در سرحد صحرا بار تقریباً پانصد و پنجاه چادر دیدیم
که می گفتند متعلق بیک ایلی است از ترکمه موسوم به جگم در زمان بسیار قدیم این شعبه از طایفه یموت منشعب شده
کوچ کرده و این اکنون غیر مسکونه آمده سکنی گرفته است راهزنی خارق عادت این طایفه او را با جمیع طوایف دشمن
کرده و از اتفاقات حسنه این خصوصیات اسباب معدود بودن عدم ازدیاد نفوس این طایفه گردیده است
وقتی باردوی وحشت انگیز این طایفه نزدیک میشدیم اغلب همراهان ما که عقب مانده بودند تعجیل کرده بقافله ملحق
شدند و بر حسب ظاهر اگر این طایفه ما را در تحت حمایت قلیخان ندیده بودند یقیناً حمله بر ما می آوردند اما چون این شخص
اسباب ترس تمامی آن نواحی گردیده کاری بما نداشتند بقدر مسافت کریج ساعت بطرف شمال از یک شعبه
کوچک رود ارک عبور نمودیم و آبهای این نهر طعم آبهای دریا را پیدا کرده و این علامتی است که مجرای آن رود رو
بخشکی میشود و آب رود تمام خواهد شد اما پس از این نهر و نهر دیگر که قدری دورتر جاری است و کوچکتر از این است
اراضی شوره زار و بعد چمن بسیار قشنگی که تپه های آن از زمانه خیلی بزرگ دارد دیده میشود و تمام یک ساعت طول کشید
تا از این چمن عبور کردیم و بعد یک نهری در پیش دیدیم که شبیه بخندق بسیار عمیقی بود و کنارهای نمناک و گل زاری
آن از برای اسبهای ما خیلی اشکال داشت چند راسی از اسبهای ما با بارهای خود در آب افتادند اما در آنجا بکیم
افتادند خیلی عمیق نبود ولی بار آنها آب برداشته سنگین شده و با بواسطه بسیار صعوبت از نهر گذر کرده جلو رفتیم

موسوم بود به ویلی بردن بالا رفتیم . خلاصه با وصف اینکه صبح بسیار زود بار کرده بودیم دو ساعت از ظهر گذشته
هنوز چهار میل راه طی نشده بود ولی مقرر داشتیم که در آنجا توقف کنیم زیرا که تا ظهر روز بعد برای ملحق شدن
بکاروان اشی وقت داشتیم

تپهٔ مذکوره بخوبی دماغه بود که از سلسله تپه‌های کوچک جدا میشد و آن سلسله بسمت شمال شرقی ممتد میشود . از جائی
که ما توقف نموده بودیم نموده بودیم چشم اندازی بیک مملکت خوش منظری داشتیم از طرف مغرب بحر خزر دیده میشود
که شبیه است بیک دسته ابرهای کبود رنگ و کوههای ایران آخرین حدود واقع التعیین نمود اما منظری که پیش از همه
صفا داشت دشت وسیع مسطحی بود که در طرف جنوب واقع شده و در نقاط متعدده آن دسته‌های چادر شبیه
به سوراخهای موش کور بنظر می‌آمد تقریباً تمام مملکت اترک و رود که در میان آن عبور مینماید در زیر نظرها توسعه یافته
و ما مشرف برآن بودیم و نقاطیکه این رودخانه از مجرای خود طغیان کرده پهن شده بود مثل دریاچه‌ها بنظر میآمد
سرچشمه رود اترک در کوهستانی است که در طرف شمال بجنورد واقع است که اکثر شعب این رود از سرحد ایران
سرچشمه میگیرد و جریان آن تقریباً یک و نیم جریان رود گرگان میباشد و عمق آن هم کمتر از گرگان میباشد
کمتر از گرگان نیست

چون با ایل گوکلان نزدیک بودیم لازم بود که هر قسم احتیاط بعمل بیاوریم و قلیچ‌خان که مصمم شد شب را با من بسر برد
اینطور تجویز نمود که بتوسط قراول قرار دادیم که نوبه بنوبه کشیک کشیده مراقب بوده که اگر علامت خطری

ببینند فوراً ما را خبردار کنند چون مطلع کردیم که این منزل در ابتدای صحرای بزرگ واقع شده است
و سواران بدرقه ما نیز مراجعت میکردند در وقتی که رفقای من در خواب بعد از ظهر بودند خواستم کاغذی بنویسم
غیر از ورقهای کوچک کاغذ که در پشم کلفت لباس بخارائی خود پنهان داشته و بر روی آنها بطور مخفی یادداشتی
مختصر می‌نوشتم دو ورق کاغذ سفید دیگر در میان قرآن بزرگی که داشتم نگاه داشته بودم بر روی آنها دو کاغذ
نوشتم یکی بحیدر افندی و یکی بقلیچ‌خان و از این شخص خواهش نمودم که مکتوب حیدر افندی را بعنوان خود برساند
در وقت مراجعت بایران این مکتوب خود را در دفترخانه سفارت عثمانی پیدا کردم و دوست من قلیچ‌خان آن را
با بعضی از یادداشتهائی که در گمش تپه نوشته بودم با کمال دقت و مواظبت که شایسته تمجیدات بطهران ارسال
داشته بود

روز بعد پس از چهار ساعت راه بکنار رود اترک رسیدیم و خیلی معطل شدیم تا اینکه گذاری پیدا کردیم و این گذار
سهل نبود چه این رودخانه که عادتاً دوازده الی پانزده قدم عرض دارد اکنون بواسطه طغیان آب دو مقابل عرض
بهم رسانده بود و زمین پر گل خیلی اذیت به شترها رسانیده و بهمین واسطه بود که راهنماهای ما از این راه نخواستند
بیایند . جریان آب خیلی سریع نبود اما آب تا شکم شترها میرسید و پاهای شتر در گل فرو رفته گاه و بیگاه ما را بطور
بطرف راست و چپ در آب گل آلود رود اترک تر میساخت و در حالتی بودم که اگر شتر پایش اندکی لغزیده بود
مرا در این کثیف غرق میکرد و اگر چنین اتفاقی روی میداد ممکن نبود بسهولت شنا کنم و بکنار آیم اما بسلامت ماند

و دچار چنین بلائی نشدم و همینکه از رود عبور کرده توقف نمودیم کاروان باشی با تمام همراهان خود نمودار شد و ازان جمله

سه رأس گاو میش که دو تای آنها ده و یکی نر بود همراه داشت و خان بریغش برای استعلاج خود در کمال مشتاقی

منتظر این گاو میشها بود

گویا از نظر مطالعه کنندگان محو نشده است که من و حاجی بلال و یوسف و بعضی از رفقای پیاده ما مجبور شدیم

که از قافله ولی خود مفارقت نمائیم زیرا که دراویش دیگر نتوانستند بسهولت شتر از برای حمل و نقل آذوقه خود تحصیل

نمایند و چون هیچ خبری از آنها در هنگام توقف در ارگنج بازنرسید خیال کردیم که این بیچاره ها مال پیدا نکرده و دیگر بما

نخواهند رسید پس باید تصور نمود که چه قدر خوشوقت شدیم وقتی آنها را در قافله کاروان باشی صحیح و سالم پیدا کردیم

و مثل برادرهائی که بعد از مفارقت طولانی همدیگر را دیده باشند با هم معانقه مینمودیم و برای من رقت دست داد

وقتی حاجی صالح و سلطان محمود و سایر رفقا را ملاقات نمودم درست است که حاجی بلال دوست بسیار عزیز

من بود ولی همه رفقا را بدون تفاوت دوست داشتم

چون از رود ارگنج تا رود جیحون بقدر پنج روز راه مسافت بود و پیش از این زمان تجدید ذخیره آب خوردن

برای ما ممکن نبود رفقای خود را نصیحت کردم که وقت را غنیمت دانسته بقدر میل چای بخوریم رفقا قول مرا تصدیق

نموده سماورها از هر طرف بکار افتاد و من نان تازه خود را بیرون آورده خوردم و تا چندین روز هنوز لذت رفاهیتی

که آن روز داشتیم از یاد ما محو نشد ، در این اثنا کاروان باشی خان که موسوم به امان دردی و در کمال صحت خوش

خلقی بوده و بعد ما در تحت ریاست و حمایت او بودیم از راه رسیده و من خیلی مایل بودم که بطور شایسته با او معرفی

شوم و با بینوا تعطر رفتم میان آنها و دیگر با حاجی صالح و مسعود آمده بودند و در پیش او از شخص من و مقاصد من با کاروان

باشی گفتگو نموده بودند معلوم میشود که قدری متعجب بلکه متوحش شده بود وقتی نزد کاروان باشی رفتم و با وصف اینکه

جمیع رفقای مرا طرف توجه و احترام داشت مرا بخوبرودت و بمیلی پذیرائی نمود و هر قدر حاجی صالح سعی میکرد

که مرا بیشتر داخل در صحبت نماید همان قدر کاروان باشی بی اعتنائی مینمود و وقتی لاعلاج شد گفت من حاجی را نمی شناسم

خر اینکه دیگر اظهاری نکرد این حرکت او مرا در اضطراب زیادی انداخت ولی من حالت خود را پنهان داشته بخواستم

برون کنم در این اثنا دیدم که ایلیاس نظر غضبناک متغیرانه بسمت امیر محمد انداخت و با این واسطه من فهمیدم که سبب

این اشکالی که ترقب آن نبودم آن بدذات تریاکی دیوانه باید شده باشد

ما از آنجا بیرون آمدیم و پیش حاجی بلال رفته شرح مجلس را با و گفتیم حاجی بلال همینکه واقعه را شنید فوراً خشمناک شده گفت

این افغان دیوانه است که حرفهای مغرضانه که در ارگنج می زد در اینجا هم تجدید مینماید حتی میخواست که ما را هم باین خیال

بیندازد که حاجی رشید شخص فرنگی است بلباس مبدل و حال اینکه بقدری قرآن و زبان عربی را خوب میداند که باید

آن افغان پیش حاجی رشید درس بخواند استغفرالله استغفرالله استغفرالله هر قدری من با و گفتم که خود سفیر عثمانی

او را با ما سپرده است و در روی تذکره او مهر خلیفه را (یعنی سلطان عثمانی را) دیدیم باز در قول خود اصرار و ابرام داشت و در رسوا

کردن مردم مداومت مینمود و حالا میفهمم که کاروان باشی هم از او گول خورده است اما وقتی که بخیوه برسیم قضات

دعا، و در آنجا زیاد هستند و آن وقت با و نشان میدهیم که مسلمان عالم مدعی اسلام ستم نمودن و تکفیر کردن چه قدر کار بدی است
و چه نتیجه وخیمی برای او خواهد داشت

پس موضوع رفتار کاروان باشی با من باینواسطه توضیح شد . امیر محمد شخصی بود از اهالی قندهار و هنگامیکه انگلیسها این شهر را متصرف شدند او را از برای تقصیری از شهر اخراج کردند و چون مکرر فرنگیها را دیده بود محض ذکاوت گمان کرد من فرنگی هستم و در ابتدا گمان نمود که من گماشته پروارنیهٔ دولت هستم و در زیر لباسهای مندرس خود پول زیاد دارم و خیال داشت که بواسطه این تهمت از من پول زیاد اخذ نماید و چندین دفعه بمن نصیحت کرد که از این گدا با معارفت نمایم و با او همسفر شوم اما من همیشه جواب میدادم که درویش و تجار هیچ وقت با هم همسفر نمی توانند شد و اگر بخواهی با من دوست شوی باید از این عادات شنیعه خود دست بکشی و دیگر تریاک نخوری و بعبادت و دعا مشغول شوی و امیر محمد از من مأیوس شده خیلی متغیر گردید و من هیچ باکی از این امر نداشتم و خصومت او را مساعد خیالات خود میدانستم زیرا که بواسطه عدم عبادات و زهد خود طرف تنفر جمیع حجاج گردیده بود تقریباً دو ساعت بعد از این مجلس با بشاشت کاروان باشی که من بعد رئیس تمام قافله بود حکم کرد که خیکهای آب را پر کنند زیرا که اول چشمه که در جلو بود سه روز مسافت داشت و من پوست بز خود را برداشته همراه رفقای دیگر بکنار جوی رفتم ولی چون هنوز از صدمه و سختی تشنگی خبردار نبودم بطوری احتیاطی آنرا پر ننمودم رفقای من ملتفت شده مرا خبردار کردند و گفتند که در بیابان هر قطره از آب حیات و زوار تشنه مثل نور چشم خود مشک آب را مراقبت

قطره آبی از

مینماید وقتی همه چیز مهیا شد شترها را جمع کردند و کاروانش فهرست آنها را مرتب کرد و معلوم شد که از برای چهل نفر مسافر هشتاد نفر شتر داریم   از این چهل نفر مسافرین و شش نفر حجاج بودند که هیچ اسلحه همراه نداشتند و باقی تراکمه دیگر یموت بودند باستثنای یک نفر ازبک و یک نفر افغان که گذشته از حجاج جمیع اشخاص دیگر قافله مستعد و مهیای مقاومت و محاربه بودند پس قافله ما یکی از آن قافلهای کوچک بود که مستعد مقاومت و مدافعه حسابی نبودند و برحسب عادت شرقیان بامید خدا براه میافتادند .
همینکه در صف حاضر شدیم با سوارهائیکه تا آنجا با ما همراهی نموده بودند وداع کردیم و فاتحه خدا حافظ از یک طرف حاجی بلال بخواند و از طرف دیگر قلیجخان بعد از آمین آخری و موافق عادت تغییر ناپذیر ترکمه پس از دست بریش کشیدن دو دسته از همدیگر مفارقت نمودند آنها بارگشتند و ما رو براه نهادیم وقتی سواران قلیجخان از اترک عبور نمودند و از چشم ناپدید شدند بعنوان خدا حافظ چند تیر تفنگ خالی کردند   از آنوقت ببعد مستقیماً بطرف شمال روانه شدیم علاوه بر آنچه ذکر کردیم شرحی در باب روابط پلیتیکی و وضع زندگی اهالی ترکستان در جلد ثانی این کتاب نگاشته شده است و از مطالعه کنندگان خواهش مینمائیم که بآنجا
رجوع نماید

فصل هفتم

فهرست مطالب — اراضی موسوم بناقیر — سوء ظن در باب من — عذر من بجهت که یادداشت وغیره از مسافرت خود مینویسم — حیله در مقابل حیله — قصه جنگی — مطالبه خلیل ملا — خرابه های یونانی — دیر کردن داغی — وسایل جدید تجارتی — عادات قافله — بالکان کوچک — خطر غرق شدن — اشتباهات — منظره عالی بیابان — اخراج بلاد شلاق — تدبیر کاروانباشی — تشنگی و عذاب — ریگهای سوزنده — مرغ شخص بلند قامتی — یأس و ناامیدیها .

ویکتر هوگو گوید

ظلمتی مانند بحر بیکران رهنمایان گشته گمره اندر آن
راه پیمایان باهول و فزع گشته از وحشت در آنجا بیرگ جان

قافله ما راه می پیمود ولی بهیچ وجه اثری از جاده که شترها یا الاغهای دیگر از آنجا عبور کرده باشد نبود . در مدت روز آفتاب را رهنمای خود قرار میدادیم و در شب ستاره قطبی هادی ما بود و تا آنکه این ستاره را بواسطه عدم حرکتش در مرقار نیافتند یعنی میخ طویله آهنی شترها را از عقب همدیگر یک قطار بسته بودند و یکنفر پیاده آنها را از جلو میکشید واگرچه تفاوتی در این قطار نبود ولی نزدیک کاروانباشی بودن یکنوع اسباب شان و افتخار شمرده میشد . بعد از گذشتن از ریگ و پیش از رسیدن بیابان ریگ بعضی اراضی است که آنها را بوقدا پلدا نامند بعد از غروب آفتاب دو ساعت دیگر راه پیمودیم و یک زمینی که رهگذار بود ولی پا فرو نمیرفت

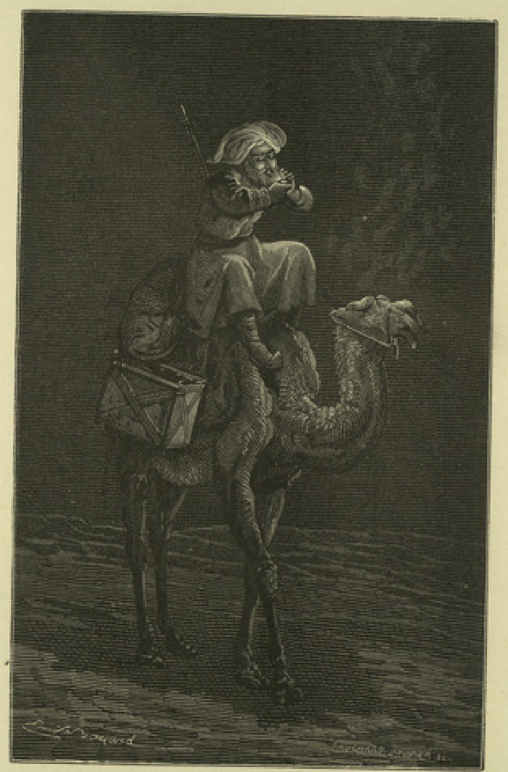
وسطح آن قلیل پست و بلندی داشت هیچ وقت از سطح زمین مرتفع تر نبود یعنی چنانکه در بیابان های دیگر دیده میشود تپه های کوچک از ریگ در آنجا نیست کم کم ریگ معدوم شد و قریب نصف شب رسیدیم بیک زمینی خاکی که بطوری سخت بود که صدای قدم شترها از دور در شب مانند الحان منظمه موزیک شنیده میشد این قسم اراضی ناقیر نامیده میشود و چون این جائی که ما بودیم قدری قرمز رنگ بود و از اول ناقیر میگفتند تا طلوع فجر راه پیمودیم و با وجود این شترها از شش میل راه طی نکردیم و این سستی حرکت دو جهت داشت اول اینکه نمیخواستند شترها را در ابتدای سفر خیلی زحمت بدهند و ثانیاً ملاحظه گاومیشهای خان خیوه کردند چون آنها از مسافرین بسیار محترم زیادتر و یکی از آنها حامله بود و از این جهه نمی توانست بپای شتر راه برود حتی وقتی‌ام که شتر خیلی آهسته راه میرفت بنابراین لازم شد که تا چهار ساعت بظهر مانده توقف نمائیم و در وقتی که شترها را از هر طرف خار و گیاه بیابان میچریدند ما نیز فرصت پیدا کرده نهار میخوردیم و نهار ما عبارت بود از نان خشک و آب شیرین که در خیک داشتیم خیکهای ما پر از آب بود و از آب شیرین خورده بزور آن نان خشک فطیر را فرو میبردیم چون نزدیک بهم اردو زده بودیم دیدم که کاروانباشی و الیاس و بعضی از رفقای معتبر من مشغول یک مباحثه طولانی میباشند و گاهگاهی هم نظری بطرف من می اندازند و من بزودی مطلب صحبت آنها را از اثرات دریافتم ولی چنین وانمود کردم که هیچ اعتنائی بمکالمه آنها نمی نمایم ولی در همین وقت الیاس و حاجی صالح چند قدمی باستقبال من آمده مرا کنار کشیدند و گفتند که چون وضع ظاهر شما طرف سوء ظن است کاروانباشی

بهیچ وجه قبول نمی نماید که شما را با خود بخیوه ببرد و مخصوصاً خیلی از غضب خان میترسد و میگوید که چند سال قبل امیری
از فرنگیها بخیوه بردم و این فرنگی در حین همین مسافرت اول نقشه بسیار صحیحی از تمام راه کشیده با مهارت
شیطانی تمام چشمه ها و تپه های کوچک را هم در روی کاغذ رسم نموده بود خان خیوه از این اتفاق متغیر شده
دو نفری را که باین خارجه بعضی اطلاعات داده بودند بقتل رسانید و خود من (یعنی کاروان باشی) بواسطه وساطت
اشخاص معتبر از قتل استخلاص یافتم با ملاحظه این شخص را همراه نمی توانم ببرم چرا که این فقره هم تقصیر ثانوی خواهد بود
ایاس و حاجی صالح بعد گفتند چون ما خیلی اصرار نمودیم و گفتیم که عکس نیت حاجی رشید را در پایان شهادت گذاریم
او قبول کرد که شما را همراه ببرد ولی بدو شرط اول آنکه باید بگذارید رخت و لباسهای شما را جستجو و کاوش نماید
و ببیند که آیا شما هم مثل فرنگیها نقشه یا قلمهای چوبی (یعنی مداد) همراه دارید یا خیر و ثانیاً باید متعهد شوید
که در حین راه بطور مخفی از وضع راهها و هیئت مملکت هیچ یادداشتی ننمائید و اگر بر خلاف تعهد رفتار کنید آنوقت
او نیز شما را رها خواهیم کرد اگرچه در وسط بیابان باشد. حرفهای رفقا را با کمال حوصله تا آخر گوش دادم و همینکه کلام
خود را ختم نمودند متغیر شده رو بحاجی صالح کرده بصدای بلندی بطوریکه کاروان باشی بشنود گفتم حاجی تو در طهران
دیده و میدانی من کی هستم بگو باین امن روی که اگر خودش شخص درستی بود نمیبایست گوش باقوال سفیهانه
این بی نماز دائم الخمر افغان بدهد مذهب بازیچه نیست و طولی نخواهد کشید که او را بجائی خواهم انداخت که من بعد
نتوانند از این قبیل تهمت با مردم بزنند بمجرد ورود بخیوه باو نشان خواهم داد که چه جور شخصی را طرف تهمت

و سوء ظن ناشایسته قرار داده است این کلمات آخری من که با کمال تغیر و تشدد بیان کردم و مقصودم
این بود که تمام اهل قافله بشنوند اسباب تغییر رفقا گردید خصوصاً رفقای فقیر را اگر من آنها را تسکین ننموده بودم
امیر محمد افغان مبتلای بلای بدی میشد و همه کس خاصه کاروان باشی متعجب بود که این رفقای گدا چگونه
هواخواهی و حمایت از من مینمایند مردم دور کاروان باشی جمع شده از او سئوالات مینمودند در جواب میگفت
خدایم بیلور (یعنی خدا میداند) کاروان باشی در باطن شخص خوبی بود و فطرتاً میل به رفتار نیکی داشت
اما مثل جمیع شرقیان مایل بسوء ظن بود و باین واسطه مرا فرنگی بلباس مبدل تصور مینمود غریب این است
که چون در گمش تپه شنیده بود که من در معرفت کتب خیلی عالم میباشم مکرر در مسائل مذهبی از من بعضی چیزها استفسار
میکرد باین حیله یعنی با غضب و تغیر مصنوعی عیار را از میدان در کردم و از شری خلاص شدم ولی با کمال
تأسف معلوم نمودم که سوء ظن آنها در حق من بکلی رفع نشده بر خلاف رفته رفته زیادتر میشد و من دیدم که من بعد
در بین راه هیچ یادداشتی نمیتوانم کرد و با کمال ترس و لرز اسامی منازل را میپرسیدم و این مسئله خصوصاً اسباب دلتنگی
من گردید زیرا که طوایف بادیه نشین در تمام این بیابان وسیع از برای هر کوهی و هر دشتی اسمی گذارده اند و اگر من میسر
میتوانستم تحقیق و استفسار نمایم ممکن بود که اسامی را روی نقشه آسیای مرکزی بیفزایم با وصف این در مقابل
حیله آنها حیله بکار بردم و اطلاعات قلیلی که در این کتاب مندرج است بوضعی تحصیل نمودم که شرح آنرا نمی توانم در اینجا
بیان نمایم. (شرحی که این کتاب را از انگلیسی بفرانسه ترجمه کرده در حاشیه کتابش متعرض شده است

از مسیو وامبری محض ادب بنظر ما خیلی برجسته گفته است ولی ما از تحقیقات شفاهی سیاح مذکور معلوم نمودیم که وضع
تحصیل اطلاعات او در مین راه بدین نحو بوده است که ببهانهٔ قضای حاجت بکناری رفته در زیر دامنهای پهن لباس بخارائی
مشغول یادداشت بوده است اگرچه من قسم خورده بودم که در مین راه یادداشتی ننویسم و این کار را مخصوصاً با آن مجتهد بود
اما واضح است که سیاحی بعد از اینهمه زحمات و خطرات چه قدرها مأیوس و دل شکسته میگردد وقتی از دور بسمت چشمه روانه میشود
هنگامیکه بآنجا میرسد او را از نوشیدن آب مانع میشوند . بعد از هشت ساعت استراحت قافله دوباره براه افتاد ولی
بزودی پیش رفتار آهسته و سست شده و بعضی از آنها که از شتر پیاده شدند گریشته های چپ و راست را با دقت تحقیق
نماینده و از قراری که بعد اطلاع حاصل نمودم یکی از رفقای موسوم به عبد محمد قبر برادر خود را که در یکسال قبل در اینجا در جنگ کشته
شده بود تشخیص نمود و تابوتی همراه برداشته بود که جسد آن را بخیوه نقل نماید و بالاخره بعد از جستجوی با دو ملکان آن پیدا شد
و زمین را کنده و جسد نیمه خاک شده او را بیرون آورده و در تابوت گذاشته شد و با کاغذ کلفتی آن را پیچیدند و بعد دعا
و چند آیه از قرآن موافق قاعده معمول خواندند و من نیز مثل سایر حجاج مجبور شدم که در خواندن دعا شرکت نمایم
و بعد از این سوءات شخصی که در این جنگ حضور داشت قصهٔ اعمال رشیدانه این بیت را حکایت نموده و در واقع
قصهٔ او شبیه حکایتهائی بود که در فرنگ بالای جدیت میخوانند و تمجیدات و تعریفات با اغراق بمراتب بیم
با قشه و تکلف در صفوف قافله ما جمع کثیری از ایرانیها بودند که از خیوه عازم شده باسترآباد میرفتند از آن جمله یکی تاجر
با ثروت بود موسوم بملا قاسم از اهل شهر استراباد و چون از سالهای دراز با خیوه تجارت میکرد مکرر بخیوه آمده بود

و شخص مرحوم میزبان او شده و بر عهده گرفته بود که او را از هر قسم خطر و غائله محفوظ بدارد ولی سال گذشته
تاجر مذکور پول گزافی همراه برداشته بمملکت خود مراجعت مینمود و با وصف اینکه لباس ترکمانی در بر داشت و زبان را
خوب حرف میزد حرامزاده های مملکت ازبک پی بحال او برده و از حضور او در قافله ما مطلع شدند و در کمین نشسته و در همین جا
حمله بردند ما با وجود اینکه دشمن از حیث عده برتری بر ما داشت در مدت هشت ساعت در این جنگ مقاومت و مدافعت
نمودیم و بعد از اینکه دو نفر از طرف مقابل کشته شد دیگران عبرت برده با اظهار داشتند که اگر این سگ ایرانی را یعنی
ملا قاسم را بما بدهید جنگ را تعطیل خواهد شد زیرا که غیر از این امر توقع دیگری نداریم ولی هیچکس از ما تکلیف او را
قبول نکرده خاصه شخص مرحوم که میزبان آن تاجر بود . حتی خود ایرانی از گلوله هائی که از هر طرف میبارید متوحش شده
تکلیف کرد که خود را باسیری بدهد تا اینکه منازعه تمام شود ولی ما حرف او را قبول نکرده دوباره اقدام بجنگ نمودیم در آنوقت
این شخص گلوله خورده از اسب افتاد و در حین نزع چند کلمه ببرادر خود عبد محمد گفته آن مهمان ایرانی را باو سپرده گفت
من جان خود را فدای او کردم تو هم او را در خطر از او حمایت کن در این حال شخص ایرانی نزد جسد این رفیق مرحوم ما بزانو افتاده
مثل طفل گریه میکرد و ما در تحت حکومت عبد محمد تا هنگام طلوع فجر در مدافعت ثابت قدم بودیم همینکه صبح شد دزدها
مغلوبین و مجروحین خود را برداشته گریختند و ما در این جا حفری کنده جسد این شخص رشید را دفن نمودیم و شخص ایرانی
بعد از سه روز صحیح و سالم باستراباد رسید
عبد محمد برادر او برای خیرات چند قرص نان بچه برفقا تقسیم نمود و بعد از یک دشت وسیع باتلاقی عبور کرده



L'auteur soufflant sur de l'amadou pour éclairer sa boussole dans le désert.

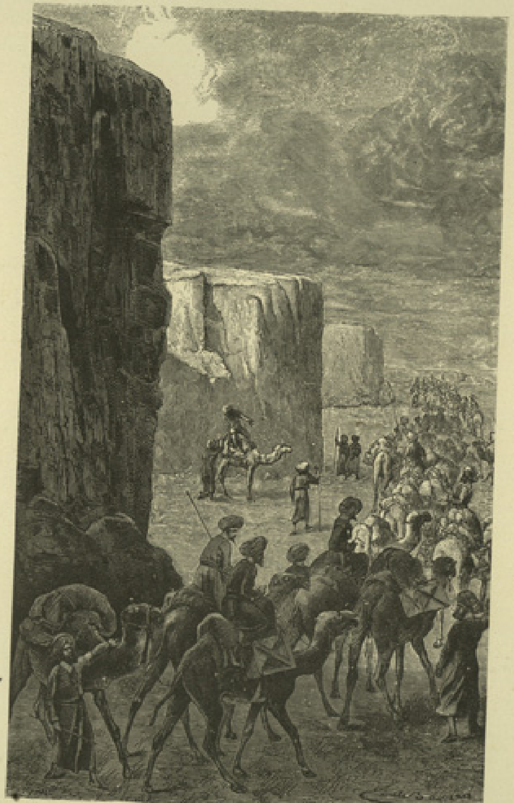
روشن کردن ومهری قو را برای دیدن قطب نمای خود

دوباره بسمت شمال روانه شدیم . و از برای اینکه وقتی را در آنجا تضییع نموده بودیم تلافی نمائیم مجبور شدیم که تمام شب را
بدون توقف راه برویم . هوا بسیار خوب بود و من در کجاوه خود نشسته شکوه آسمان پر ستاره را تماشا میکردم
و هیچ جا آسمان مانند بیابان شکوه و جلوه ندارد و بالاخره بخواب رفتم بعد از یکساعت صداهای بلندی که شنیده شد
مرا بوحشت از خواب بیدار کرد از هر طرف فریاد میزدند که حاجی قبله نمای خود را نگاه کن از قراریکه معلوم میشود راه را
گم کرده ایم من سنگ چخماق را زده بواسطه روشنائی قو دیدم که فی الحقیقه در عوض اینکه بطرف شمال برویم بسمت
شرق رفته ایم و کاروان باشی از ترس اینکه مبادا در وقت شب در باتلاق بیفتیم حکم کرد که تا طلوع فجر دیگر پیش نرویم
اما خدا را شکر که فقط نیم ساعت بود که از راه منحرف شده بودیم یعنی از آن وقتی که آسمان از ابر پوشیده شده بود
ولی با وصف این تأخیر اتفاقی بمنزل معین رسیدیم و در آنجا شترهای خود را بار کردیم که چرا نمایند و از خستگی بیرون آیند
در این منزلگاه با تعجب تمام دیدیم که مقدار زیادی از هویج هست و بقدر نصف پا درازی آنهاست و بقدر انگشت قطر آن
و طعمش خیلی شیرین و خوش مزه فقط وسطش مثل چوب سخت است و خورده نمی شود و همچنین یکنوع پیاز صحرائی
در آنجا وفور داشت و من موقع را مغتنم شمرده مقداری از این هویج ها را برای غذای صبح در آب نجم و قدری هم
در شال کمر ذخیره نمودم

پانزدهم ماه به یک ناحیه وحشی رسیدیم که از هر طرف خیمه های خندق مانندی دیده میشد در فضای آن کشته اند
که این راه هر دفعه وضع تازه و اشکالات جدیدی بهم میرساند خاصه بواسطه شخص سفر از زیبا

شترهای بیچاره که بعضی بسیار بار سنگین داشتند ازین راه هم خیلی صدمه خوردند زیرا که بینیهای آنجا یک حلقهٔ چوب
که از زیر پای آنها در سیر رفت بعلاوه راه متصل سربالا و سرپایین بود و شترها در یک قطاری عقب هم قرار بسته
یعنی طناب بهار(؟) می بندند بدم شتری که از پیش میرود و از سوراخ دماغ شتری که از عقب می‌آید میکشند بطوری که اگر
یکی از شترهای قطار توقف کند شتر جلوی راه خود را امتداد داده طناب را میکشد و عذاب زیادی بشتر عقبی میرساند وقتی که راه
مثل این روز خیلی بد میشد با ملاحظه شترها پیاده میشدیم و اگرچه از برای من بر روی این یک عمیق راه رفتن
خیلی مشکل بود مجبور شدم که در مدت چهار ساعت تمام بدون توقف ولی آهسته راه بروم درین موقع چندین
دفعه بکاروانباشی نزدیک شدم و هم صحبت شدم و او بعد از شترهای نفت آخرین با کمال احترام و شایستگی با من رفتار
مینمود و خواهرزادهٔ او که ترکمن جوانی بود از اهل خیوه و شخصی با صداقت و ساده بود بنظر می‌آمد از رفاقت من بسیار
مشعوف بود بکمال بود که او از زوجهٔ جوان خود مفارقت نموده و بخانهٔ خود نرفته و بدین وسیله همیشه صحبت راجع
باو بزوجه‌اش میگردانید و از آن گفتگو مینمود زیرا که بواسطه رسم ادب اسلام شخص نباید اسم محبوبه خود را ببرد و اگر بخواهد باو اشاره
از آن نماید باید او بگوید خانواده که همین جوان باشد در باب درویش بودن من شکی نداشت و قدری مرا در تعجب انداخت
وقتی از من خواهش نمود که در قرآن فالی از برای عیال او باز کنم و من مجبور شدم که جمیع رسوم مذهبی و چیزهایی که درین
موقع معمول است بعمل بیاورم و بعد چشمهای خود را بر هم نهاده کتاب را باز کردم و از حسن اتفاق یک جائی
باز شد که اشاره از آنها بود و در هر سطری لغت مؤمنین و مؤمنات مسطور بود تفسیرات در باب کلمات قرآن

پایان نمودیم و تمام اشکال درهمین بود که من میخواستم چیزی بگویم که مطابقت خیالات مطبوعه این ترکمن جوان داشته باشد
بعد از آنکه ختم کلام نمودم خیلی تشکر از من کرد و من دیدم که من بعد او را دوست خود گردانیدم
تاکنون هیچکس نمی توانست پیش بینی نماید که کدام یک از رشته راه مزبور را اختیار خواهیم نمود زیرا که خیال خود را پنهان
داشتن در این مملکت از جمله ضروریات بسیار بزرگ شمرده میشود و شخص در هر دقیقه باید منتظر اتفاق ناگهانی باشد
اگر چه در این باب هیچ مذاکره نشده بود ولی واضح بود که ما راه وسطی را اختیار خواهیم کرد بواسطه اینکه ذخیره آب ما
تقریبا تمام شده بود و ما مجبور بودیم که برای روز بعد به یک چاهی برسیم و چاهی در راه روز بعد بود ولی باید مملکت بطوری
در حالت نظم و صلح باشد که چوپانهای طایفه یموت تا یک شب بتوانند بآنجا برسند . آنشب را بدون اتفاق فوق العاده
پیش رفتیم و قطار شترهای ما هیچ بهم نخورد چنین اتفاقی واقع شد ولی قافله دارهای ما بزودی خبردار شده از عقب شترهای
گمراه دویدند وقتی چنین حادثه روی بدهد پیشرفت شترها بتعویق نمی افتد ولی از برای اینکه خود شخص تجسس
راه خود را گم نکند دستور این است که شخصی از قافله بصدای بلندی سؤال و جواب نماید و آن شخص که تجسس شترها را
صدای این شخص را بجای راه نمای خود قرار میدهد این مکالمه شبانه در تاریکی شب بخشوع آواز محزون مغمومی
بهم میرساند و اگر یک بار دفعتاً از حرفهای متکلم بسمت دیگر برود بیچاره بدبخت ممکن است در آن بیابان راه را گم کند و از قافله
خود جدا شود . صبح روز بعد شانزدهم مه از طرف شمال شرقی یک سلسله از جبال دیدیم که آنرا کوران
داغی مینامند بملاحظه کاوش ما گر زمان دیدن آن نزدیک شده بود ما مجبور گردیدیم که خیلی آهسته راه برویم



La caravane des Hadjis dans le Korantaghi

عبور قافله از کورانداغی

فقط وقت عصر نزدیک کوه شده دامنه‌های پُرتی او را مشاهده نمودیم   در هنگام توقف ما در آنجا
این محل را نشان داده و گفته بودند که اگر صلح و آسایش باشد تراکمه یموت را در آن جا ملاقات خواهید نمود
امّا در این باب هنوز هیچ اطلاع حتمی و یقینی نداشتیم و نمیدانستیم که آیا انعقاد صلح واقعیت دارد یا اینکه هنوز در هنگام
جنگ میباشیم و ممکن است که بعد از گذشتن از کوه‌ها دسته از تراکمه دشمن بر ما حمله برند
باین واسطه یک ترکمن رشیدی را روانه نمودیم که جلو رفته در این باب اطلاع بهم رساند و ما با کمال تشویش و حالت
منتظره از عقب او نگاه میکردیم از خوشبختی بعد از اینکه قدری پیش رفتیم چند دسته چادر نمایان شد و رفع تشویش
و اضطراب ما را نمود و همین قدر خواستیم بفهمیم که این دو متعلق بچه ایل میباشد در صورتیکه رفقای من از تماشای کوه
کوران داغی و دره‌های سبز آن خوش وقت بودند من با کمال انقلاب حالت خیال میکردم که عنقریب خرابه‌های انجیه بوما را
که در طرف مغرب این کوه واقع میباشد خواهیم دید در نظر اول ستون واحدی دیدم که در طرف جنوب مغربی ما
بود و شباهت داشت بیک شخص بسیار بلند قدی ، بعد همین که در دشت پیشتر رفتیم یک ستون دیگری
دیدم که ضخیم‌تر از ستون اولی بود ولی کمتر ارتفاع داشت و بکوه نزدیکتر بود این خرابه‌ها که باسم مشهد مصریان مشهور است
در طرف چپ من واقع بود و بطوری نزدیک که میتوانستم دقایق آن را تشخیص بدهم معلوم شد که اردوی مذکور متعلق
بطایفه یموت است و مقرر شد که تمام روز را در آنجا توقف نموده از برای ابتیاع چند نفر شتر مذاکره نمائیم
این امر خیلی مطابق و مساعد با خیالات من واقع شد و این توقف موقعی بود از برای من که خرابه‌های سابق الذکر را

تحقیق و تفتیش نمائیم

صبح روز بعد بهمراهی الیاس و بعضی زوار باین محل رفتیم و مجبور شده بودم که بهانهٔ پیدا کرده این قفار را تماشای آن مکانی
که مقبرهٔ اجنه تصور مینمودند دیدار نمائیم خرابه ها بقدر دو هزار ذرع از مکانی که چادر زده بودیم مسافت داشت اما دیوارهای
بلند این بنای مربع و دو برج آن که هنوز برپا بوده و دو برج دیگر که نیمه خراب شده اند و خیلی نزدیک بنظر می آمد دو دور
این بنیه و سنگری را که از چهل و پنجاه پا ارتفاع و شش پا است با عرض از و یک سنگر دیگری احاطه نموده است از طرف
جنوب بکلی خراب شده و خیلی کمتر از سنگر داخلی ارتفاع دارد این سنگر از برای برجی که هنوز برپاست باید بمنزلهٔ شخص
خارجی قرار شده باشد و بعقیدهٔ من همین خط حفظ است یعنی بملاحظهٔ تکمیل تحصنات این محل که در آنجا نهری کنده اند که آثار آن
آن کنون پیداست و بسمت جنوب شرقی امتداد می یابد و بکوه های ایران میرسد این نهر از صد و پنجاه میل انگلیس
برای آب انبارهای این قلعه آب می آورده است من از معرفت اشیاء قدیمه از وضع معماری قدیم ها بقدر کفایت اطلاع دارم
که در باب این آثار مقتضا بعقیده اظهار نمائیم ولی گویا این جنس بن درست باشد که باید ابنیه مذکوره بدست نونیها
بنا شده باشد زیرا که آجرهای مربعی که در اینجا بکار برده اند هم از حیث قطر و هم از حیث جنس و رنگ بکلی شبیه بخرابه های
گنش تپه و قرل آلان در تید یکشند میباشد

حدیث رکه در باب این خرابه ها از قرار ذیل است خدا از آنجائیکه ترکستان طرف عنایت مخصوصی روا داهالی
آن محل همه شجاع و رشید میشدند ابتدا کعبه را در این جا قرار داده بوده است و بمکان شریفه و بعدها بترکستان نقل شده است

ولی شیطانی سبز و رنگ و چلاق که اسم او گوک تنگ بوده است دینی چاق سبز را این محل را خراب کرده است
و طایفه گوکلان هم از نژاد او میباشند بعد از تفسیر مذکور شخص با معرفتی که این حکایت را از برای من نقل مینمود گفت
که باین واسطه است که ما همیشه با طایفه گوکلان در مقام خصومت و جنگ هستیم

در قعهٔ شمالی کوه کوران داغی خرابه های دیگر هم دیدیم ولی وقتی از نزدیک آنها عبور نمودیم شب بود و تاریکی مانع از دیدن و ملاحظه
خوش نشست بناهای کوچک شبیه بکلیساهای کوچک که از همدیگر متفرق بودند و گنبدهای آنها هنوز بسمت آسمان برپا است
چیز دیگر ندیدیم طایفه بادیه نشین که در این مکان سکنی دارند اجتماعاً آمدند که قافله ما را تماشا کنند و باین واسطه خرید و فروش
صورت گرفت و معاملات خیلی عمده نسیه نمودند در این موقع انشاء و تحریر اسناد آنها بگردن من وارد آمد و من
خیلی متعجب شدم که در اینجا متقروض در عوض اینکه امضای خود را بطلبکار تقدیم نماید آنرا نزد خود نگاه داشته در جیب میگذارد
و سبب این رسم مخالف رسم معمول را نفهمیده از یک طلبکاری استفسار نمودم و او در جواب با کمال ساده دلی گفت
نگاه داشتن چنین سندی نزد من چه فایده دارد باید سند نزد شخص متقروض باشد که او مبلغ و تاریخ دین خود را بداند
در شب وقتی که میخواستیم حرکت کنیم گاومیش های ما زائیده و بدین وسیله عدد نفوس قافلهٔ ما را اضافه کرده کاروان ما
شبهای خوشوقتی را از این واقعه سعید داشت ولی پیش از عزیمت فکر کرده که این حیوانات تازه زائیده بقدر کافی قوت ندارند
که از عقب ما بیاید و لازم است در ابر دوش یکی از شترها قرار داده و چون کجاوه منحصر بفرد بود و آن یعنی حاجی ملا ل نشسته بودیم
همه بر ما نگاه میکردند و از ما خواهش کردند که جای خود را بگاومیش تازه زائیده محتاج بتوجه واگذار کنیم دوست من

حاجی بلال که از حال من غافل نبود نظر بعلت طلبی من و بملاحظه محبتی که نسبت بمن داشت خواهش آنها را قبول نموده
که مهیا شد پیاده شود و گفت از برای من حالا خیلی بهتر است همین که او پیاده شد و بچه کاووش را بجای او گذاردند
بوی خیلی نامطبوع رفیق تازه من مرا متعفن کرد و من فهمیدم که سبب حقیقی این دوستی حاجی بلال چه بوده است
باز در هنگام شب طاقت آن مشکل نبود اشکال همین بود که پی در پی صدا میکرد صدای او مرا از خواب بیدار مینمود
اما روز وضع من تحمل شدنی نبود از بخت بلند زحمات من طولی نکشید زیرا که روز بعد همسایه صغیر سفر خود را در این
بیابانهای که مکان قدیم او بود باتمام رسانید و جان خود را تسلیم کرد

از قرار حسابی که کرده بودیم از این روز (یعنی هیجدهم) دو منزل دیگر مانده بود که به بالکان کوچک برسیم و چهارده منزل
دیگر تا خیوه داشتیم و در این راه جز چهار چشمه یا چاه آب تلخ و نمک سود که آب دیگری نبود ولی راهنمای ما امید داشت
که چون در عرض سه روز میرسیم در گوشه کناری آب شیرین بارش که کاک مینامند پیدا کند آبی که از آب انبار کثیف کوران
برداشته بودیم از اول خیلی کثیف و متعفن بود و حالا بر روی شترها این قدر زده شده بود که بکلی متعفن گردیده بود.
با وصف این آن را بنهایت با قناعت صرف کرد زیرا که پیش از رسیدن بمنزل بالکان کوچک امید پیدا کردن آب
بارش نبود . حالا که بتنهایی و صعوبت سفر معتاد شده بودیم بیشتر با نظم و قاعده پیش میرفتیم و عادتاً روزی سه
دفعه توقف مینمودیم هر دفعه یکساعت و نیم دو ساعت در هنگام توقف اول یعنی پیش از آفتاب نان روزانه را
طبخ میکردیم و توقف ثانی که مقارن ظهر بود محض استراحت هم مردم و هم شترها بود که در وقت شدت حرارت

روز نفسی بکشند و بالاخره توقف سیم پیش از غروب آفتاب بود و در آن وقت غذای مختصر خود را میخوردیم و آن
عبارت بود از آب و نان و آب هم بقدری کم بود که قطره قطره میخوردیم رفقای من چند تا گرده و کمی هم ذخیره از چربی
گوسفند همراه برداشته بودند و آن را میخوردند و اگر من هم میخواستم با رغبت میدادند ولی من پرهیز از آن میکردم
زیرا که یقین داشتم که محض احتراز از ضرر تشنگی لازم است حتی الامکان غذای کم و ساده خورده شود بالجمله رسیدیم بیک محل بود
زمین سفت و سختی که از خاک بود و در آن بعضی گیاه و نباتات از آن زمین روییده ولی غالباً اراضی بی‌گیاه
و بر روی آن رخنه‌هایی منشعب از هر طرف مثل خطوط رگهای تن مشاهده میشد و با وصف انشعاب این رخنه‌ها که با چشم دیده میشد
امتداد داد و تمام دشت منظر یک رنگ مشابهی داشت که هیچ علامت حیات و زندگی در آن مشاهده نمیشد و شخص
از این منظر حزن انگیز بنهایت دلتنگ میگردید و نمیتوانم بیان نمود که وقتی بمنزل میرسد و از حرکت متموج شترها
طفره حاصل مینماید از این استراحت چند دقیقه خود چه قدر خوشوقت و محظوظ میشود

صبح روز بعد (نوزدهم) در طرف شمال چیزی مشاهده نمودیم که شبیه بود بیک ابر کبودی تیره رنگ و آن
بالکان کوچک بود که روز بعد بپای آن جا برسیم و همان بود که ترکها آن قدر تعریفها از ارتفاع مناظر باصفا
و کثرت معادن آن برای من میکردند از بخت بد آن شب کاروانباشی ما که سایر اوقات خیلی مراقب و هوشیار بود خواب
رفت و راه نمای که جلو قطار شتر بود ما را در خطری انداخت که با کمال زحمت از آن خطر صحیح و سالم جان بدر بردیم !
باید در اینجا ذکر نمایم که در دامنه کوه بالکان کوچک خیلی مردابهای آب شور واقع است که یک ورقه ضخیم و سفیدی

روی آن را میپوشاند بطوری که ظاهراً از سایر اراضی مجاور فرقی ندارد و این اراضی مجاور نیز در یک طبقه نمک پوشیده است
ما بدون خوف بسمت این اراضی خطرناک روانه میشدیم که ناگاه شترها از روی حس طبیعی که داشتند فهمیدند که زمین محکم
در زیر پا نیست و یکدفعه ایستادند و هرچه خواستیم آنها را پیش برانیم نشده و دیگر یک قدم رو به پیش ننهادند و هر کسی از شتر خود
بزیر آمد باید تصور کرد که من چه قدر متوحش شدم وقتی از شتر پائین جسته دیدم که زمین زیر پاهای من میلرزد مثل
کشتی که دچار باد شدیدی شده باشد وحشت و اضطرابی برای من حاصل شد کاروانباشی فریاد میکرد که هر کس در جای خود و ابداً
و هیچ سمتی حرکت نکند زیرا که پیش از طلوع صبح ممکن نبود از آنجا مستخلص شویم بوی شدید قلیا طوری هوا را متعفن نموده
که استنشاق کردن آن ممکن نبود با وصف این مجبور شدیم که ساعتی در همانجا منتظر شویم تا اینکه فجر طلوع نماید و دورهای
مشرق را باز کند عقب نشستن ما خیلی بسهولت میسر نشد ولی خداوند عالم را بسیار شکر کردیم که از چنین خطر بزرگی ما را
نجات داد و اگر چند قدم دیگر پیش رفته بودیم به یک جائی میرسیدیم که قسمتی از قافله بلکه تمام آن در غرقابی معدوم میشد
و اعتقاد جمیع رفقای ترکمن همین بود

در صبح هشتم مه به بالکان کوچک رسیدیم سلسله این کوه از جنوب مغربی به شمال مغربی ممتد میشود و بطور توازی با این سلسله
بخوبی دیده میشود که در واقع دو دامنه ای پیش آمده بالکان بزرگ میباشد بالکان کوچک که در پای آن اردو زده بودیم
سلسله را تقریب میدهد که تقریباً دوازده میل طول دارد و قله های این سلسله یک ارتفاع میباشند و امتداد آن بجنوب
منقطع میشود این کوه را از قراری که دیده میشود بقدری کوههای بی حاصل خشک نیست ولی باز در بعضی جا ها علفهای کوهی

دیده میشود و منظره جمله آن کمک سبز کبود رنگی دارد و ارتفاع آنها از قرار تخمین تقریباً سه هزار پا میشود آن روز و روز بعد را
در هنگام صبح از پهلوی آن کوه راه خود را امتداد داده مقارن عصر قافله ما رسید بپای آن دامنه که از بالکان بزرگ بیرون آمده است
و من بخیر بحقیقت بسیار قبل از آن چیزی نتوانستم ببینم ولی همین نظر کافی شد و من دیدم اینکه با آن دو دامنه نسبتی نیست زیرا
که بالکان بزرگ خیلی بیشتر از بالکان دیگر وسعت و ارتفاع دارد در آن دامنه از روی یک شعبه بودیم که از اصل کوه جدا شده
بطرف مشرق امتداد می یابد اما بالکان بزرگ بسمت سواحل بحر خزر ممتد شده تقریباً از طرف شمال شرقی مایل میشود
در خیوه و میان ترکمان ها که می گفتند این رشته جبال معادن فراوانی دارد ولی این امری است که محتاج باستشهاد اشخاص واقف تر از آنجاست
میباشد مکانی که شب را در آنجا گذرانیدیم جائی با صفا بود خصوصاً در وقتیکه آفتاب نزدیک غروب شده اشعه خود را به تماشائی بر
بالکان کوچک می انداخت از این منظر با صفا وقتی که شخص خرابی و عدم آبادی آن را بنظر میآورد حالت حزن انگیزی حاصل مینماید
و در این اراضی غیر معموره عدم خاطر جمعی همیشه رفیق ما است و هر کس در خوف و احتیاط میباشد و همه کس میترسد که مبادا صورت
انسانی را ببیند زیرا که حضور انسان اینجا جز علامت حمله و جنگ چیز دیگر نیست و هر که در بیابان شخصی را ببیند آن شخص را البته دشمنی
باید فرض نماید و باید کمال احتیاط را کرده و از برای مقاومت مهیا باشد

حمره بر طرف شده بود که بحکم عزیمت نمودند و کاروانباشی گفت که اکنون در ذیل بیابان کبیر میباشیم و اگرچه شما مسافرین دنیا دیده
و تجربه کار میباشید ولی با وصف این شما را یادآوری مینمایم که باید چه در هنگام روز و چه در هنگام شب از حرف زدن و خنده و هم قال و قیل
احتراز نمائید و من بعد آتش خود را پیش از غروب آفتاب خاموش نمائید و هیچکس در هنگام شب آتش نباید روشن نماید که مبادا دشمنی که

در کمین است راه بر میگیرند . و در دعاهای خود همیشه صلح و حمایت و حفظ خدا را مسئلت مینمایند زیرا که اگر خطری اتفاق بیفتد نباید
مثل زنان حرکت کرد و باید با کمال جرأت و جسارت بمقاومت پرداخت

بعد از بیان این کلمات چند قبضه شمشیر و یک نیزه و دو قبضه تفنگ به بعضی تقسیم نمودند و بواسطه اعتمادی که بشجاعت من داشتند
مرا مفتخر کرده یک اسلحه آتشی با جمیع لوازم آن بمن دادند ولی من اقرار مینمایم که این تهیه و تدارکات بیشتر اسباب ترس
و سلب جرأت میشد . وقتی از باتلاقها عبور کردیم با وجود اینکه میخواستند از ما پنهان دارند من بواسطه قبله نمای خود ملتفت
شدم که از راه وسطی روانه میشویم در کوران اغی با کشته بودند تقریباً پنجاه نفر راهزن از قبیله تکه در حوالی آن کوه سکنی دارند
ولی کاروانباشی از این اطلاع ثمری حاصل نکرد . چرا که از چاهها و منزلهائی که موسوم به جاق و تیپی بود دوری جست
آبهای این چاه بقدری شور است که هیچ شتری لب بآن نمیزند مگر در صورتیکه سه روز آب نخورده باشد تقریباً نصف شب بود
از نقطه حرکت بقدر دو میل راه پیموده بودیم که در یکی از سرازیری های بسیار سخت بامر نمودند که کلیه پیاده شوید زیرا که راه کم شده است
آن محلی که ایستاده بودیم مجرای قدیم جیحون بود و طوایف ترکمن آنجا را دودن مینامند و طوفان با برندگی زیاد در زمستان سال
قبل جمیع آثار جاده را که تا آن وقت خوب مشخص بود و اکنون بکلی مضمحل ساخته بود . بطور مورب از آن نهر که نصف پر شده بود
عبور کردیم و از طرف دیگر بیرون آمدیم و این کنار نهر خیلی صعب الصعود بود و فقط در هنگام طلوع فجر با خستگی زیاد بقلعه این دشت
رسیدیم طوایف بادیه نشین ترکستان قصه های عجیبه خود میگویند که مجرای قدیم جیحون در نزدیکی خرابه های شهر مصریان بوده
یعنی در پائین دیوارهای آن بنائی که کعبه در آنجا بود ولی بعد از اعمال ذمیمه طایفه گوکلان تغییر کرده جریان خود را بسمت شمال

برگردانیده است

هر قدر که کوههای بالکان در عقب پرده آبی ابرها پوشیده و از نظر ناپدید میگردید بیابان هیچ در نظرها بیشتر عظمت بهم میرساند
تا آن وقت من همیشه معتقد بودم که فقط اشخاص با خیالات شاعری بیابانها را تعریف نموده اند این خیال از این است و بواسطه
عبور نمودن از این بیابانها اقرار مینمایم که عقیده من صحیح نبوده است در بعضی اراضی تحتانی وطن عزیز خود یک نوع بیابان
کوچکی را مشاهده نموده بودم و وقتی که از ایران با تجربت تمام دشت کویر عبور میکردم باز چنین بیابانها را مشاهده نموده بودم
که اگر چه یک قدری وسیع تر بود ولی اینطور بیابان نبود تماشائی که حالا در پیش نظر داشتم مرا نهایت متحیر ساخت و بدیدم
که از روی خیالات واهی و تصورات دور و دراز نیست بلکه از روی الهام خود طبیعت است که بعضی از اوقات قوه تامه میدهد
که انسان ورای فهم اعمال عالیه او واقف میشویم مگر از برای تخفیف خوفی که از این دشتهای بیابان و اراضی منفور حاصل میشد
سعی مینمودم که در آنجا اهالی بعضی بلاد پرجمعیت و معمور فرض نمایم ولی هیچ وقت چنین تصوری در نظر من ممکن نمیگردید این بیابانهای
ریگزار که تا چشم کار میکند ممتد میشود و این سکوت مطلق که دل انسان را به مشاهده محزون مینماید و این رنگ نارنجی که آفتاب در هنگام
طلوع و غروب بهم میرساند من حیث المجموع اثری مینماید که شخص نمیتواند در همان وقت اوضاع بلاد و اجتماع و جمعیت و آمد و شد
و ازدحام آنها را در مد نظر بیاورد و از زوالی که در این بیابانهای هیچ که بزرگترین بیابان دنیاست حاصل میشود منشأئی از رؤیت
که میتوان تصور نمود

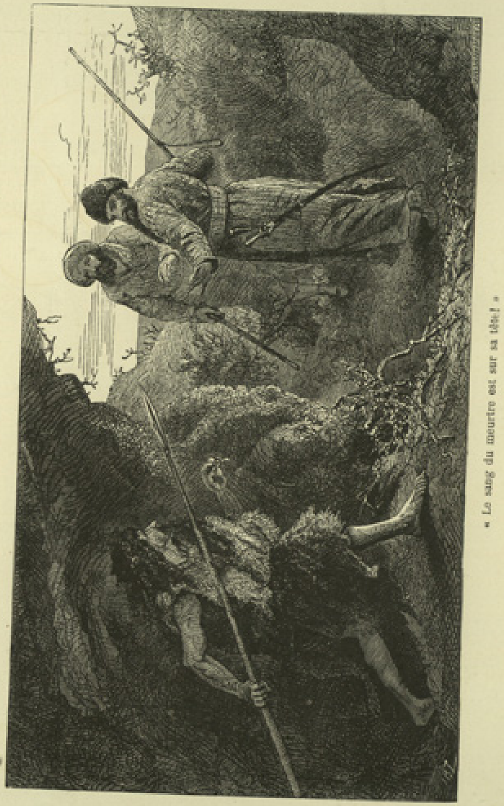
در روز بیست و دوم مه مقارن ظهر که در نزدیکی جائی که به بیدی سیری موسوم است توقف نمودیم بیدی سیری یعنی

هفت چاه و این اسم را باین جهه باین محل داده بودند که در آنجا فی الواقع هفت چاه بوده است و سه چاه آن هنوز قدری آب شور
متعفنی دارد ولی چهار دیگر بکلی خشک شده است کاروانباشی میگفت که قریب بعصر آب باشی تحصیل خواهیم نمود چیزی
که در خیک آب باقی مانده فقط قدری درد آب بود اما آب این چاه ها بقدری متعفن و تلخ بود که نخواستم آنرا در شیشه از آب چاه ها
بردارم شترها از آن آب خوردند و بعضی از رفقایم نیز از آن ذخیره برداشتند و من متعجب بودم که آنها مثل خود حیوانات
بی طاقت هستند و از چنین آبی میخورند و بآنها نصیحت کردم که از آن آب پرهیز نمایند ولی آنها از این نصیحت من خندیدند و مسخره کردند
که عنقریب پشیمان خواهند شد که نصایح عاقلانه مرا قبول نکردند

توقف ما در اینجا کم شده و دوباره براه افتاده و از تپه که بزرگتر از تپه های اطراف بود صعود نمودیم و در میان راه دو کجاوه پیدا کردیم
و گفتند که باید صاحبان آنها در بیابان هلاک شده باشند بعقیده تراکمه هر چیزی که در کنار محل یکی از نشانها بوده شرافتی دارد
و آنرا محترم میشمارند و شکستن یا خراب کردن آنرا از قبیل هتک احترام اشیاء مقدسه می انگارند عجب عقیده باطلی بنا بعقیده آنها
مردم را اسیر کردن و فروختن و مملکت دشمن را غارت و خراب کردن نزد آنها از جمله فضایل شمرده میشود و این کجاوه
چوبی که وقتی شخص در آن نشسته تا بچه جهه باید از اشیاء متبرکه محسوب گردد پس چه اینست که بیابان نشینان آن عقاید
و اعمال عجیب و غریب دارند

در آن شب واقعه مهمتری اتفاق افتاد هوا قدری خنک شده بود من پیاده شدم که با کاروان باشی و چند نفر رفیق دیگر که بتجسس آب
میرفتند همراهی نمودم هر یک از ما اسلحه داشت و بطرف مخصوصی روانه شده بود و من با کاروان باشی همراه بودم چه حمل

نرفته بودیم ناگاه کاروان باشی بعضی آثار و علایمی بر روی زمین مشاهده کرد که من ملتفت آنها نشده بودم با کمال تعجب گفت
باید در اینجا آدم باشد . ما تفنگهای خود را مهیا کرده آثار مزبوره را تعاقب نمودیم و هر قدر پیش میرفتیم آن علایم واضحتر میشد
و بالاخره رسیدیم بجلوی یک مدخل مغاره . چون از آثاری که بر روی ریگ بود معلوم میشد که بیشتر از یک نفر در آنجا نرفته است
ما بدون تعلل داخل مغاره شدیم و بمحض ورود وحشت فوق العاده برای من دست داد و چه ملاحظه نمودم که شخصی نیمه وحشی
با موهای پریشان و ریش دراز پوست آهوئی بر دوش گرفته در آنجا بود این شخص از ورود ما متوحش شد چنانکه ما نیز متوحش
شدیم و نیزه در دست با ما حمله کرد و دیدار این شخص و این اتفاق ناگهانی مرا چنان منقلب و مبهوت کرد که هوش از سرم رفت
ولی برخلاف انتظار من کاروان باشی با کمال آرامی و خودداری هیچ اضطراب و تشویشی ظاهر نساخت
و در ابتدا تفنگ را بطرف این شخص وحشی نشانه رفته بود ولی بعد تفنگ را خود را پایین آورد و بصدای پستی گفت امان بول
(یعنی صلح است) و روی خود را برگردانیده میخواست از این منزل وحشتناک دور شود و من هنوز از او سؤال
نکرده او بطرف من رو کرده و گفت قانلی در (یعنی خونی) و قاتل است میخواهند او را قصاص کنند و فی الحقیقه بعد
مطلع گردیدم که این شخص بدبخت از سالها تعاقب میشود و شخصی که از او انتقامی باید کشید از عقب او میگردد و این از آنجا مجبور
بفرار شده و در جمیع فصول سال در این سرحد بیابان سرگردان است و دیگر جرأت ندارد که بصورت انسان نگاه کند
در این مملکت هر کس حق قصاص را دارد مذهب آنها مجاز میدارد در وقت توقف من در اترک شخصی را دیدم که هشت سال
بعد از قتل پدرش انتقام او را کشیده شخصی را در اوهم دست شده و مساعدت با او کرده اسباب قتل پدر این



« Le sang du meurtre est sur sa tête! »

یعنی شوهر آن زن را هم آورده و بعد از کشتن آن شخص این زن را اختیار نموده بود و پسر مذکور این شخص را کشت محض بیان
و تشریح وضع اخلاق اهالی این مملکت لازم است ذکر نمائیم که مردم در صورتیکه از یک طرف بآن پیرمرد تسلی میدادند و اظهار
همدردی و ملامت مینمودند از طرف دیگر جوان را تهنیت میگفتند که تکلیف خود را خوب بجا آورده است)

از این واقعه که بتجسس قدری آب رفته بودیم چنین قتلی را کشف نمودیم و مشاهده حالات این شخص بدبخت که از ترس قصاص خانه و فرزند کسی
خود را گذاشته فراری شده بود حالت اضطرابی برای من روی داد و رفقای من هم از اطراف دیگر مراجعت نمودند و آنها نیز
چیزی نیافته بودند و من یک نوع پریشانی بهم رساندم زیرا که از دیروز جز چند جرعه آب گل آلود خیلی چیزی نیاشامیده بودم
وقتی شخص تنها و حیران می شد آنوقت قدر نعمتهای بسیار ساده خداوند را میداند ولی هیچ وقت من در نظر نگرفته بودم
که یک قطره آب چه قدر قیمت میتواند داشت و هیچوقت تصور نکرده بودم که ما چگونه این نعمت خدا را بیقاعده استعمال
مینمائیم

چون شنیده بودم که وقتی آب را بجوشانند قدری از تلخی او رفع میشود من نیز مقداری از آب خیک خود را جوشانیده
چند لقمه نان در آب خیس کرده خوردم

مهیا شده بودم که جمیع رنج و سختی را متحمل شوم تا اینکه آب شیرینی بکام ما برسد و اکنون نهایت خوشوقت بودم
که پیروی رفقای خود کرده و از آن آب متعفن چاه برنداشتم زیرا که جمیع آنهائی که از این آب خورده و دچار اسهال شده
بودند ... در باب بعضی از آنکه خصوصاً در باب گاو روا نباشی در خیال مردم چیزی خطور کرده و میگفتند که آنها معتقدی

از آب از دیگران پنهان داشته‌اند ولی هیچکس جرأت نمیکرد این خیالات را بصدای بلند اظهار نماید زیرا که در چنین
موقعی چنگک آب کسی کردن مثل این بود که جان کسی را بگیرند و اگر کسی از رفیق خود خواه بعنوان قرض خواه مجاناً
قدری آب خواهش نماید همه او را دیوانه فرض مینمایند آنشب اشتهای من سلب شد با وصف ضعف زیادی که در خود
احساس میکردم هیچ میلی بغذا نداشتم حرارت هوا بمنتهای درجه رسیده تقریباً مهلک بود قوای من بکلی تحلیل رفته
بزمین افتادم در حالتی که امید بلند شدن از جای خود نداشتم در این حالت یکدفعه دیدم که رفقا دور کاروانباشی جمع شده‌اند
و بعضی از آنها مرا نیز میخوانند که پیش بروم و فریاد میکردند آب آب این کلمه روح فزا قوت جدیدی بمن داد نمیدانم
چگونه از جای خود برخواسته برپا ایستاده با کمال تعجب و خوشوقتی دیدم که کاروانباشی یک مقدار مساوی از آب
برفقا تقسیم مینماید که سهم هر کس تقریباً بقدر دو گیلاس میشد این شخص جوان مرد اظهار نمود که از سالهای سال عادت کرده‌ام
که وقت عبور از بیابان مقدار زیادی از آب ذخیره مینمایم و مخفی نگاه میدارم که در مواقع بسیار سخت و احتیاج زیاد آنرا
برفقا تقسیم نمایم این کار را ثواب بزرگی بود زیرا که مثلی در این مملکت مشهور است که هر کس یک قطره آب مجاناً بمسافر
شرف هلاک در بیابان بدهد چنین ثوابی مینماید که گناه‌های صد سال را معاف میدارد
فی الحقیقه نمیتوان تصور کرد که چنین هدیه چه قدر فایده می بخشد و اسباب چه قدر لذت میگردد من آب را خورده جانی
گرفته و رفع تشنگی شد و چنین تصور میکردم که از برای سه روز بهمین جرعه آب قوت بهم رسانده‌ام چون پیش از خوردن
آب اشتها و میل داشتم آتشی برای خود تهیه نکرده بودم و حالا هم در عوض آنکه بروم از دور هیزم بیاورم تنبلی کرده

باتش چشمک شتر اکتفا نمودم و مقداری از آن جمع کرده نان خود را در زیر آن پختم ولی از قراری که معلوم میشود خیلی کم جمع کرده بودم
بطوریکه بعد از نیم ساعت طبخ هنوز نان خمیر در آمد و گرفته بود و آن وقت مجبور شدم که خیلی از آن کنار گذارده و از اطراف قدری خس
جمع کرده و بدون ملاحظه اینکه شب است و نباید آتش را خاموش کنم و بنان فطیر نیم پخته قانع شوم

در بیست و سیم ماه مه در قریه آتا توقف نمودیم. در یک وقتی اینجا چشمه بوده است و حالا بکلی خشک شده است
و گویا این امر اسباب تأسف نباشد زیرا که آب آنجا هم مثل آب تمام ناحیه خوردنی نبود از بدبختی حرارت هوا خاصه در صبح بشصت درجه
رسیده و اشعه آفتاب بر ریگها افتاده و آن را تا یک پا عمق گرم میکرد و زمین بین ساحل چنین گرم میشد که حتی وحشی ترین سکنه
آسیای مرکزی که کفش را از جمله تزئینات بیهوده میدانند از جمله لوازم بدین واسطه مجبور شده اند که یک پارچه چرم بزیر کف پای
خود ببندند در این صورت اسباب تعجب نباید باشد اگر بگویم که شدت آب شب گذشته فراموش شده و دوباره دچار عذاب
تشنگی شدید گردیده بودم در وقت ظهر کاروانباشی با اطلاع داد که منزل قهرمان آتا نزدیک است این مکان جای مشهوری زیارتگاه است
و گفت که محض احترام آنجا باید از شتر پائین آمده پیاده به قبر آن ولی که بقدر یک ربع ساعت مسافت داشت برویم و پس باید پیاده رفت
تصور کرد که عذاب با چه درجه رسید وقتی از حرارت و تشنگی قریب بهلاکت شده مجبور گردیدم که بار دیگر در کمال صعوبت راه بروم
زیرا که آن قبر شریف در بالای بلندی واقع شده است و بعد همین که بقبه آن رسیدیم مجبور شدم که از حلق خشک شده خود
متوالیاً تلقینی برای تقدیس بخوانم البته در فاصله بعضی آیه های قرآن هم بجای آیات قرائت نمایم ولی من قلباً دعا میکنم بر این ولی را که چنین مکانی را
مقبره خود قرار داده بود نفرین میکردم و بعد از آنکه نفسی تازه کردم قوت رفته بر روی قبر افتادم چنانکه حدس زدم

این قبری با طول است و آنرا از شاخهای قوچ مزین کرده بودند زیرا که این زینت در آسیای مرکزی علامت شان بزرگی است
کاروانباشی برای ما حکایت کرد که ولی مدفون اینجا شخصی بوده بسیار بلند قد و قبر او را بقدر قد او ساخته اند یعنی سی پا و سابقاً
او حافظ چشمه های آن اطراف بوده است چنانچه میخواستند این چاه را از سنگ پر کنند و او مانع میشد

(مشرق زمینیها عادت دارند که لیاقت و بهای خود را باندازه قد بلند تر اندیشه بسازند و در ایران چنین قبر دیده ام که پنج شش پا
با قد انسان نسبت دارد حتی در اسلامبول بر کنار طرف آسیای بسفر و بر روی کوهی که موسوم است به یوشع قبر طویلی است که عثمانیها خیلی
محترم میدارند و میگویند که قبر یوشع است و یونانیها را عقیده آنکه قبر هرکول است)

در اطراف این قبر بعضی قبور دیگر دیده میشود که این قبر را اهمیت میدهد و اجساد بعضی مسافرین بدبخت که در نقاط مختلفه بیابان بدست دزدها
کشته شده یا بتعقیب گرفتار گردیده مدفون گردیده من بسیار شعوف شدم وقتی مطلع گردیدم که چشمه آبی که ولی مذکور محافظت مینموده است
هنوز باقیست امیدوار بودم که آبی پیدا کرده بهر نوعی که باشد رفع تشنگی خود را بنمایم و باین واسطه تعجیل کرده پیش از همه بآن مکان
رسیدم چیزیکه در ابتدا دیدم شبیه بود به یک حوضچه سیاه رنگی و دستهای خود را در آن آب فرو برده دیدم که مثل یخ سرد است ولی وقتی
آن آب را بقدری تلخ و شور و متعفن و نفرت انگیز بود که ممکن نشد یک قطره از آن بنوشم و آن وقت احساس کردم که یأس
و نا امیدی بمن غلبه کرده و این دفعه اول بود که تردیدی در پیشرفت این اقدام خود بهم رسانده و ترسیدم که پیش از انجام سیاحت
هلاک شوم

طلب بردم منتها درجه عذابی که میتوان تصور نمود برای من حاصل شد این آب سرد

فصل هشتم

فهرست مطالب — آهوهای تاملانگیز — گوره‌خرهای اهلی — مجرای قدیم جیحون — تیمم — سؤالهای از طایفه ازبک — اخبار اضطراب انگیز — آشنائی با طایفه یموت — خانه الیاس — پشه‌های قضاوت — ورود ما بخیوه — جای خوبی — اسباب‌چینیهای جدید شخص افغان درباره من — شکرالله بیک — قوشباز — شهرتهای خفیه خان خیوه — مجبوریت من در غذا خوردن — ابتلای عالم و ابتلای کم اشتها — خیالات باطله جماعت — سؤالهای مردم بیکار — حاجی اسمعیل و سرگذشت طبی او — امتحان خط من — نقل اسرار — عطای خلعتها — توبره‌های سرهای بریده — تاخت و تاز — وداع با شکرالله بیک — عزیمت از خیوه —

چند ساعتی بود که غرش صاعقه از دور شنیده می‌شد ولی مقارن نصف شب بما نزدیک گردید و جز چند قطره درشت بارش چیزی حاصل نشد اما همین قدر اسباب اطمینان ما گردید که عذاب و رنج ما عنقریب بانتها خواهد رسید

در صبح بیست و چهارم مه بانتهای آن ریگزار که سه شبانه روز در کمال سختی و صعوبت در آن بیابان پیموده بودیم رسیدیم و من بعد مطمئن میتوانستیم که هر جائی که ریگ عمق قلیل داشته باشد و در زیر سطح ریگ خاکی پیدا شود در آنجا آب بارش بهم خواهد رسید کاروانباشی از هر طرف آثار آهوها و گورخرها مشاهده نموده میگفت که این آثار دلیل بر وجود آب است و بدون اینکه خیال خود را بما اظهار نماید تعجیل نموده از ما پیش افتاد و فی الحقیقه زودتر از همه او بود که با چشمهای دوربین

خود اصطخر آبی مشاهده کرده بقافله نشان داد و فریاد زد که سو سو فوراً همه در گرفته و اظهارات شادی عمومیت یافته فقط دیدار آب قبل از آنکه لبهای ما بآن برسد رفع عذاب تشنگی و تشویش نموده .

در وقت ظهر بکنار آن اصطخر رسیدیم و بعد از این انکشاف اول ملتفت شدیم که گودالهای دیگر نیز پر از آب بسیار صاف در آن حوالی پیدا میشود و من زودتر از دیگران خود را بآن اصطخر رسانده جیک و ظروف دیگری که داشتم پر کردم و در دو جرعه بکرات آب بیشتر سعی و تعجیل داشتم تا در رفع تشنگی حالیه زیرا که میترسیدیم که رفقا آمده آب را بهم زنند و گل آلود کنند . نیم ساعت بعد جمیع رفقا با نهایت خوشوقتی و با سرعتی که بیان آن نمیتوان نمود بر سر سفره نشسته غذا میخوردند از این منزل که موسوم بود به ایلی آتا تا خیوه چلیکهای خالی نشد و بواسطه ذخیره آب شیرین همه اشکال مسافرت در بیابان از میان مرتفع گردید

در وقت ظهر بیک مکانی رسیدیم که بهار با کمال زینت و جلال طبیعی خود در آنجا از زمین جا خشه بود و وقتی بآنجا رسیدیم و خود را بمیان آن چمنهای یافتیم و دیدیم در صورتیکه مرغزارها و مراتع کثیر العدد در فاصله این خیمه‌ها با صفای هر چه تمامتر وجود داشت بقدری متعجب و محظوظ بودیم که تصور میکردیم خواب می‌بینیم و بعلاوه کاروانباشی بما گفت که امشب باید از احتیاط کرده آتش روشن نکنیم اما من بعد دیگر ترس از حمله راهزنها نیست باید در اینجا ذکر نمود که این اطفال بیابان معتقد بودند که این وفور آب نمایانی از جهة زهد و عبادت خودشان است و ما ذخیره آب خود را دوباره تجدید کرده با کمال خوشوقتی راه افتادیم

همان شب بیک خندق بزرگی رسیدیم که آن را بدانکا مینامند و چون امید نداشتیم که بآن زودی بآن محل برسیم از طرف این خندق دشت وسیعی است موسوم به قافلانقیر (یعنی دشت پلنگ) که در طرف جنوب دشت اوست یورت



Une armée d'ânes sauvages (Hémiones).

برخوردن به یک دسته گورخر

واقع شده است و از این جا بعد خاک خان خیوه محسوب میشود

صعود باین پشته که سیصد قدم طول آن است هم از برای مالهای بسیار سخت شده میگویند که از طرف شمال نیز صعود پشته های

آن همین قسم مشکل است زیرا که سرازیری آن مانند دیوار میباشد منظر جلو این ا‌که تماشای عجیبی داد و تا چشم کار میکند چیزی

دیده نمیشود مگر دریائی از ریگ و مکانی که اکنون در آنجا بودیم مانند جزیره از میان آن در یا بیرون آمده و بر جسته است و شباهت

خندقی که از آنجا عبور نمودیم چنانکه اشباهای خندق دیگر که در طرف شمال شرقی ممتد است از نظر محجوب است و دیده نمیشود این هم

خندق از قرار قول ترکمانها از شعب قدیمه رود جیحون جدا شده و خود قافلان کیر در قدیم جزیره مانندی بوده که این خندق وسیله احاطه

مینموده است این قول اگر هم صحیح نباشد اقلا این یک فقره ثابت است که تمام این ناحیه با سایر اراضی بیابان خواه از جهت نباتاتی

که در آنجا میروید و خواه از جهت جانورهائی که در آن جاها چرا میکنند تفاوت کلی دارد . در بیابان مزبور بعضی آهوها و گورخرها

دیده بودیم اما در این جا من بکمال تعجب دیدم که گله های یاد و گیر العدد در تمام این مراتع متفرق است . گویا روز دویم بود از بعد از آنکه

ما بالای قافلان کیر بودیم که ناگاه مقارن ظهر یک ابر بزرگی از غبار از سمت شمال بلند شد . کاروان باشی در آنکه اسلحه بدست

گرفتند و هر قدر این غبار نزدیکتر میشد تشویش و اضطراب زیادتر میگردید و چنین بنظر آمد که دسته ایست از سوار که میخواهد حمله

برما کند همینکه بیشتر نزدیک شد کاروانباشی و دیگران اسلحه خود را زمین انداختند و اگر چه من بغایت مشوش بودم و میخواستم بدانم

این غبار چیست اما محض موافقت با رسم شرقیان حالت تجسس در پنهان داشتم اما اضطراب من هنوز باقی بود زیاد تر میشد

زیرا که غبار در پیش آمدن مداومت مینمود همینکه پنجاه قدم فاصله رسید صدائی بگوش شنیده شد شبیه بصداهای پای اسب

هزار یا هزار و دویست سوار که بر حسب فرمان یکدفعه پیدا شد غبار متفرق شد و ما در جلو دیدیم عده کثیری از خرهای وحشی
خیلی بزرگ و قوی که نزدیک ما شده دفعتاً با نظم توقف کردند که بنظر ما چند ثانیه با نگاه کرده و چون دیدند که ما هم از جنس آنها نیستیم
دوباره رو بفرار گذاشته و بسمت مغرب از نظر ناپدید شدند

اگر از سمت خیوه قافلانکوه را در نظر بگیریم بکلی شبیه است بدیوار و کنار آن متوازی با افق بطوری مسطح است که گمان میتوان
کرد که آنجا دیروز از آنجا عقب نشسته است. از این نقطه یک روز رفته صبح در بیست و هشتم مه کنار یک دریاچه رسیدیم
که آنرا مشور کل نامند (یعنی دریاچه شور) این دریاچه شبیه است بشکل قائم الزاویه که دایره آن تقریباً پنجاه میل طول دارد
مقرر شد که در این جا شش ساعت توقف کنیم و رسم غسل را بجا آوریم و چون عید قربان نزدیک بود مخصوصاً غسل خیلی واجب
مینمود رفقای من هرکدام خورجین خود را باز کرده پیراهنی که خود را بیرون آوردند ولی بیچاره من جز پیراهنی که در تنم بود دیگر نداشتم
حاجی بلال خیلی میل داشت یکی از پیراهنهای خود را بمن عاریه بدهد ولی من تکلیف او را قبول نکردم زیرا که یقین داشتم هر قدر ظاهر من
دلالت بر فقر و بی بضاعتی داشته باشد بهتر است و از خطر ایمن خواهم بود اما آنروز بعد از مدتی صورت خود را در آئینه دیدم
خنده بمن دست داد و یک پرده از چرک و ریگ صورت مرا زیر نقابی گذارده و بشکل غریبی بمن داده بود اگرچه در بیابان ما
میتوانستیم بیشتر روی شوئیم ولی عمداً نشستم بخیال انگلیسی ها که در صندوق چهره مرا از شدت حرارت محفوظ بدارد اما این خیال
خیال صوابی نبود و نتیجه که از آن مترقب بودم حاصل نشد بلکه آثار زحمات و بیخوابی که متحمل شده ام دیگر از روی من محو نشد
و آن جمله بنظر نمیآید تا آخر نات باقی بماند تمام رفقای دیگر نیز مثل من تیمم بریگ شده بودند زیرا که مسلمانان



Un marché à cheval, à Shourakhan (Khirgis).

بازار مال فروشی در [illegible]

باید در صورت پیدا نشدن آب با گرد یا یک وضو بگیرند و واضح است که این مروت و صورت قدری هم شگفت انگیزند

بعد از آنکه روی خود را شستم و نزد رفقا رفتیم دیدم که آنها با نسبه بچه‌های خوش صورت و خوش لباس هستند و همه برای

ترحم گرد من هر کدام از آنها خواستند جاهای بچه‌ها را به من بفروشند ولی من خیلی تشکر نموده و تکلیف هیچ کدام را قبول نکردم و گفتم بهتر این است

که خان خیوه به من پاس دهد

بعد چهار ساعت دیگر صرف نمودیم که از جنگلی عبور نمائیم (این جنگلها را در این جا تقیمی نامند) و در آنجا یکنفر ازبک برخوردیم

که از خیوه می‌آمد و بعضی اطلاعات در باب وضع جدید امور این ولایت با داد . از دیدن این شخص خیلی خوشوقتی حاصل نمودیم

ولی خوشحالی ما از شرایط گروه وقتی بعد از ظهر دیوارهای گلی یک چند خانه کوچک خالی از سکنه را مشاهده کردیم از آن روزی که از سرحد

ایران و از قراء تپه عزیمت نموده بودیم هیچ بنائی که شباهت به منزل آدم داشته باشد ندیده بودیم در باب این خانها گفتند که از متعلقات

قریه مدین میباشد دارای و از این قسم متعلقات متفرق در طرف شرق دارد و وجه تسمیه این قریه باین اسم از جهات که آن ناحیه

تا پانزده سال قبل غیر مسکون و لم یزرع بوده است ولی شخصی موسوم به محمد امین از آنوقت باین محل آمده بنای زراعت و کشت گذارده

و باین ملاحظه قریه باسم او موسوم و بعد از کثرت استعمال محمد امین مدین شده است و میگفتند که جنگ آخری این قریه را مانند چندین قریه

دیگر خراب و ویرانه ساخته است در روز بیست و نهم همچنین بنظر من آمد که در عوض اینکه بسمت شمال شرقی روانه شویم چنانچه خیوه در آن سمت

واقع شده است مستقیماً بسمت شمال میرویم و در اینباب سؤال نموده در جواب گفتند محض امنیت راه اندکی انحرافی از جاده داریم

ازبک مذکور که چند کلمه با ما حرف زده گفته بود که ایل خا و در حکومت خان شوریده و اغتشاش یاغی گری میزنند و باین جهت

الامان خواهند و بدین واسطه لازم است که کمال احتیاط را بکنید شب را با کمال احتیاط راه خود را امتداد دادیم و روز بعد نهایت شعف برای
ما حاصل شد وقتی در چپ و راست خود دسته‌های چای دیدیم و از هر طرف با کلفتها مانند گلهٔ گنجشک خوش آمد) دو دستا
ایلیاتی که در میان طوایف بادیه‌نشین دهستان آشنایی داشت رفت که قدری نان تازه و سایر مایحتاجها جمع کند
و وقتی مراجعت کرد همه چیز همراه آورد و با گوشت و نان کمیش تقسیم نمود (کمیش یک نوع دوغی است که از شیر مادیان درست
میکنند اگرچه بیشتر از یک ساعت در این محل توقف نکردیم عده کثیری از این بادیه‌نشینهای مقدس آمده با ما مصافحه
نمودند و من چند دعائی نوشته ذخیره و از آنان چند قطعه گوشت شتر و گوسفند دریافت کردم

از اینجا نیز عزیمت کرده از جویهای پایاب که برای آبیاری کنده‌اند عبور نمودیم و مقارن عصر رسیدیم به یک قلعه خرابه موسوم
به خاناباد که دیوارهای چهارگوشش آنرا از سه چهار میل مسافت میدیدیم و بعد از ظهر و شب را در اینجا گذراندیم آفتاب در کمال
حرارت میتابید و من خیال کردم که خوابی در سایه این سنگرهای خرابه ممکن است و اگرچه غیر زمین خشک و سنگی جای بستر
و بالش چیزی نداشتم خواب خوشی کردم و بعد از طلوع فجر از خاناباد که از خیوه هفتاد و پنج میل مسافت دارد روانه شدیم
و خیلی متعجب شدیم که در تمام روز در راه خود هیچ چادری ندیدیم و قریب عصر رسیدیم به یک دشت بلند ریگزاری و مثل اینکه
که دوباره به بیابان داخل شده‌ایم اهل قافله نشسته چای میخوردند و شترها بمیل خود متفرق شده میچریدند ناگاه متوحش شده
از هر طرف دویدند و ما خیال کردیم که بلکه یک نفر شکارچی از عقب آنها افتاده است در این اثنا دیدیم که پنج نفر سوار بسمت ما
بتاخت می‌آیند رفقا فوراً فنجانهای چای را زمین گذارده دست بتفنگ شده برای جنگ و شلیک مهیا گردیدند

ولی سوارها این حرکت را دیده یورش خود را قدری آهسته کرده بما فهماندند که خیال بدی ندارند و سوءظن ما در حق آنها از روی اشتباه است

و فی الحقیقه این دسته سوار که ما دشمن تصور کرده بودیم اشخاصی بودند که خان خیوه باستقبال ما فرستاده بود که با ما تا خیوه همراهی نمایند

صبح روز بعد بقریهٔ از قرای ازبک رسیدیم و آن از متعلقات آتاباپ میباشد و بیابانی که مابین کشتی تا خیوه است در اینجا باتمام رسید   و اهالی اینجا اول اشخاصی از طایفهٔ ازبک بودند که ما مشاهده نمودیم و خیلی مردمان خوب بنظر من آمدند و موافق عادت مملکت در منازل آنها وارد گشتیم و همه جا فاتحه خواندیم و در عوض خیلی تعارفها دادند مدتی بود که از اشیاء فرنگ هیچ ندیده بودم در اینجا بعضی مصنوعات آنجا بنظر من رسید و این اشیاء مملکت محبوبه بسی جهات رقتی برای من حاصل کرد میتوانستیم که در همان روز بمنزل الیاس برسیم زیرا که ده او که متعلق باهل بیوت خیوه است از آنجا شروع میشود اما الیاس خواه بواسطه تنبلی جبلی خود و یا خواه باین ملاحظه که از برای پذیرائی ما لازم بود بعضی تدارکات نماید تقریباً ما را دو از یک فرسنگ از منزل خود ما را دور نگاهداشته بمنزل عموی خود موسوم به الله نظر بیک که شخص باثروت صاحب املاکی است منزل داد و او از ما خیلی پذیرائی خوب نمود. الیاس این تأخیر را مغتنم شمرده از ورود ما بزن خود اطلاع داد   روز اول ورود ما او با کمال تشریفات بهمراهی جمع کثیری از اقوام و دوستان الیاس بیک که باستقبال ما آمده بودند وارد منزل او شدیم و تکلیف نمود که مرا در یک چادر بسیار نظیفی که اثاث البیت خوب داشت منزل دهد ولی من باغچهٔ او را ترجیح دادم زیرا که در باغچهٔ او چند اصله درخت پربرگ بود و در فضای سایهٔ آنها توانستم صرف نظر نمایم چه مدت طولی بود که از دیدار نباتات

محروم مانده بودم و بسیار آرزو داشتم که در زیر سایهٔ آنها گوش بصوت خوش آیند حرکت آنها داده قدری استراحت نمایم زیرا که هیچ نعمتی در دنیا بهتر از این مساعد استراحت جسمانی و روحانی نیست   در مدت دو روزی که در میان ازبکهای نیمه تربیت شده یعنی ترکمانهائی که نصف سال مسکن مقرر دارند و نصف دیگر بادیه نشین میشوند گذرانیدیم خیلی متعجب شدم که آنها [illegible] شهری از منزل و حکومت مقرر دارند و اگرچه از قرنها باین طرف در همسایگی بلافاصله طایفهٔ ازبک ساکن هستند اما بهیچ وجه از اخلاق و آداب و عادات آنها سرمشق نگرفته‌اند و از مراوده با آنها کمال احتراز دارند و با وجود اینکه این دو طایفه از یک سلسله هستند و زبان آنها یکی است شخصی از طایفهٔ ازبک در نظر آنها بیشتر غرابت دارد تا اینکه یکنفر ارمنی در نظر ترکمنها

قافله قدری استراحت کرده و آذوقه برداشته بطرف پای تخت روانه شد وقتی از غزوات باقتضای وقت عبور کردیم در آنجا جمعه بازار بود و وضع و عادات این قصبه نمونهٔ از وضع و عادات شهر خیوق با ما نمود   شب را در چمنی که در جلو شهر قلعه‌ای واقع است بسر بردیم در هنگام شب جمعیت پشه که بزرگتر و موذی‌تر از آن پشه هرگز ندیده بودم حمله بر من کرده و هم بما و هم بحیوانات خیلی صدمه زدند و صبح این شب را در جا اوقات تلخی را داشتم که بعد از اینکه در تمام شب نتوانستم بخوابم مجبور بودم که بر روی شتر بنشینم اما حسن موقع و موسم و صفا و بهای صبح بهار اذیتهای شبانه را از یاد من برد و هر قدر که بخیوق نزدیکتر میشدیم چمن و سبزه و نباتات شکوه و جلوه زیاد کرده دیده از آنجهت حالت طرب انگیزی برای ما دست میداد و من ابتدا تصور کردم که شکوه و جلوهٔ شهر خیوه از عجایبات است که در میان بیابانهای حزن انگیز واقع شده و غنچهٔ نو شکفته است . اما بعد دانستم که قشنگی خیوه فقط بواسطه ضدیت

و مغایرت با اراضی حوالی قیت اطراف خیوه که در آنجا محوطه های کوچک شبیه قلاع صغیره در زیر سایه چنارهای بزرگ منبسط شده
با چمنهای پر سبزه و صحراهای خرم تاکنون هم در نظر من مجسم میباشد و بجهان قشنگی دفعه اول است که مشاهده کردم و با آنکه حالا
از نواحی بسیار خرم و قشنگ ممالک فرنگ عبور نموده‌ام باز همان اثر در وجود خود ثابت و مشاهده مینمایم ۲ بیشتر از صحراهای دهشت انگیز
انکه باصفا و قابل مضامین مناسب خیالات ذوقیه برای خود بدست بیاورند

خود پای تخت با گنبدها و منارهای عالی از میان این باغچه نمودار شده تاثیری بسیار خوش باشخاصی که از دور تماشای آن [illegible] وارد
مینماید یکی از حالات مخصوص در نمای این شهر این است که دماغه از اراضی لم یزرع صحرا امتداد یافته تا بمسافت چهار هزار ذرع
پیش آمده است و مثل این است که نقشه بیابانیت وضع حیات و ممات را مرتسم میسازد و تا وقتیکه جلو دروازه ها رسیدیم
آن را مشاهده میکردیم حالا باید تصور کرد که من چه حالت در خیال بودم وقتی بدروازه رسیده خطرهای احتمالی تغییر لباس خود را
بخاطر آورده بودم بسیار متوحش بودم که مبادا شمایل فرنگی من از ابتدا تغییر منکشف سازد و از طرف دیگر میدانستم که خان خیوه
اگر سوء ظنی در حق من بهم رساند بیشتر از همه کس سخت گیری و ابرام در حق من خواهد کرد زیرا که بر حمایت این خان کلیه مردم حتی ترکمنها را شکایات
وسته آورده بود و میگفتند هر کس از اهالی خارجه طرف سوءظن خان شود او را اسیر مینماید و یکی از سکنه هندوستان که ادعای
شاهزادگی داشت بهمین وضع گرفتار شده اکنون مثل سایر اسرا او را بجای اسب بسته اند که حمل و نقل عراده های توپ را نماید پس
اضطراب بزرگی داشتم اما نه از روی ترس بود زیرا که عادت طولانی مرا با خطر مانوس کرده بود که همیشه مرگ خود را در مد نظر
داشتم و مطمئن بودم که در این قسم اقدامات مرگ اقل خطرات است پس هیچ وجه از ترس متوحش نشدم و در خیال

۲ اگر شعرای مشرق زمین این نواحی را مطلع اشعار خود قرار میدادند در این ممالک بیشتر از ۲

این بود که طوری حرکت نمایم که معروف و طرف اعتنای این پادشاه ظالم و متعصب نشوم در اثنای راه اطلاعات صحیحه از بعضی
اهالی خیوه که باسلامبول آمده بودند و اشخاص مشهور و معروفی بودند بدست آوردم یکی از آنها که بیشتر از دیگران شهرت داشت
موسوم بود به شکرالله بیک در دو سال قبل از جمله وزرای سلطان بوده است شمایل او در نظر من بود زیرا که مکرر او را
در خانه علی پاشا که کنون وزیر امور خارجه است دیده بودم و پیش خود خیال میکردم که این شخص خواهی نخواهی از دوستان
من خواهد بود زیرا که اسلامبول را دیده و زبان عثمانی را میداند و از اوضاع آنجا آگاه و اشخاص بزرگ آنجا را میشناسد
و با ملاحظه سفر قدیم خان خیوه مقیم اسلامبول مرا هم خواهد شناخت و لابد است از اینکه همراهی با مقاصد من نماید
در اثنای ورود بشهر در جاهای خارجه بعضی از سکنه شهر ملاقات نمودیم و از دست آنها بدون اینکه از شتر پایین بیاییم نان و میوه
خشک گرفتیم مدتی بود که اینقدر زوار در خیوه دیده نشده و از این جهت اسباب تعجب عموم گردیده بودیم و از هر طرف
اظهارات با ملاطفت بگوش ما میرسید و میگفتند امان گلدگز ای شاه بازم آمان آی اصلانم یعنی خوش آمدی ای شاهباز من
ای شیر من وقتی ما داخل بازار شدیم حاجی بلال شروع کرد بخواندن یکی از آوازهای تلقین . صدای من از صدای سایرین
بلندتر بود و حالت غریبی از برای من دست داد وقتی اهالی از هر طرف بر روی من ریختند و دستها و پاها و دامان مرا میبوسیدند
موافق قاعده این مملکت رفتیم در کاروانسرائی منزل نمودیم که تیر و قورخانه گمرک است و مسافرین و امتعه آنها مورد تفتیش
و وارسی شخصی میشود و در وارسی البته شهادت رئوسای قافله اهمیت بزرگی دارد منصب ریاست گمرک در خیوه شخصی داده که
شده که او را محرم مینامند (محرم شخصی است از پیشخدمتها و محارم خان خیوه) هنگامیکه این شخص از کاروان باشی ها بعضی سئوالات

معرفی نمود شخص قفقازی که از میان مردم بازگرده نزدیک گاری رسیده و بصدای بلند فریاد زد ما این حیوان چاق را بهمراه خود آورده‌ایم
که خیلی بامزه است و کمتر دوپایی که کمتر از آنها بامزه نیست مراد از این حیوان آنست که درویش بود و آقا مراد از دوپا من بودم و فوراً همه چشمها
بمن دوخته شد و همه با من خطاب بلند کردند من شنیدم که بهمدیگر گفتند این شخص جاسوس است یا فرنگی است یا روس است

یعنی روس

از شنیدن این حرفها حالت غریبی بمن دست داد و خون در سر من حالت دوران پیدا کرد با کمال صعوبت خودداری کرده مهیا بودم
که از آنجا عزیمت نمایم که در این اثنا محرم حکم کرد که حق شما نیست در مدت تفتیشی که در باب من شروع کرد هر قسم عبارات بی ادبانه
بکار برد و من مهیا شدم که با او جواب بدهم در آن اثنا حاجی صالح که از بشره او آثار وقر و احترام مشاهده میشد و هیچ اطلاعی
از این اتفاق نداشت نزدیک گاری آمده عبارات بسیار خوش آیند در باب من گفتگو کرد و گاریچی مبهوت ماند اما فوراً خشنودی
و شادی خاطر گذاشته با کمال رضایت و تبسم من جا نمود که نزد او بنشینم حاجی صالح بمن اشاره کرد که دعوت بطور ایمانی
محرم را قبول نمایم اما مثل شخص متغیری بیرون آمده نگاه شدی بر محرم انداختم همینکه از آنجا بیرون آمدم اول کاری که کردم این بود
که پیش تلگرافخانه یک دویدم این شخص اگرچه منصب رسمی نداشت اما در مدرسه محمد امین خان که بهترین بناهای خیوق است منزل داشت
باو خبر دادم که از اسلامبول رسیده‌ام چون شما را در اسلامبول میشناختم تکلیف خود دانستم که در وقت عبور از خیوه بملاقات شما بیایم
آمدن شکر افندی تکیه‌چی که اتفاق بسیار نادری بود اسباب تعجب آن پیرمرد گردیده خود شخصاً باستقبال من آمده متعجب شد
که در عوض شکر افندی گدائی را دید بابا سهامی که دوشندرسی با صورت عجیب و هیئت غریب با وصف این مرا پذیرائی کرد

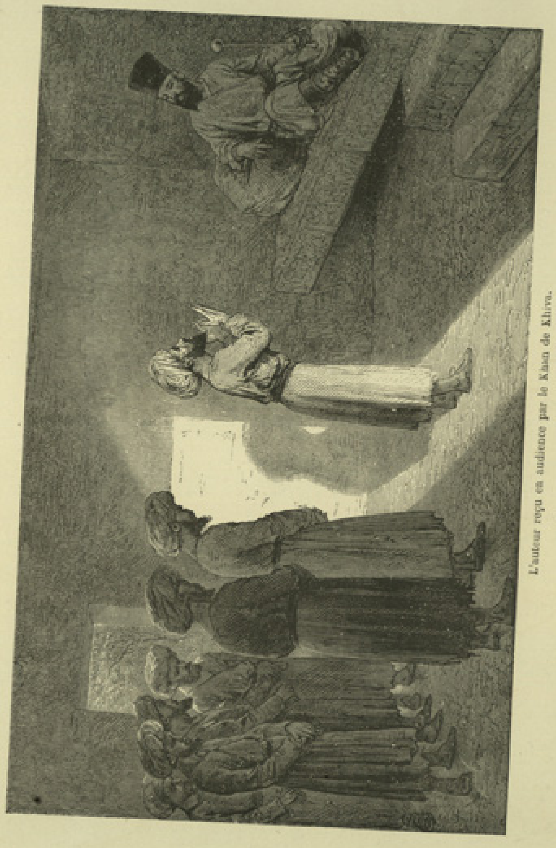
همینکه چند کلمه بزبان ترکی عثمانی با همدیگر مکالمه نمودیم آن شیخ قدیم بیشتر تجسس کرده سؤالات چندی در باب دوستان
زیادی که در پای تخت عثمانی داشت از من نمود و همچنین از وضع اسلامبول یعنی بعد از جلوس سلطان علیه استفسار کرد

از وضعیکه

چنانکه ذکر کردیم بکمال اطمینان میخواستم پرده را بردارم و تشکرات پیک جواب سؤالات خود را در باب دوستان قدیم
و تفصیلاتیکه در آن خصوص میدادم گوش کرده از کمال خوشوقتی و شعف بی اختیار بود اما تعجب او در فقره زیادتر شد
و با او خبره بمن گفت محض رضای خدا افندی بگوئید چه چیز شما را مجبور کرده است که بهشتی مثل اسلامبول را گذارده باین مملکت با وحشت
بیائید در جواب آه ای از دل کشیده گفتم ای پیر و بجز این کلمه دیگر حرفی نگفتم و دست خود را بطور اطاعت بر دیده نهادم آن پیر مرد
که سلسله مقدسی را اطلاعی بود معنی این کلمه را فهمید قصد من این بود که چون یکی از سلاسل درویش میباشم ماموریتی از جانب پیر خود دارم
چون هر مریدی باید جان خود را در اجرای احکام پیر خود مضایقه نکند من هم بالملاحظه باین مملکت آمدم این توضیح کافی شد
اما پرسید که از چه سلسله هستم من جواب دادم که از سلسله نقشبندی هستم بمجرد این حرف آن پیر ملتفت شد که من هم حدس
همین را دو میدانم که قصد شما زیارت بخارا است و بعد از این مکالمه اظهار کرد که از برای من همان حجره که خود ساکن است تنزیل
تعیین نماید اما من فوراً از وضع خود اطلاع دادم گفتم که رفقائی دارم تکلیف من این است که با آنها همراهی داشته باشم و در دروی
با او خدا حافظ کرده و وعده نمودم که دوباره بملاقات او بیایم وقتی بکاروانسرا مراجعت کردم مطلع شدم که حاجی های دیگر رفقای من
دریافت نموده اند که در تکیه موسوم به دوشه بازار منزل بگیرند (دوشه بازار مراد دو شاه باز است یعنی چهار شاه باز) زیرا که در قبر
چهار سلطان که بانی این تکیه بوده اند در آنجاست من هم فوراً آنجا رفتم و دیدم که از برای من یک اطاق مخصوصی مهیا کرده اند

مهیا کرده اند تا خیر مرحمت من باب تشویش آنها کرده بود و همین که مرا دیدند هر قسم سؤال از من نمودند و همه اظهار تأسف
کردند که من حاضر نبودم تا ببینم آن افغان بدبخت که خواسته بود بمن تهمت بزند چه قدر ملامت و دشنام از رفقای آزادی خود
که باستقبال آمده بودند شنیده فراری شد من پیش خود خیال کردم که خیلی خوب شد حالا که از سوء ظن مردم مستخلص شدم اگر چه
خبر ورود من بزودی بگوش خانخواهر رسید اما بتوسط شکر الله بیک این اشکال رفع خواهد شد و چون خانهای خیوه همیشه اظهار
احترام بپادشاه و نسبت بسلطان نموده اند گمان نمیکنم که این خان با یک نفر افندی بد رفتاری کند بلکه ممکن است که بخواهند نسبت باول
شخصی از عثمانی که به خوارزم آمده باشد کمال احترام بجا آورده و از او پذیرائی مخصوصی نمایند این پیش بینی ها خوب واقع
مطابق شد روز بعد یساولی از جانب خان آمده انعام مختصری از برای من آورده و گفت که خان حکم مینماید که وقت عصر بارک
بروم زیرا که آن حضرت بسیار مایل است که درویشی که در خاک شریف متولد شده است از برای او دعای خیری نماید در من
وعده کردم که اطاعت خواهم کرد و یک ساعت قبل از وقت معین رفتم منزل شکر الله بیک و چون خود او مایل بود که در ملاقات
من با خان حضور داشته باشد با من همراهی کرده و باتفاق رفتیم بعمارت خان که خیلی بمدرسه نزدیک بود در اثنای راه در باب
بعضی نکات ادب نصیحتها کرد و بمن گفت که باید موافق اجرای این آداب و رسوم باشید و همچنین بمن در باب منازعه که با مهتر
داشته بود گفتگو کرد (مهتر یعنی وزیر اعظم را گویند) این شخص از آنجائیکه شکر الله بیک را رقیب بزرگ خود شمرده است
هیچ موقعی را فرو گذار نمیکرد که صدمه باو برساند و از این جهة ممکن است که بطور غیر مستقیم اقدامی نماید که خان برای خوبی ازمن بخند
چون در آن زمان قوش بیگی برادر بزرگ پادشاه مأموریت قشون بوده و با چودرها در جنگ مهتر موقتاً تسلط کلی یافته مشغول بودند

جمیع مناصب عالیه دولت را در عهده داشت و قانون مملکت مجبوریت تفتیشی بود که پیش از رفتن بحضور خان بجهت اکرام
و اظهار ارادت نمایم و دو قرخانه او واقع بود در حیاط پیروی که باید از آنجا عبور نموده و داخل عمارت سلطنتی شویم
تقریباً همه روز در همان وقت با مور و عرایض مردم رسیدگی میشد و بلاواسطه بمحل بزرگ عمارت و چندین طاق بزرگ که از آنجا
عبور نمودیم از هر قسم و هر نوع و هر طبقه و هر سن عارضین و متظلمین مملو بود . از قراری که معلوم میشد این اشخاص از برای آمدن اینجا هیچ
تغییر لباس نکرده بودند چندین نفر از آنها دیده میشد که بچپانهای گل در بغل گرفته آمده بودند شکایات خود را در جلو سلطان عرضه
بدارند در اینجا هیچ وجه رسم محاکمات و تنگ که باید عارضین اسم خود را در فهرستی بنگارند و بترتیب داخل شوند معمول نبود
و بر خلاف هر کسیکه بزور از برای خود راهی باز میکرد بدون اشکال از دیگران زودتر داخل اطاق میشد وقتی مرا دیدند جمعیت راه
دادند و من با کمال شعف شنیدم که چند نفر از آنها بهمدیگر میگفتند که این آدم مقدس را نگاه کنید این درویش اسلامبولی است
که میرود پیش خان و دعای خیری در حق او بنماید خدا دعای او را مستجاب کند
چنانکه قبل از وقت بمن اظهار نموده بودند مهتر در اطاقی نشسته بود که نصف آن اطاق تقریباً از اجزا و اتباع او گرفته بودند و با کمال آرام
و بشاشت اقوال پیش خدمتها را تصدیق مینمودند از رنگ گندم گون ریش انبوه و بلند او که تا روی سینه اش بوده
معلوم میشد که او باید سارت باشد سارت اشخاصی گویند که اصلاً ایرانی باشند لباسهای ترکی کلاه پوست بسیار بزرگ
او کمال مطابقت را با شمایل خشن و وضع مطبوع او داشت وقتی مرا از دور دید بگوش یکی دیگر خود بطور استهزا چیزی گفت
خطاب کرد من مستقیماً بطرف او رفتم بعد از دادن سلام با کمال فروتنی ساعت در صدر مجلس که حق درویش است نشستم و بعضی دعا



L'auteur reçu en audience par le Khan de Khiva.

رسیدن وهبری بحضور خان خیوه

خواندم و تمام حضار دست بریش کشیده آمین گفتند و آنوقت برسم مشرق زمین با من و مهتر تعارفات و احترامات بعمل آمد

این زیرزمین خواست که عقل و دانش خود را ظاهر سازد گفت که در اسلامبول همه کس حتی زن و بچه خوب تربیت میشوند و حتی تا

عربی را حرف میزنند اینجا باید دانست که تا وقتیکه وزیر این اظهار را نموده بود من جز ترکی عثمانی زبان دیگری تکلم نکرده بودم

و بعد اظهار کرد که حضرت آرزو دارند شما را ملاقات نمایند (وقتی اسم حضرت بمیان آمد همه محض تعظیم و تکریم از جا برخواستند)

و نیز اظهار نمود که آن حضرت خیلی مشعوف میشوند اگر از جانب سلطان یا سفیر عثمانی مقیم طهران چند سطر رقعه همراه داشته

در جواب گفتم که مسافرت من هیچ وجه ربطی بامور دنیا ندارد و من از هیچکس توقعی ندارم اما از برای امنیت شخصی

خود فرمانی از سلطان گرفته ام که بالای آن طغرای سلطان مزین است . آنوقت تذکره مسافرت خود را که صفحه چاپ شده بود

با و تقدیم نمودم و او آنرا گرفته و بکرات محض اظهار احترام نسبت باقتدار عالی سلطان بوسیده و بر دیده نهاد و بعد از جای

خود برخواسته رفت و آن تذکره را از کاوذ خانگی رانید و فوراً مراجعت کرده بمن گفت که داخل شوید

شکر الله بیک که از جلو من میرفت پیش از ورود در نزدیک در چند دقیقه مرا نگاه داشته در صورتیکه بعضی تهیه لازمه را میدیدم

با من صحبت کرده معلوم شد که اگر چه مرا بعنوان درویش معرفی نموده است اما در ضمن گفته است که در اسلامبول با پاشای عالی

رتبه مراوده آمد و شد دارد و شایسته این است که در نظر او شکوه و دولت خود را حتی الامکان جلوه دهید بعد از اینکه

زمانی دو سیاول آمده و با کمال احترام بازوی مرا گرفته بالا بردند و پرده را کنار زده در جلو خود صید محمد خان پادشاه

خوارزم را دیدم که بر روی تختی نشسته بازوی چپش را بر روی ساده مخملی تکیه داده و در دست راستش عصائی از طلا داشت

که خیلی کوتاه بود . رسوم معموله را که من دستور العمل داده بودم نقطه بنقطه بجا آورده اول دستهای خود را بلند کردم و فوراً خان

و جمیع حضار پیروی مرا نمودند بعد سوره از قرآن خواندم و بعد دو دفعه گفتم اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد دعائی خواندم

که بسیار معمول است و ابتدای آن این کلمات است که اللهم ربنا و بعد از نیمه ریش خود را با دو دست گرفته بصدای بلند آمین گفتم

خان هنوز مشغول نوازش ریش خود بود که تمام حضار یکدفعه گفتند قبول بولگای یعنی مستجاب باشد بعد از آن یک یک خان

رفته و خان دو دست خود را بطرف من دراز کرده بعد از ادای رسم مصافحه چند قدمی خود را بعقب کشیده رسوم تشریفات

باختتام رسید آن وقت خان درباب قصد مسافرت من تا شهری که از زمین صحرا و مشاهده اوضاع ترکمه و تماشای

خیوق برای من حاصل شده است سؤالات نمود و من جواب گفتم که اگر چه درد را و صدمه زیاد کشیدم اما دیدار جمال حضرت بیگی

رفع این زحمات و صدمات را نمود و کمال تشکر از خدا دارم که مرا باین خوشبختی فایز نمود و این سعادتی که نصیب من شده از برای سعادت

آتیه خود فال نیک تصور مینمایم اگر چه من کمال سعی را نمودم که ترکی ازبکی را تکلم کنم زیرا که ترکی عثمانی را سکنه ترکستان هیچ نمی فهمند

با وصف این خان حرف مرا نفهمید و ترجمه آن را پرسید بعد از من سؤال کرده که چند وقت در پای تخت توقف خواهید نمود

و آیا وجه کافی برای امتداد مسافرت خود دارید یا خیر . در جواب گفتم که قصد من این بود که زیارت مقابر شیخهای

مقدس را که در آن مملکت مدفون هستند درک نمایم و بعد تهیه خود را دیده بباقی مسافرت خود بپردازم

اما درباب وسایل معاش سلسله درویش متعلق باین قسم چیزهای قابل نیستیم و آن نفسی که پیر و مرشد ما در من

برای این مسافرت دمیده مرا کافی است و من میتوانم بدون غذا چهار پنج روز زیست نمایم آرزو و تمنائی ندارم جز اینکه

خداوند عالم اقلاً صد و بیست سال عمر به آن حضرت عطا فرماید . از قراری که معلوم شد این خطاب من پسند خان آمده فوراً یک خنجر
قشنگی و بیست تومان پول انعام داد ولی من آن وجه نقد را رد کردم و گفتم که از برای درویش گناه است که در صدد جمع کردن
مال و ثروت باشد اما در ازاء انعام دیگر تشکر بجا آورده و یادآوری کردم که قانون شریف این است که از برای رفتن
زیارت الاغ سفید لازم است . و شاکر دم که حکم کند الاغ سفیدی بمن بدهند . بعد از این مکالمه در صدد مفارقت بودم که خان
اظهار آرزو کرد که در مدت توقف قلیلی که در پای تخت خواهم نمود مهمان او باشم و از من خواهش کرد که از برای مخارج
یومیه خود دو تنگه از خزانه دار دریافت نمایم (هر تنگه پانزده شاهی پول ایران میشود) و من از صمیم قلب تشکر نموده دوباره ادعیه
خیر خوانده بیرون آمدم در میان حیاط و بازار جمعیت زیادی بود که با کمال احترام سلام علیکم می گفتند همینکه بمنزل خود مراجعت کردم
و در اطاق خود تنها ماندم از کمال شعف قلب آهی کشیدم و تصور نمودم که ستاره بلند من از چه خطر بزرگی جان مرا نجات داد
و جز عنایت خداوندی سبب دیگری نبود که این پادشاه عیاش و لاابالی که از ظاهر شخص بی شعور و بیرحمی بود نسبت بمن
اظهار ملاطفت و مهربانی نمود و من خوشحالی داشتم که من بعد تمام راههای خوارزم در جلو من باز و من آزاد خواهم بود که بهر جائی که
میل داشته باشم بتوانم رفت صورت و هیولای این خان و چشمهای او که بکاسه فرو رفته بود و ریش تنک و لبهای
و صدای ضعیف او در تمام شب در مد نظر من بود و من در حیرت بودم که چگونه خداوند عالم از برای حکمرانی اقتدار چند میلیون
خونریز این سلطان ظالم متعصب مذهبی بنزد نام قرار داده است

از آنجائیکه خیال داشتم در داخله مملکت نقاط متعدده را سیاحت نمایم قصدم این شد که حتی الامکان زمان توقف خود را

در شهر خیوق کمتر قرار دهم تماشای اماکنی که قابل سیاحت این شهر در چند روزی تمام میشد اما دعوت و مهمانیهای خان و امنای دولت
و تجار معتبر این شهر غربت را تعویق انداخت همینکه شایع شد که خان در حق من التفات نموده همه کس طالب شد مرا با رفقا
بمنزل خود دعوت نمایند و بواسطه از برای من اسباب اذیت بزرگی فراهم آمد و من مجبور بودم که هر روز بخانه شش هفت نفر مهمان
باشم و از برای احترام رسوم مملکت در جمیع این خانها غذای مختصری بخورم و هنوز زمان این بحث را بخاطر میآورم که مجبور بودم
که قبل از طلوع فجر بنشینم در جلو یک قاب بزرگی از برنج که در چربی گوسفند متموج بود و با کمال میل و رغبت در خوردن آن برنج هم
و چندین دفعه در این مواقع آرزومند آن وقتی بودم که در بیابانها نان فطیر بخوریم و ای کاش در عوض وفور این نعمت که از برای
من اسباب ناخوشی و صدمه بود در یک محلی واقع میشدیم که قلت قوت و قحطی اسباب برقراری صحت مزاج من بود

در آسیای مرکزی رسم است که در دید و بازدید و در وقت ملاقات مختصری دستر خوان (یعنی سفره) را باز کنند و بر روی آن سفره
که از کرباس ملونی است عادتاً از برای دو نفر نان بگذارند و مهمان باید چند لقمه از آن بخورد و اگر کسی بگوید که من سیر هستم حرف او را قبول
نمیکنند و این عبارتی است که در این مملکت نمیتوان گفت و علامت این است که مهمان از در عداوت است رفقای من با
اشتهای فوق العاده خود خود را اشخاص نجیب و مؤدب قرار میدادند اما من متعجب بودم که چگونه این قدر پلو را میخورند زیرا که من
میدیدم هر کدام از آنها باید در معده خود بعد از خوردن این غذا یک کیلو و نیم برنج و یک کیلو دنبه چربی داشته باشند گذشته از نان
و هویج و ترب و چیزهای دیگر که در این مهمانیهای شرقی بمصرف کار میرود و این همه را بدون اغراق با پانزده یا بیست فنجان چای
نیز صرف میکردند در مقابل این پهلوانان من خیلی حقیر بودم و متعجب بودند که چگونه شخصی که اینقدر معرف کتب و دانش زیاد دارد

زیرا که دیدم تا وقتیکه پیراهن سفیدات در همه جاهی و بازارها میتوان پوشید بدون آنکه در نظر مردم قبحی داشته باشد .
زنها و در سر شان عمامه های بزرگی مدوری پیچیده و این عمامه ها ساخته میشود از پانزده الی بیست شال روسیه هنوز در نظر من است
که گوی چیتهای چین و در آن پیچیده و چکمه های مرکب و کلفت پوشیده با کمال سرعت در زیر آفتاب تابنده از میان شهر
عبور و مروری مینمودند و سبوهای سنگین از آب بر دوش خود گرفته بخانه میرفتند غالباً یکی از آنها در جلو در منزل ایستاده یک مقداری
خاک شفا با تفنن از برای علاج یک ناخوشی حقیقی یا دروغی خواهش مینمودند خاک شفا خاکی است که زوار از یک خانه در مدینه
که میگویند پیغمبر در آنجا ساکن بوده است برمیدارند مسلمین صادق آن را از برای معالجه هر قسم ناخوشی استعمال مینمایند) من هیچ جرأت
نداشتم که این اشخاص بیچاره را مأیوس نمایم صورت آنها غالباً دخترهای سفید مملکت آلمان را بخاطر من می آورد پس خواهش آنها را قبول
کرده میرفتم نزدیک درب که در آنجا آن زن نشسته بود و لبهای خود را حرکت میدادم مثل اینکه دعائی میخوانم و یک انگشتی بر روی عضو
مریض مینهادم و سه دفعه با کمال قوت نفس میدمیدم آخر الامر آنها از دل سبک شدیم و دعا بر این قسم تمام شد بعضی از این خانمها
در همان آن شفا یا بهبودی حاصل مینمودند و این نبود مگر بواسطه اعتقاد و صافی که آنها داشتند آنچه را که قبلهای فرنگ در قهوه خانه ها یافت
می نمایند اهالی خوی آن را در حیاط مساجد خود تحصیل مینمایند غالباً در آنجا حوضی هست که در دور آن درختهای بید و چنارهای جنگلی
شبیه نخل بسیار با شکوه سایه میاندازند . اگر چه حرارت روزهای اول ورود من شدید بود با وصف این مجبور بودم که در اطاق
بی حجره خود منزوی بشوم زیرا که اگر سایه های دلکش این اشجار مرا جذب مینمودند بزودی جمعیت زیادی دور من گرد آمده هر قسم خواهشهای
با خنده از من مینمودند یکی پرسید هاسکه که علم دین را تعلیم نمایم یکی دیگر میپرسید که آیا در دنیا شهری نظیر خوی هست

از قواعد ادب بی تعدی بهره است
میان علمای شهر خوی بعضی دانشمند با یک قدری بیشتری از برای من فراهم می آوردند . این اشخاص که مملکت عثمانی و شهر عثمانی را
بر جمیع نقاط و ممالک دنیا ترجیح میدادند و مرا شخصی میدانستند که در علوم اسلامیه بی نظیر هستم هر کدام سئوالی میکردند و در باب بعضی مسائل
مذهبی طالب توضیحات و بیانات کامل بودند و حضار من به سرعت دمی این اوزبک های سرگنده با عمامه های بزرگ دراز
وضع شستن دست پاها با صورت و عقب سر باهم مباحثه میکردند یا اینکه استفسار مینمودند که سلطان مقدسی از برای اجرای جمیع
رسوم مذهبی چگونه باید بنشیند چگونه دراز بکشد چگونه راه برود چگونه بخوابد
در خیوه سلطان عثمانی را جانشین محمد میدانند و منای دربار او را اشخاص بسیار مقدس میشمارند و بعقیده آنها در دربار سلطان جمیع احکام
شرع پیروی میشود و اعلیحضرت امپراطور عثمانی بعقیده این اشخاص بهترین مسلمانهای دنیا است و تصور میکنند که عمامه دارد و اقلاً به اندازه دو ذرع
طول ریش انبوهی که تا کمر او آمده است و لباس درازی که تا پاها میرسد و اگر کسی میخواست رفع اشتباه آنها را کرده بگوید که ریش
و موهای سلطان بطرز فرنگی اصلاح میشود و لباسهای او در پاریس خیاط موسوم به دوستو امید دوزد مورد خطر واقع میگردید در این
فی الحقیقه خیلی متأسف بودم که بمستمعین خودم که غالباً اشخاص مذهب دار بودند توضیحات صحیح نمیتوانستم بدهم زیرا که چگونه ممکن بود
آنها را از خیالات مستبد خودشان منصرف کنم
نیز بواسطه حوضی در مسجدی که در محوطه خود داشت شبیه بود بمجموع میدانی با اینکه حیاطها همیشه پر بود از جمعیت از هر جنس و نوع
اوزبک با کلاه پوستی عمامه مانند خود با چکمه های ضخیم چرمی پیراهن سیاه با لباس دیگری ضخیم از دور من هم آن افراد در همین لباس در آمدم

و دیگر خرجی اش میکرد که اطلاع کامل در باب این مسئله باو بدهم و بگفت چگونه نهار و شام سلطان را هر روز از کجا برای او چیز مرده و از گفته

بفرا دیک دقیقه‌ئی نپاید و من خود خیال میکردم که اگر از کجاها و در موقع بروی میز عبدالمجید شرابهای بردو لفیت و شاتو مارگو را

می‌بینید چه حالت میشوند

از جمله اشخاصی که در زیر درخشهای سپید خیوه با من آشنا شدند یکی را در اینجا ذکر خواهم نمود . حاجی اسمعیل نامی را بمن معرفی کردند

و گفتند که اسلامبولی است و فی الواقع زبانش و لباسهایش تقریبا بطرز اهالی اسلامبول بود که من مجبور شدم با او معاشقه

کرده مثل همشهری خود او را پذیرائی نمایم اما بعد معلوم شد که این حاجی تقدس مآب پنج سال در پای تخت عثمانی زیست کرده

و با اشخاص فرنگی آن آمد و شد داشته بود و میگفت که در فلان فلان سنه شما را در خانه فلان شخص معتبر دیدم بلکه میگفت که چون

یادم هست پدر شما ملائی بود که در محله توپخانه سکنی داشت من نیز ... در تصدیق این اقوال کاذبه او مشاهده کردم و گفتم

منهم جمعی از دوستان شما را میشناسم که بسیار مایلم منظر ... جهت تماشا هستند این شخص حکایت میکرد که در اسلامبول در ابتدا معلم

بودم بعد تون تاب بعد دباغ بعد خوش نویس و بالاخره دواساز شدم واضح است که دواسازی و جادوگری همیشه لازم ملزوم

یکدیگرند و بملاحظه این حرفه شهرت بزرگی در خیوه بهم رسانیده است چون بعضی آلات تقصیر برداشت و همشهریهای او

میدیدند که از جمیع نباتات جوهر میکشید هر دفعه که اکسیری میخواستند از و میخواستند معجونهائی که از برای تقویت قوا و فرح نافع است

از او مطالبه مینمودند تا آنچه را افراط عیش کاسته و تحلیل برده است باز معاودت دهند و این مسئله در عثمانی و ایرانی خیلی معمول است

باین واسطه حاجی در اینجا شهرت بزرگی بهم رسانده است مدتی قبل این حاجی کمالات خود را بخدمت خان خیوه عرضه داشته بود

اما آن حضرت چون تسلطی در دفع هوا و تمنیات خود نداشت هیچ وقت پرهیز لازم را چنانکه حاجی تجویز نموده بود نگاه نداشت

و باین واسطه ضعف زیادی با خوشی شدید عارض او شده بود و خان از این طبیب خود متغیر گردیده او را مغضوب و بیرون کرد

در جای او پیره زنی آورده بود که حبوبات شهوت انگیز میساخت و باین واسطه شهرتی پیدا کرده بود

این زن برای خان تجویز نموده بود که از یک دوای مخصوصی پانصد دفعه بخورد و میگفت که این دوا از بسیار خوبی در مزاج

یک شاعر معروفی بخشیده است . در ولایت ممکن نبود جمیع اجزای این چنین معجونی را پیدا کرد . بیچاره مریض

بیچاره بایستی دانه دانه از این حبوبات بخورد و بود که دیدار آنها بر خلاف اثری است که مترقب است و این نتیجه در معالجه اطبا

درکت آن طبیب کرده . این حکایت وقایع با مرگ زمانی قبل از ورود ما واقع شده بود و آخر الامر اطبا شیر گاو میش تجویز نموده

بودند همان طور که در فوق ذکر شد . در زمانیکه من در خیوه بودم خان خواست حاجی اسمعیل را بسمت جادوگری و طبابت

و دواسازی خود دوباره برقرار کند اما این شخص قبول نکرد و این جسارتی بود که اسباب اتلاف و تبعید او از خان از کرامات

او بفقر رسید

حرفه حاجی گری من در این شام هم از برای من و هم از برای رفقای من اسباب مداخل خوبی شده فقط در شهر خیوه وجهی

که جمع کرده بودم تقریبا پانزده تومان میشد از بابت این مال که اگر چه خیلی کم ترقی شده اند بهترین جنس آسیای مرکزی

میباشند و توقف میان این اشخاص خوب مطبوع طبع بود اگر از رقابت مهتر و شکر الله بیک ترسی داشتم

زیرا که مهتر بواسطه دشمنی که با شکر الله بیک داشت همیشه سعی میکرد که بمن صدمه وارد بیاورد و حالا که شوانت عثمانی

بودن مرا شکر شود خان میگفت که این درویش مضحکه است و احتمال کلی میرود که جاسوس سلطان بخارا باشد

چون من از این دسیسه مطلع شدم متعجب شدم وقتی بعد از چندی مرا دعوت کردند که دوباره بحضور خان بروم حرارت
هوا شدت بود و من منتهای تنفر از حرکت داشتم اما نفرت من بیشتر از این بابت بود که مجبور بودم از جلو در بزرگ عمارت
عبور نمایم و اسرائی را که از جنگ چاودر گرفته بودند در آنجا نگاه میداشتند تا اینکه آنها را بکشند. خان که در آنروز در سر جمعیت
در حضور خود داشت بمن گفت که مطلع شده ام که از علوم دنیائی هم بهره مند هستید و انشای بسیار فصیحی مینمائید من آرزو
مند هستم چند سطری با نشای اسلامبول برای من بنویسید من فهمیدم که این امر بواسطه تحریک مهتر بوده زیرا که این شخص بخوش نویسی
خود خیلی مغرور بود از حاجی رفیقهای من در باب خط من استفسار کرده بالجمله قلمدان و کاغذی را که از برای من آورده بودند
گرفته در همان مجلس این سطور را نوشتم

سلطانا و شاها با جلال مقتدر قهار بنده حقیر مسکین شما از عنایات و مراحم سلطنتی شما فایز گردیده فراموش نمیکنم که بطبیعه
مثل اعراب گفته اند کسانیکه صاحب خط خوش هستند از سایر کمالات بی بهره اند تا کنون اوقات خود را بخوش نویسی
صرف نکرده ام و بحکم آن مثل فارسی هر عیب که سلطان بپسندد هنر است جسارت ورزیده این چند سطر را عرضه داشتم
عبارات غلیظه با القاب که برای نگاشته بودم و در واقع بر وفق عادت عثمانیها بود اسباب خوشحالی خان گردید و مهتر
بقدری کم فهم بود که بجوی ذره پرده این عبارات فصیح قرار داده شده بود نفهمید خان بمن اجازه نشستن داد و بعد از آنکه
یک فنجان چای با یک لقمه نان از برای من آوردند خان از خرج راهش کرد با او صحبت نمایم مطلب صحبت آن روز فقط

از پیش یک بود از برای مواظبت با تکلیف درویشی خود خیلی کم حرف میزدم و فقط جواب سؤالات خان را میدادم
مهتر گوش میداد و سخنانی که از اقوال من برای تقویت ظن خود دلیلی دریافت نماید اما زحمت بیهوده کشید
خان با کمال ملاطفت مرخص نموده حکم کرد که از برای مخارج یومیه خود از خزانه دار پول بگیریم

من جواب دادم که نمیدانم دفترخانه خزانه دار کجاست انوقت یساولی همراه من کردند که مرا هدایت نماید اما این یساول
ماموریتهای دیگر هم داشت و در اثنای راه کارهای وحشت انگیز مشاهده کردم که هنوز از خاطرم محو نشده است در حیاط
آخری تقریباً سیصد نفر از طایفه چاودر بود همه با لباسهای پاره پاره این اشخاص از ترس قتل خودشان بیچاره ها و از اذیت گرسنگی
مثل این بود که از قبر بیرون آمده اند و آنها را به دو تیره منقسم کرده بودند در دسته اول آنهائی بودند که بسن چهل سال
نرسیده و خان آنها را میبایست با پول بفروشد یا اینکه بنوکرهای خود مجاناً تقسیم نماید دسته دیگر عبارت بود از اشخاصی که بواسطه
رتبه یا سن خودشان آق سقل یعنی ریش سفید شمرده میشدند و منتظر قتل خود بودند اسرا را ده یا دوازده یا پانزده بواسطه زنجیرهائی
آهنین بسته بردند دیگران با کمال آرامی منتظر اجرای فتوای خود بودند و مثل این بود که گوسفندی هستند در تحت کارد قصاب
در صورتیکه اغلب آنها را میبردند پای دار میزدند و خفه میکردند یا بر روی سنگی سر آنها میبریدند میرغضب اشاره کرد و هشت نفر
از آنهائی که خیلی پیر بودند از پشت بزمین افتادند بر روی دست و پای آنها را با طناب بستند و میرغضب بر روی سینه
آنها زانو زده انگشت بزرگ خود را بزیر کاسه چشم آنها فرو کرده بواسطه کارد مردمک چشم آنها را درمیاورد و بعد تیغه کارد
خون آلود را بر روی ریش سفید بیچاره پاک میکرد این تماشای وضع وحشت آور اسباب شد که در جبه نفرت من گردید همینکه

کار به غضب تمام میرسید دست و پای بیچاره فلک زده را باز میکردند و او دست های خود را بهر طرف برده سعی مینمود که برخیزد
و در این حالت گاهی بزمین می‌افتاد و گاه دو نفر بهم میخوردند . بعضی دیگران از ضعف زیاد نمیتوانستند برپا بایستند و آهی
از دل کشیده بزمین می‌افتادند هر وقت این وقایع را بیاد می‌آورم از وحشت مرتعش میشوم

این تفصیلات هر قدری که وحشت انگیز باشد اما صدق نمیکند و آن این است که از روی انتقام و تلافی بوده و اگر خاورها را
باین قسم تنبیه نمودند بجهت این بود که خود آنها یک قافله از ازبک ها را در ترکستان که شتر داشتند تاراج نموده بسیری بردند
بهمان وحشی گری و بیرحمی آنها را مبتلا ساخته بودند میگویند که قافله ازبک تقریباً دو هزار شتر داشت و ترکمن ها غارت ایل اینها
که مقدار کثیری بود از دسته روس حمایت اکتفا نمایند برخلاف این آنچه ازبک ها از قبیل لباس قند داشتند از ترکمن ها بسر آنها
گرفتند تقریباً تمام این بیچاره ها با غارت زده هلاک شدند بعضی از گرسنگی بردند برخی از سرما و از شصت نفر فقط شش نفر جان بدر بردند
نباید این وقعه نفرت انگیز را که شرح دادم واقعه نادر الوقوعی تصور نمود در خیوه مثل تمام آسیای مرکزی این است
که مردم از روی میل محض خوشحالی بیرحمی نمی‌نمایند بلکه از روی احتیاج و انتقام و در این قسم اقدامات بسیار طبیعی بنظر می‌آید عادات
و قوانین و مذهب در تصدیق این قسم سخت گیری متفق الرای میباشند

خان حالیه خیوه هیچ قسم میل ندارد که خود در اسامی و مراسم مذهب قلم زند و خیال میکند که با کمال سخت گیری خلاف شرع را بسیاست برساند
بقصد خود نایل شود بهمین قدر کافی بود که شخصی را که در جاده راست نظر کند موافق قوانین مذهبی آن شخص را بر حسب سیاست
یعنی مرد را می‌آویزند و خفه میکنند و زن را تا سینه در زمین جای خفه شدن مرد دفن نموده آنقدر سنگ باران میکنند که بمیرد

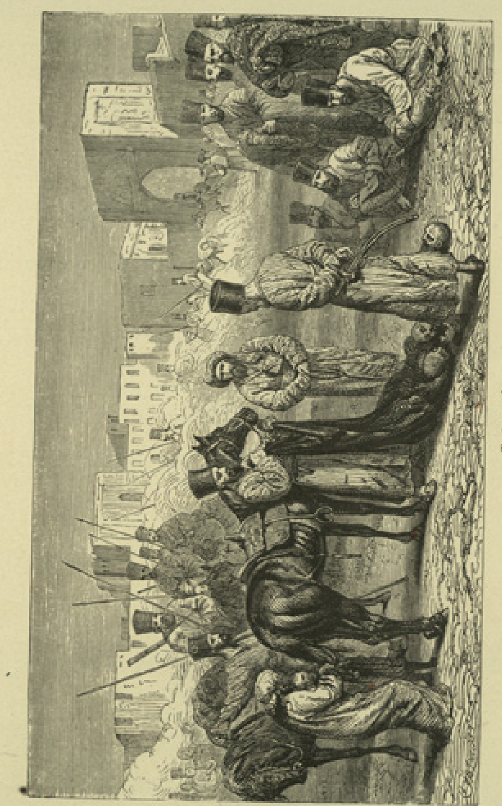


Le supplice des prisonniers à Khiva.

کندن چشمهای اسرا در خیوه

زمین خود سنگ ندارد امّا در عوض آن کلک استعمال می‌نمایند (کلک کلوه‌هائی است از گِل خشک شده) سه دفعه که سنگ
باران کرده غباری بلند شده بیچاره حیات شده را از انظار پوشیده جسد پاره پاره شده او دیگر شکل جسد انسان ندارد
آنوقت سنگسار می‌کنند که آهسته آهسته هلاک شود خان خود فقط در باب زنا   حتی در باب معاصی کبیره هم که بر ضدّ مذهب باشد
خواسته بود فتوای قتل مقرّر سازد بحدّی که خود علما در سنوات اولیه سلطنت او مجبور شدند که تقدّس مفرط او را جلوگیری و مذمّت
نمایند . با وصف این روزی نمی‌گذرد که شخصی را از حضور خان بیرون نیاورند و مقتول نسازند

خلاصه سیاح اول بعد از آنکه پیش خزانه‌دار رفت و او وجهی که خان مقرّر داشته بود بمن داد اگرچه این واقعه چیز مهمی نبود که شایسته
ذکر باشد امّا خزانه‌دار را مشغول شغلی دیدم که از ذکر آن مطلب نخواستم صرف نظر نمایم   او نشسته خلعتهائی که میبایست بحکم
خان برسد ترتیب میداد و خان آن خلعتها را از برای خدمات بسیار بزرگ بمردم عطا می‌نمود و آنها عبارت است از لباسهای ابریشمی
از رنگ شدید که مزیّن از گلهای بزرگ زردوزی شده است و آنها چهار درجه دارد و این خلعت را باین قسم تشخیص میدهند
و لباس چهار سر . و لباس دوازده سر لباس بیست سر و لباس چهل سر چون در نقش او گلدوزیها این خلعتها چیزی ندیدم که زرکشی
با سر داشته باشد و خلعت از این بخانه این اسم عجیب اطلاق نموده باشد در آن باب استفسار نمودم بمن جواب دادند که آن خلعتهائی
یعنی خلعتهای چهار سر را بسربازهائی میدهند که چهار سر از دشمن بیاورند و بهترین خلعتها را باشخاصی که چهل سر بیاورند عطا می‌نمایند
شخص دیگری هم بمن گفت اگر در مملکت روم علامت معموله از بهر فتوحات پرچم است صبح بمیدان بزرگ بیائید هم از این خلعتها
با افتخار حضور هم برسانید نصیحت او را گوش داده روز بعد بمیدان رفتم و فی الحقیقه دیدم که از دو صد نفر سوار آمدند که با سرهای

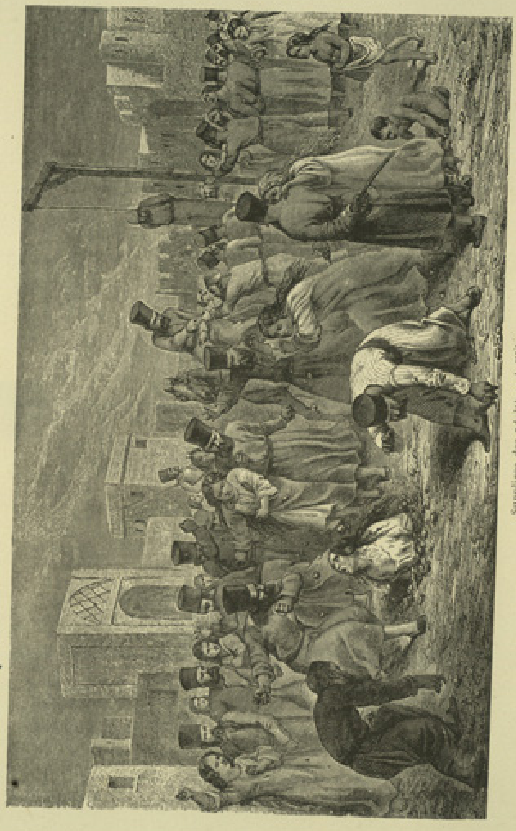


Tant par tête.

شمردن سرهائی که از دشمن بریده اند

خبار آلوده آن علامات اینست که از جنگ می‌آیند و هر کدام از آنها اقلا نفر کثیر بر سر داشت از جمله سرهای زن و بچه بود که با طنابی آنها
بقاچ زین بسته بودند و سوار کیسه را از عقب با چرمی بسته که در آن کیسه سرهائی را که از دشمن بریده بودند با اعمال رشیدانه آنها بود
گذاشته بودند همینکه نوبت هر یک از سربازها باشد از همراهی خود بنا بمکافی از اعیان دولت میداد و بعد دهان کیسه را باز کرده از دور نفر
او میگرفت و در جلو محاسب خالی میکرد و محاسب با پا سرهای بی ریش و ریش را بشمرد و مثل آنکه سیب زمینی باشد و در عوض آنها
موافق شایسته که هر کدام علفی معین میشود و در دفتر عدد سرهای بریده شده را مینوشت و تقسیم علفها چند روزی طول کشید
با وصف این عادت وحشی و اوضاع نفرت انگیز بهترین روزهائی که من با لباس مبدل درویشی بسر بردم ایام اقامت خیوه بود
و حاجیان که مورد مهربانی بسیار خوبی شده بودند در عوض من خیلی خوش رفتاری میکردند و همینکه من بازار میآمدم مردمان آنکه
از مردم چیزی بخواهم جمیع مردم نیازهای مختصر را البته و هر قسم ذخیره بمن میدادند و من بسیار مواظب بودم که مبلغ زیادی نگیرم و بیشترین
چیزهائی را که تحصیل مینمودم بر رفقائی که خودم که بیقدر مورد هدایای مردم نگردیده بودند تقسیم میکردم و آنچه از آن تعارفات من و حج تیز
چنانکه عادت و شایسته درویشان است برای خود نگاه میداشتم با وصف این عادت که میکردم حالت وجوهات من خیلی بهتر
کرده خیلی خوب بود و با کمال خوشوقتی مشاهده میکردم که الاغ قوی و کمربندی پر از پول و جا ساعتی یا دو هر قسم آذوقه و ذخیره بهتر ندارم
خلاصه کلام برای مسافرت آتیه تهیه خوب دیده بودم . اگر از طول کلام و حجم کتاب خائف نبودم میتوانستم دو فصل در اینجا
در باب مسافرت عدیده که با تفقرات نمودم بنگارم ولی کنون با اختصار پرداخته مجملی از آن مسافرت خواهم نگاشت چهار روز
نصف در رود جیحون کشتی رانی نموده به تفقرات رسیدیم مسافرت از خیوه به تفقرات چون بسبب جریان آب است بیشتر از نقد

وقت طول نمیکشد ولی برخلاف از قنقرات بخیوه از روی دو و عادتاً بجده روز میکشد من وقت مراجعت از خشکی آمدم
و آن غرض روز کشید باستثنای آن قسمت کنار رود چپ جیحون که در آنجا در مقابل قالی کوه اویس قرن بدیده میشود که کنار رود تماماً
مسطح است و غالباً خوب زراعت شده است و جمعیت کثیری در آنجا سکنی دارند تا مین قالی قنقرات بیابانی است که عبور از آنجا
سه روز طول میکشد برخلاف از اطراف دیگر رود خصوصاً در ناحیه که ایل قبچاق در آنجا ساکن میباشند تمام مملکت در جنگلهای انبوه
سیاحت نشده مستور است وقتی مراجعت بخیوه نمودم دیدم که رفقا از اینقدر تأخیر مسافرت من متوحش شده و خیلی پریشان شده
که روز بعد عزیمت نمایند زیرا که حرارت هوا رفته رفته زیادتر میشد و از برای سفر بخارا محل ترجیح داشت من رفتم با شکر الله بیک خدا
حافظ نمایم چه در هنگام توقف من در خیوه این شخص خیلی خوش رفتاری و ملاطفت در حق من میکرد این پیرمرد خوب خیلی اصرار کرد که مرا
از خیال این مسافرت باطل منصرف نماید و از بخارای شریف که مقصد عزیمت من بود حرفهای بسیار مخافت انگیز زد و میگفت که
امیر بخارا جز خیانت و سوءظن چیز دیگر نیست و نه تنها با انگلیسها بد است بلکه با جمیع اهل خارجه عداوت دارد حتی بطور مخفی بمن گفت
که چند سال قبل یک شخص عثمانی که رشید پاشا او را از برای معلمی نظام بخارا فرستاده بود وقتی بعد از اقامت طولانی خواست
باسلامبول مراجعت نماید او را بطور خیانت بقتل رسانیدند این اصرار شکر الله بیک که با کمال اعتماد و خاطرجمعی مرا میترسانید در روی من قبول
مینمود قدری مرا مضطرب کرد و من با خود خیال میکردم که اگر این شخص بواسطه مجالست زیاد فهمیده است که من درویش نیستم
باید همچنین فهمیده باشد که من کیستم و ممکن است که حالا بعضی خیالات و سوءظن در حق من داشته باشد شکر الله بیک در جوانی
خود در سنه ۱۸۳۹ با ماموریت مخصوصی نزد ماژر تد بهرات فرستاده شده بود و بعد با کرات بسفارت پطرزبورغ رفته و در آنجا اقامت



Supplices des adultères à Khiva.

تنبیه کردن زناکاران در خیوه

نموده بود و دیگر به من از رنگ فرنگی که در اسلامبول دیده و با او خیلی آشنا و دوست شده بود صحبت نموده حکایت میکرد و من حدس میزنم

که بلکه این شخص خوب با عقاید و عادات فرنگیها شوق و ذوقی که به تجسسات علمی دارند مانوس شده باشد اگرچه سرم را میدانست ولی

از روی ملاطفت حمایت میکرد ولی اینهمه حدس است و من بطور یقین نفهمیدم وقتیکه با خدا حافظ مینمودم اشکی در چشم او ظاهر

آمد و خدا میداند که این اشک از کجا میآمد

رقم از خان هم مرخصی گرفته دفعه آخر دعائی برای ما خوانده و به من حکم کرد که در هنگام مراجعت خود از خیوه عبور نمایم زیرا که مصمم شده است

سفیری با من به اسلامبول بفرستد که از دست سلطان عثمانی فرمان حکمرانی خوارزم را تحصیل نماید و من در جواب گفتم تا قسمت چه باشد

و معنی این لغت آن است که نباید از آینده بطور حتمی گفتگو کرد . بعد ما خواهیم دید قسمت برای ما چه چیز تصور کرده است بعد از یکماه توقف

در خیوه از این شهر عازم شده و برای دوستان و آشنایانی که در آنجا باقی گذاشتم از خداوند هر قسم عنایات خداوندی را مسئلت نمودم

فصل نهم

فهرست مطالب — مسافرت مابین خیوه و بخارا — کلاه‌خانه — دراویش زیاکی — عبور از جیحون — تذکرهٔ عبور من — خرها میان کشتی — یک بازار قرغنه — مباحثه درباب وضع زندگی طوایف بادیه‌نشین — نتایج باد الامانی — حملهٔ تهمت — دوباره داخل شدن ما در بیابان — علامتهای شوم — بانتها رسیدن قوت شترهای ما — مردن یکی از ماها بواسطهٔ تشنگی — خیال عجیبی و نتایج آن — تب باد — خود را مشرف بموت دیدن — اسرای ایرانی — طفلی — صاحبمنصبان امیر — اطراف بخارا — بلبلها و لک‌لک .

همینکه تهیهٔ سفر دیده شد جمیع اجزای قافله‌ها کمکم آمدند و در حیاط دو شاهباز در زیر سایه در خیمه‌ها جمع شدند و امروز من دیدم که بذل و بخشش اهالی خیوه چه اثر خوبی بر گداهای قافله‌ها کرده است همه در عوض کلاه‌های نمدی خمیده و سوراخ شده که در هنگام اقامت بیابان تقریباً بصورت میگذاردند اکنون عمامه بسته بودند که مثل برف سفید بود و جمیع خورجینها پر و چیزی که بیشتر از دیگران مورد اعتنای من شد این است که فقیرترین و ارتیکی هم خر کوچکی داشت و سوار آن میشدند . وضع حالت من نیز خیلی بهتر شده بود زیرا بعلاوه خری که خان بمن بخشیده بود یک نفر شتر هم شراکت داشتم و وقتی من بر روی خر نشسته سفر میکردم خورجین سفر من از لباس‌ها (باید دقت کرد که جمع میگویم) و آذوقه‌جات و بعضی کتب خطی که خریده بودم پر بود و حالا مثل سابق به آن فقط اکتفا نکرده یکنوع کلیجه‌های سفید همراه برداشته بودم که از برنج و روغن و قند پخته بودند . اما لباس خود را تغییر داده بودم

واگرچه پیراهنی داشتم ولی آن را نمی‌پوشیدم زیراکه پیراهن پوشیدن مشابهت بعادات زمانه و مردمان تن‌پرور دارد و عادت
من آنطوری وضع خود باین زودی دست بکشم

از خیوه تا بخارا سه راه بود که یکی از آنها را میبایست اختیار نمائیم اول از راه هزاراسب و فتنک در صورتیکه در کوکردی از جیحون باید عبور کرد
ثانی از راه خانقاه و شوراخان از کنار دست راست جیحون و اگر از این راه میرفتیم مجبور بودیم که ما بین دو جیحون و قزل قوم دو منزل
از بیابان برویم وثالثا میتوانستیم از رود جیحون ایچی تا لار رشته در آنجا از کشتی فرو بیائیم و از راه بیابان قزل قوم برویم
چون مقرر داشته بودیم که سوار کشتی نشویم تا جیک کاروان باشی که شخصی بود بخارائی احمد نام با تکلیف کرد که یکی از دو راه اولی
اختیار کنیم با مشارکت یکنفر تاجر بابا سرفروش خیوه شترهای این شخص را کرایه کرده بودیم و آن تاجر هم با سعادت شنیده بود که راه خانقاه
در این فصل سال خیلی بهتر و ایمن‌تر از راههای دیگر است

یک روزی که دوشنبه بود هنگام عصر دعاهائی را که برای مردم میخواندم ختم کرده جمع کثیری که بر دور قافله ما گرد آمده بودند هر قسم التفات
با شوق میکردند وداع نموده از خیوه از دروازه ارکنج عزیمت نمودیم بعضی اشخاص را چو بواسطه کثرت عبادت بقدر دو هزار قدم
از شهر مشایعت نموده گریه و زاری میکردند و میگفتند که میدانند آیا باز اینقدر اشخاص مقدس و حجاج عابد و زاهد دیگر بشهر ما خواهند آمد یا خیر
رفقای من که زیادی شترانشان را برده بودند از اظهارات صحیح این اهالی خلاص شدند اما من ناچار که برروی خر نشسته و پیاده بودم
مکرات دو چار این اظهارات دوستانه گردیدم و اصرار آنها بقدری بود که خر من از اینقدر معانقه خسته شده بطور جست و خیز
فرار کرده و من از این واقعه خیلی خوشوقت بودم جلو خر را نکشیدم تا اینکه این اشخاص از ما خیلی عقب مانده و از وقت هم با کمال راحت

بن وراز گوشت با و چارا از آن شدت قشار بارد اشتم و هنگامیکه خواستم او را نگاه دارم الاغ من متغیر شده صدا را بقسمی بعربده کرد
که گوش را کر میساخت

شب اول در گوجه کند ماندیم این مکان از خیوه بیشتر از دو میل مسافت ندارد و اگرچه خیلی قصبه بی عظمی است با وصف این برای خود
کلاشرخانه [ ] داشت چنانکه در جمیع قصبات کوچک خیوه و خوقند هست از گوجه تا خانقاه مملکت خوب زراعت شده است و در بین
راه درختهای توت بسیار خوب مشاهده نمودیم و چون خر من هنوز از آن عجلت و ورزش که خود را پیش آهنگ قافله قرار داده بود
من بزیر این درختها رسیده از توت شیرین خیلی درشت آنها بقدر میل خوردم بهمین قسم در جلو قافله بخانقاه وارد شدم و در آنجا
مقتبا از منفرد شده بودم در جلو کلاشرخانه توقف نمودم این محل در اثنای شهر در کنار نهری که در زیر سایه درختهای چنار سفید
سکنی گرفت واقع شده بود در آنجا درویش دیدم که نیمه برهنه نشسته مقدار تریاکی را که عادتاً پیش از خواب بعد از نهار میخورند صرف مینمودند
و یک مقداری بمن نیز تکلیف نمودند وقتی دیدند که من تکلیف آنها را قبول نکردم خیلی متعجب شدند و من از آنها خواهش کردم
که چائی از برای من بریزند و در هنگامیکه من چائی را میخوردم آنها مقدار زیادی از این سم خورده و بعد از نیم ساعت هر دو در رفته بودند بعالم اغما
و بر روی شمایل یکی از آنها بعضی علامتها دیدم که از آن معلوم میشود در حالت بسیار خوش است و شعف باطنی است اما حرکات رکیکانه
صورت درویش دیگر بیشتر شبیه بحالت نزع بود

من خیلی مایل بودم که تا آخر بمانم و وقتی آنها از خواب بیدار میشوند از آنها سوال کنم که در این حالیکه بوده‌اند چه سیر کرده‌اند ولی از بدبختی من
قافله از عقب رسیده و من مجبور شدم که با آنها ملحق شوم زیرا که اگرچه پیش از یک ساعت برای رسیدن بخانقاه وقت لازم نیست

[ ] کلاشرخانه کاروانسرا است و مخصوص درویش میباشد

اما از برای اینکه پیش از غروب از آن رود عبور نمائیم لازم بود که تعجیل کرده وقت خود را تضییع ننمائیم اما از قضا راه بقدری بود

که تا ما از باتلاقهای آنجا خلاصی یافته بکنار رود رسیدیم شب شده بود و ما مجبور شدیم که آن شب را در کنار رود در صحرا بسر بریم

رود جیحون در اینجا بقدری عریض است که چشم بزحمت آن سمت رود را می بیند و احتمال کلی این است که در این فصل بواسطه بارندگی

بسیار طغیان کرده باشد امواج زرد رنگ و جریان سریع آن رود خالی از تماشا نبود از طرف کنار رودخانه بقدریکه چشم کار

میکرد اشجار و مزارع بود و از آنطرف هم علامت زراعت در اطراف اراضی بنظر میآمد و در سمت شمال کوهی بود که در فوق بدان

اشاره رفت یعنی کوه اویس قرن و آن شبیه است بیک ابر بزرگی که از زمین بآسمان بطور عمودی معلق باشد آب جیحون در خود

مجرای رود خیلی خوب نیست ولی در انهار و جویها که آب را بجاهای دیگر میبرند گل در آن ته نشین شده آب آن صاف و خوب میشود

ولی در آنجائیکه ما رسیدیم آب مخلوط با ریگهای بسیار نرم بود و ما از برای خوردن آن قدری معطل شدیم تا آنکه صاف شود اما در

خواص طبی و شیرینی آن سکنه ترکستان معتقد هستند که نظیر رود نیل مبارک آنرا [illegible] من در ابتدا این عقیده آنها

را نادانی دیدم که مسافرین تشنه بعد از عبور از بیابان کویر وقتی بآنجا میرسند چون این اول آب خوردنی است که در راه بخود ات

خیلی خوشمزه اما بعد از تجربه من دیدم که این اشتباه بوده و اقرار مینمایم که من هم مثل ترکمنها بر خواص طبی آن معتقد شدم

روز بعد صبح بسیار زود گدار رود را پیدا کردیم . در کرکی هزار اسب و در نقاط عدیده دیگر که گدار است دولت از برای عبور از آنجا

وجهی برای حق العبور مقرر کرده است و آن امر را بمستاجرین آنجا واگذار نموده است اما این مستاجرین بنای معطل کردن

اهل قافله را بمطالبه مینمایند که هرگاه فرمان در دست داشته باشد و آن فرمان را که پیک بنمایند بواسطه وجه قلیلی میتوان تحصیل نمود

جا بجا یا از برای کلی یک تذکره مشترک داشتند ولی من فقط دارای تذکره مخصوصی هستم که منحصر بخودم بود باین مضمون

بجمیع مستحفظین سرحدات و جمیع راهدارها اطلاع داده میشود که اجازه بحاجی ملاعبدالرشید افندی داده شده است و کسی نباید مانع او شود

اداره پتک خیوه در اینباب تفصیل مخصوصی نداده بود اما مفهوم بود که این اجازه نامه فقط همین آسیا را به مثل سایر حاجیها

میدهد که در تمام مملکت محکومه خان هیچ باجی بابت وجه عبوری ندهند اما قایقچی رود جیحون در ابتدا آنکاغذ را در قسم تغییر کرده بالاخره

راضی شد که ما را و خرها و بارها را مجانا از رود بگذراند لکن این امر گویا بیشتر از ترس حکومت بود با ملاحظه ثواب مقارن ساعت

ده (یعنی دو ساعت بظهر مانده) سوار کشتی شدیم آفتاب غروب کرده بود که در آنطرف رود نزدیک شهر شوراخان

جمع شدیم در واقع عبور از رود بیشتر از نیم ساعت طول نکشید اما جریان رود خیلی پائین تر از آنجائیکه مقصود بود ما را انداخته بود و ما برای

دوباره مراجعت نمودن مکررات از کشتی سوار و پیاده شدیم زیراکه بعضی جویها از رود در راه بود و ما در فاصله ده ذرع بده ذرع

مجبور بودیم قایق را از آب بیرون بیاوریم و این کار بسیار زحمتی بود زیراکه آفتاب در کمال حرارت میتابید و ما تقریبا تمام روز را مشغول

اینکار بودیم . در حقیقت کار ما آنروز خیلی سخت بود و هر دفعه که بزمین میرسیدیم خرها را از قایق بیرون میآوردیم و هر دفعه بکوچکی

زیاد و شبیه دوباره آنها را سوار کشتی میکردیم و خصوصا چند راس اسب هم بیشتر مدبری میکردند ما را مجبور نمودند که مثل طفل آنها را در بغل

گرفته از کشتی بیرون بیاوریم یا سوار کشتی کنیم هر دفعه که پیاده میآوردیم تماشای حاجی یعقوب را خنده بر لبها میدید حاجی یعقوب

با پاهای لاغری که داشت میان آب رفته و خرکوچکی را بردوش میگرفت و دستهای الاغ را بسینه خود میچسبانید و آن حیوان از گرسنگی

از ترس سر خود را در عقب کاکل حاجی یعقوب پنهان میکرد



Passage des ânes sur l'Oxus.

عبور خرها از رود جیحون

در شورآخان یک روز تمام مجبور شدیم توقف نمائیم تا اینکه شترها را چاپاوند وقتی شترها را آوردند عزیمت نمودیم و از ناحیه گرما

کناری یعنی کنار نهر میکویند عبور کردیم و در این ناحیه از هر طرف نهرهای بسیار برای آبیاری کنده اند ناحیه پیکناری که مجموع عرض

برتمامی آن که هشت میل طول و پنج شش میل عرض دارد و خوب زراعت شده است و بعد از این ناحیه بیابان است

در ابتدای بیابان مکانی است موسوم به آق قمیش و چنین مرتع خوبی دارد و مقبره ها در اینجا ساکن پیدا شدند و انواع و اشکال

و سوانح برای پیشرفت قافله از آنجا شروع میشود کاروان باشی من با دو سه نفر دیگر که مثل من مطمئن از سرعت سیر خود بودیم از راه

منحرف شدیم که بسمت شورآخان رفتیم چه اینکه میخواهیم نزد بازارچه در آنجا هر هفته منعقد میشود بعضی آذوقه و توشه راه خود را تحمیل نمائیم

اما در واقع قصد ما تفریح بود. شورآخان مجموع قصبه ایست که دور آن دیوار خوبی از گل کشیده اند و خیلی کم سکنه دارد ولی شهر آن بسیار

باب شکان آن آنجاست که هفته دو دفعه طوایف بادیه نشین بازار چین آلاچیق آنجا میروند و این شهر در تحت حکم امیر الامراء است

که نقب برادرخان است و باغهای خوب در آنجا دارد که آنها را تماشا نمودیم در صورتیکه رفقای من خرید میکردند من دوباره با کلاه شر

خانه کم در نزدیک دروازه واحد قصبه واقع شده است رجعت نمودیم و در آنجا درویشی که در حالت خواب گذاشته بودم مجددا

ملاقات نمودم این بیچاره ها از استعمال کردن مجموع افیون که بنگ مینامند تشنج محض شده بودند و در بیان طاق رطوبتی قهر خود

بر روی خاک افتاده در یک قسم حالت حیوانی بودند که شخص از دیدن آنها متنفر بود همینکه من داخل شدم آنها به من سلام کرده محض تعارف

نان و میوه در جلو من گذاشته و وقتی من خواستم پول آنها را بدهم آنها خنده کرده پول را رد کردند و گفتند که جمعی از ما هستند

که از مدت بیست سال باینطرف دست به پول نزده اند و اهالی این درویشها متوجه میشوند و فی الحقیقه بعد از ظهر خیلی خنده آور است

و از یک دو اشخاص معتبر آمدند و نیاز خود را دادند و در عوض چپق تنبک درست کرده بآن سوارها میدادند. تنبک کیف پسندیده

اهالی خیوه است و جمعی نیز برای متابعت احکام قرآن که شراب و مسکرات دیگر را ممنوع داشته است این کیف را استعمال مینمایند

وجه رواج این چیز دست آن است که حکومت با کمال سختی اعمال خلاف شرع را مواخذه مینماید

چون دیر وقت بود از این دو پیش مفارقت نموده رفتم که برفقای خود ملحق شوم و با کمال زحمت آنها را از میان جمعیت کثیر پیدا کردم

فروشنده و خریدار همگی سوار شده بودند و زنهای قیرقیز مثل مردها سوار اسب شده مشکهای پر از قمیص داشتند و هر کسی از آنها میخواست

بقدر مقداری که میخواست پول گرفته میدادند با نیخچه کرده دهان مشک را بدهان مشتری گذارده باندازه پول با و میخورانیدند و این با نیز بود

که هیچ قطره از آن بزمین ریخته نمیشد و بعقیده من این نسبت کرد از مهارت طرفین

در پیش ذکر نموده بودیم که قمیص چیزی است که از شیر شتر یا اسب درست میکنند خصوصاً ایل قرقیز در درست کردن این چیز خیلی معروفند

طوایف بادیه نشین آسیای مرکزی این مشروب را بتر از مسکر استعمال میکنند و میگویند که شخص را فربه مینماید. من گر طعم آن را بقدر چند

قطره چشیده ام ولی هیچوقت نتوانستم بخورم زیرا که ترش مزه بود و دماغ را کند میکرد

پس از اجتماع رفقا براه افتاده که بقافله برسیم و قافله تقریباً سه فرسخ از ما جلو بود هوا نهایت حرارت را داشت اما از خوش بختی

اگرچه تمام آن مملکت از ریگ پوشیده است فاصله بفاصله یک دسته از چادرهای قرقیز بر میخوردیم و همینکه یکی از آن چادرها

نزدیک میشدیم زنها بیرون آمده مشک پوست بزی در دست با کمال گرمی جلو میکردند که با آب بر میشد زیرا که قاعده مهمان نوازی

این طایفه این است که در هوای گرم آب بمسافر تشنه بدهند و شخص قرقیز خیلی ممنون میشود وقتی از او آب بگیرند قافله با کمال

منظره بوده و تماماً مهیای عزیمت بودند زیرا که من بعد میبایست شبها راه برویم نه روز، این هم از برای ما و هم از برای اسبها خیلی خوب بود

فوراً بعد از ورود ما قافله براه افتاد و خیلی با تماشا بود خط کج و معوج آن قافله را در مهتاب تماشا کردن در صورتیکه رود جیحون در دست راست

جاری بود و آبهای آن همیشه یک اندازه صدا میکرد و در دست چپ بیابان خشک لم یزرع تا ترکستان ممتد میشد روز بعد در کنار رود جیحون

لنگ کردیم و آن ناحیه را دوه بویون مینامند (یعنی گردن شتر) و این نام از آن جهت است که رود جیحون در آنجا خیلی بطور پیچ و خم جاری میشد

قرقیزها هر سال چند ماهی در اینجا اقامت مینمایند در مدت ده ساعت سه خانواده از قرقیزها با متعلقاتشان آمدند و در آنجا چادر زدند اما همینکه

اندکی ماندند دوباره چادر را کنده و رفتند این وضع و حرکت آنها بهترین رسم زندگی آنها بوده و چون من از یک زن قرقیزی

سؤال کردم که سبب این حرکت دائمی چیست آن زن بطور تبسم گفت هیچ وقت ممکن نیست که ما مثل شماها که اهل بلد هستید چندی

در یک جا توقف نمائیم انسان خلق شده است که مثل آفتاب و ماه و ستارهها و آبها و هر قسم حیوانات و انواع طیور و اقسام ماهیها

در گردش و دوران باشد من میخواستم در جواب این حکمت و ایرادی بگیرم ولی در این حین صدائی از دور شنیده شد که میگفتند بوری بوری

(یعنی گرگ است) زنی که با من حرف میزد فوراً دویده بسمت گله خود که در آن نزدیکی میچرید رفت و بطوری فریاد برآورد که گرگ

دنبه سنگین گوسفندی را برداشته رفت من خیلی میل داشتم که بعد از مراجعت این زن از او بپرسم که این حرکت گرگ با نظریه

چه شرحی دارد اما بیچاره بقدری غمناک و متأسف شده بود که نمی توانست جواب بدهد و بدین واسطه کلام خود را ختم کرده رفتم و بقافله رسیدم

— قبل از غروب وارد شدیم و از نزدیکی رود راه خود را امتداد دادیم در این کنارهای جیحون که در گودی واقع شده است اجتماعی

بید و علفهای دراز و نی مستور است اگرچه میگویند راه مابین خیوه و بخارا آباد و معمور است ولی در این جاها مستور بقدری است که مستخلصین

سرحدات و چند نفر بادیه نشین مسافری را ندیده بودم ولی مقارن نصف شب خیلی متعجب شدیم وقتی دیدیم پنج سوار

با تاخت بسمت ما می آمدند و آنها تجار بودند که از بخارا تا اینجا از راه قراکل در ظرف چهار روز آمده بودند و با اطمینان اظهار داده گفتند

که راه بکلی خالی از خطرات است و نیز گفتند که بعد از چهل و هشت ساعت بقافلهای که میآید بر خواهید خورد زیرا که ما از آنها پیش

افتادیم

وقتی از خیوه روانه شدیم با گفتند که ترکمانهای تکه عزیمت امیر و قشون او را از بخارا مطلع گردیده و فرصت بدست آورده در اطراف آن شهر

می چاپند و کاروان باشی ما اگرچه ظاهراً اظهار خوف و واهمه نمیکرد ولی در واقع خیلی مشوش و مضطرب بود و حال خبری که این تجار دادند

اسباب کمال خوشوقتی او گردید و ما بیشتر از هفت هشت منزل در جلو نداشتیم و در دو منزل آن که از اینجا با مابین رود جیحون و قراکل میگذرد

آب پیدا نمی شود

صبح روز بعد در تونوکلو توقف نمودیم این مکان در قدیم قلعه بوده است که حالا مخروبه است و در محل بلندی واقع شده مشرف بجریان

رود جیحون بوده است کنارهای رود جیحون در پائین این قلعه از چمنهای بسیار خوب مزین است از اینجا راهی شروع میشود که در دست

شمال شرقی امتداد یافته از بیابانی میگذرد که قافلهها کمتر عبور مینمایند این بیابان را جان باتروکن هم میگویند (یعنی قاتل جان)

و از این بیابان فقط در فصل زمستان که از برف آب بدست میآید عبور و مرور مینمایند زیرا که آن وقت راه قراکل را که سد و مسدود میکنند و در

اول فصل سال چون رود جیحون یخ می بندد بدون مانعی در تمام این ولایت آمد و شد میکنند

و در این اثنا حرارت هوا رفته رفته زیادتر میشد اما صدمه بما نمیرسید زیرا که هنگام شب سفر میکردیم و روزها در کنار این رود در زیر

شیرین بسر میبردیم و با کمال شعف و شادمانی صدماتی را که در قهرمان آتا و بیابان وسیع مابین کش تپه و خیوه متحمل شده بودیم بیاد
میآوردیم . اما بعد از اندکی این تصورات خوش آیند مبدل بتشویش و اضطراب یأس آوری گردید و نزدیک بود که حرکات جاهلانه
بعضی از جوانهای ترکمن ها را بخطر عظیم دوچار نماید ولی از اتفاقات حسنه از آن مهلکه مستخلص شدیم و آن خطر از اینقرار است
تازه طلوع فجر بود که دو آدم برهنه که از جلو می آمدند از دور صدا زدند و همینکه آمدند و بقافله ملحق شدند بزانو افتاده با کمال اصرار
چندین دفعه یک پاره نان خواستند و خواهش آنها را بجا آوردیم و همینکه چند لقمه خورده قدری سیر شدند حکایت کردند
که خود از تکه هزاراسب میباشند هفته و دو چپاول الامانی از ترکها گرد بوده غارت گران قاتیق آنها را از دست آنها گرفته و لباسها
و نان آنها را بغارت برده اند و بر جمعیت آنها بخشیده اند و زده با صد و پنجاه نفر هستند و جبال وارد که بر گله های ایل ترکمان
در آن طرف چپاول نمایند و یکی از آنها گفت از برای خاطر خدا یا فرار کنید یا خود را پنهان نمائید و الا بعد از چند ساعتی آنها را در راه
در راه خود ملاقات خواهید کرد و حاجی بودن شما شما را بهیچوجه معاف نخواهد داشت و شترها و مالهای شما را چاپیده و بدون غذا
در بیابان باقی خواهند گذاشت زیرا که این کفار مستعد هر جور اعمال شنیعه میباشند کاروانباشی همینکه این خبر را شنید چون دو دفعه
دیگر هم دوچار چنین قضیه شده و با کمال زحمت جان خود را خلاص کرده بود مشارالیه درجه متوحش گردید و دیگر احتیاج باصرارش نبود
و همینکه اسم الامان که را شنید فوراً شترها و اسبها را برگردانید و در کمال تعجیل مراجعت نمود با وصف اینکه بار شترها خیلی سنگین بود
حتی الامکان آنها را تند میراندند اما با همه مال و بار و بنه از چنگ ترکمه چابک که اسبهای خوب داشتند گریختن ممکن نبود و چنین حالی
مشقهای بوتکی شمرده میشد ولی ما حساب کردیم که اگر ترکمن آنکه بخواهند از رود گذرند نصف روز طول میکشد و در صورتیکه در ما

از برای اجرای بعضی احتیاطهائی نمیتوانستیم دوباره به تکلو برویم و از آنجا مشکهای آب را پر کرده خود را بخان آتا برسانیم
بلکه در آنجا از تعاقب نمایان مدبریم مالهای بیچاره ما با کمال سعی کرده و تقریباً از خستگی هلاک شده جلو تکلو رسیدند
و ما مجبور شدیم در آنجا قدری توقف نموده تا اینکه استراحت کنند و علوفه بخورند زیرا که اگر غیر از این کرده بودیم ممکن نبود
که بتوانیم در آن بیابان منزل اول برسیم و بدین واسطه در مدت سه ساعت تمام با کمال وحشت و اضطراب اندرونی مجبوریت
اقامت کرده و مشکهای خود را پر از آب نموده برای سفر وحشت انگیزی که در پیش داشتیم مهیا شدیم
در ظرف این مدت تاجر باسلقی وش که همراه داشتیم و یکدفعه بچنگ ترکمه افتاده بود حاجیها را خصوصاً آنهائی را که کیسه های
پر و جرأت کم داشتند نصیحت نمود که با بیستی برویم و در زیر درختهای کج رود پنهان شویم و این بهتر است تا اینکه در عین شدت
گرمای سرطان در بیابان داخل شده از تشنگی یا از تب باد سام هلاک شویم و بطوری این خطرات را شرح و بسط میداد که چند نفری
از رفقای ما قبول کردند که از ما جدا شوند و چون این شاه تیغ قاتیق خانی آمد که کشید حاجیان کشتی ها را نزدیک شدند و تکلیف نمودند
که ما را هزاراسب ببرند آن وقت تردید رائی یا دو ترش و فقط چهارده نفر از رفقای ما قبول کردند که با کاروانباشی همراهی نمایند
و از برای من آن وقت حالت غریبی دست داده و پیش خود میگفتم که اگر بخیوه مراجعت نمایم تمام مقاصد من بهدر خواهد رفت
و از هر طرف دیگر هر کجا که بروم همین خطر جانی از برای من هست پس بهتر این است که پیشتر رفته با مخاطره تفاوت کردن
بهتر است از اینکه بدست ظالمی افتادن
پس منهم مثل حاجی صالح و حاجی بلال با کاروانباشی ماندم اما از برای خیلی سخت بود از این رفقای جانی جوان و دشمنان وقت جدا گردیدن

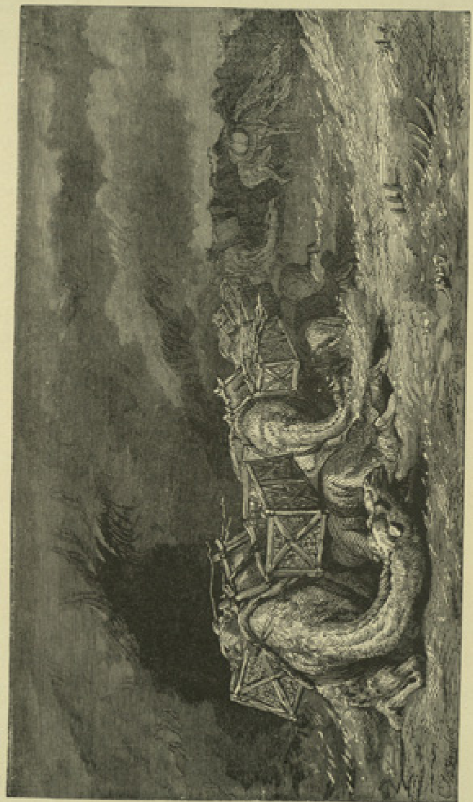
غرقی برای بکلی روی داده بود و رفقائی که در قایق جا گرفته بودند در همان وقتی که قایق بجوانب را بهیئة تکلیف نمودند که بسیارا
راجع باستخاره و از قرآن نمائیم و هرکدام از ما با سنگی برداشته که آن سنگ عدد آیه های قرآن را نشان میداد و حاجی صالح
که در این مطالب خیلی واقف بود رسم استخاره را بجا آورده معلوم شد که استخاره بد آمده است و حاجیهای دیگر فوراً از قایق بیرون آمده
بما ملحق شدند. انوقت چون تهیه ما باتمام رسیده و از برای اینکه مجال تعلل و تردیدی نداشته باشند اخبار حرکت داده و فوراً
عزیمت نمودیم و آفتاب هنوز غروب نکرده بود که ما در راه خال آباد بودیم این راه از نزدیک خرابه های شلکو قدری بطور مورب میشود
سختی و صدماتی که در بیابان کشتی تپه متحمل شده بودیم هنوز از یاد ما نرفته بود و در این مسئله من و رفقا کمال تشویش و مخافت را داشتیم
که مبادا مبتلا بهمان رنج و مرارت بشویم. وقتی از بیابان کشتی تپه عبور نموده بودیم هنوز ماه سه بود (یعنی اواسط ثور)
و حال در ماه رو نج دیم انوقت در بعضی جاها کلان آب بارانی میبردیم و اکنون بر خلاف هیچ چشمه در بیابان نبود که کار ما بخود
و چشمهای ما بطور حسرت بسمت جیحون بود خیال میکردیم که هر قدمی که پیش مینهیم ما را از آن رود دور مینماید. در این وقت رود
اشعه آخری آفتاب را منعکس ساخته با کمال شکوه متشعشع بود و حتی شتران که پیش از عزیمت بقدر کفایت آب خورده بودند
اکنون نظر محزونی بسمت رود میانداختند

وقتی بابتدای بیابان رسیدیم چند ستاره در آسمان ظاهر بود و ما مقرر داشته بودیم که در بین راه بکلی ساکت باشیم که مبادا ترکمه
در آن حول و حوش بوده خبردار شوند. هنوز ماه در نیامده بود و تاریکی مانع بود از اینکه آنها را ببینند در خصوص لازم بود
که ابداً صدائی نکنیم زمین خاک نرم و نمناکی داشت و پاهای شتران هم صدا نمیکرد اما خوف داشتیم از اینکه مبادا اعرابی

ما بنای آوازه خوانی را گذارند. و انوقت در میان این سکوت شب غیر از الله تعالی حضور ما را در بیابان اخبار نماید معارف
نصف شب همه مجبور شدیم که پیاده شویم چه پاهای ما در ریگ نرمی تا زانو فرو میرفتند در اینجا این غبار ریگ توده پشته های
کوچک ترتیب داده بود. تا وقتی که خنکی هوا مساعدت میشد یعنی تا وقت طلوع صبح در روی این ریگهای وادی
بهزار زحمت و مرارت پیش میرفتیم اما همینکه صبح شد احساس کردم که دست من از گرفتن چوب و تکیه دادن بر آن
ورم کرده است و انوقت اشیاء خود را از روی شتر برداشته بر روی الاغ گذاردم خود در عوض سوار شتر شدم و اگرچه شتر هم
خیلی خسته بود با وصف این بهتر از من این زمین ریگزار حرکت میکرد زیرا که پای من لنگ بود و قدرت راه رفتن نداشتم
منزل اول ما اسم بسیار قشنگی داشت و آنجا را آدم قرلگان میگفتند (یعنی جائی که آدم هلاک میشود) و همین قدر کافی بود که شخص
نظری براین بیندازد. انوقت خواهد دید که این اسم شوم بی موقع و خالی از مناسبت نبوده است تصور نمائید دریائی
از ریگ که تا هر قدر که چشم کار میکند دیده میشود و از یکطرف باد شدید مثل امواج پشته ها و تپه ها ساخته در صورتیکه از طرف
دیگر سطح بیابان شبیه بود بسطح آب آرام دریاچه که فقط از نسیم وقت عصر تموج خفیفی بهم میرساند. هیچ پرنده در هوا
و حیوانی در زمین حتی کرمی دیده نمیشد و هیچ آثاری جز آثار ممات در این بیابانهای وسیع بنظر نمیرسید و مسافر چیزی نمی دید
جز بعضی از پشته های استخوانهای سفید شده که مسافرین آنها را جمع کرده در یک جائی بالای یکدیگر پشته میسازند که مسافرین
آنرا بجای علامت بدانند. خود ترکمه از رفتن باین بیابانها احتیاط میکنند من میترسیدم که طوفانی در صحرا در گرفته
ما مبتلای آن شویم. و وقتیکه فرض میکردیم چنین امری ممکن است جرأت ما تمام شده بی صباحی که از خطر داشتیم

با قوت قلب شرق زمینی و ضعف می‌نهاد و از قراریکه میدیدیم همه رفقا قهراً مضطربانه بیکدیگری افکندند موافق ترتیبات
کاروانباشی از شکلو میبایست شش روزه به بیجار برسیم و نصف از میان یکجا و نصف دیگر در روی همین محکم و شخی را (لجی) نام
و هر قسم علوفه در آنجا بهم میرسید و بعضی شبانها گلهای خود را آنجا آورده میچرانند پس بتعداد مشکها آبی در انجیده حساب
کردیم که اگر آب را کم بپاید فقط یک روز و نصفی بی آب خواهیم بود اما من از منزل اول برآورد کردم که این حسابی که ما کردیم بیجا است
زیرا که باز جهت حرارت آفتاب بواسطه اینکه زود بخار میشد یا بواسطه سایر احتمالات این مایع گرانبها که ما با کمال قناعت صرف
میکردیم خیلی زود تمام میشد بطوریکه ما متعجب بودیم . اینجا و رود مرا وادار کرد که ذخیره آب خود را مواظب باشم مسافرین دیگر هم
بر همین قسم مراقبت مینمودند و با وصف این حالت مضطربانه خود دیگر خنده با ما دست میداد وقتی میدیدیم که بعضی از رفقا مشکهای
آب خود را مانند جان شیرین در بغل گرفته بخواب رفته اند . با وصف منتهای شدت حرارت از لاعلاجی شب و روز
هر دو فرسخ پنج شش ساعت راه پیمودیم و خیال میکردیم که هر قدر زودتر از این ناحیه ریگزار بیرون رویم بهتر خواهد بود
و از نتایج باد سام تب ما دیگر خوف خواهیم داشت زیرا که در اراضی سخت باد فقط اسباب تب میشود و حال اینکه اگر در بیابانها
بوزد قافله را در زیر ریگ دفن مینماید . ما شترهای خود را خیلی اذیت کرده بودیم وقتی آنها به بیابان داخل شدند از اینکه در شب
گذشته رفته بودیم خیلی خسته و مانده شده بودند و بعضی از آنها از عذاب حرارت درمانده و در همان منزل دو تا از آنها مردند
اسم این منزل شورکتوک بود (یعنی چشمه شور) و میگویند که در نزدیکی آنجا فی الحقیقه چشمه‌ایست که آبش برای رفع تشنگی آنها
کافی است اما طوفان روی آن چشمه را پوشیده بود بطوریکه اگر میخواستیم از آنجا آب تحصیل کنیم لازم بود که یک روز تمام

در آنجا کار کنیم . علاوه از ترس تب باد حرارت شدید روز تمام قوت ما را تحلیل میبرد و دو نفر از رفقای ما که از عقب با الاغهای
لاغر خود در کمال صعوبت راه میرفتند وقتی آب مشک آنها تمام شد بطوری مریض شدند که مجبور شدیم آنها را بر بالای شتر
ببندیم زیرا که بقدری قوت نداشتند که بالای شتر بنشینند و بر روی آنها چیزی انداخته بودیم که قدری از آفتاب محفوظ
باشند و تا وقتی که میتوانستند حرف بزنند از لبهای خشک شده آنها وای وای همین صدا شنیده میشد آب آب رحم کنید
چند قطره آب بدهید اما از بدبختی بیشترین دوستان آنها بطور بیرحمی تمنای آنها را رد میکردند و یک قطره از آن آب با آنها نمیدادند
زیرا که از برای کسی آب با زندگی او بود روز چهارم وقتی به مدین (محمدامین) بولاغ رسیدیم یکی از این بدبختها بواسطه
از عذاب تشنگی خلاصی یافت این یکی از آن سه برادر بود که پدر شان را دیگر فوت کرد . . . من در حالت نزع این بیچاره
حضور داشتم زبان و دهانش سیاه شده بود و بنقش نیلی رنگ شده و لبهای او پوست انداخته و آویخته بود و دندانهایش نمایان شده
اما غیر از این علامات چهره او تغییر دیگری بهم نرسانده اما بحالتی بود که من گمان نمیکنم که اگر آب هم با و میدادند زنده میماند از طرف دیگر
هیچکدام از ما خیالی نداشتیم که این امتحان را بکنیم
چه اوضاع وحشت انگیزی بود که پدر از پسر و برادر از برادر آب خود را پنهان میداشت اما باز تکرار میکنم چون هر قطره آب باعث نجات
زندگی است و وقتی شخص بعذاب تشنگی گرفتار شده است خیالات انسانیت که در مواقع دیگر در انسان روی میدهد در این مورد
وجود ندارد — بعد از اینکه سه روز و قسمت ریگزار این بیابان بسر بردیم کمتر از دو دیگر مانده بود که به دشت خاکی جلو کوههای
خان آباد برسیم در اینجا هم از بدبختی باد سخت شدیدی برای ما روی داد و چون الاغهای ما از خستگی درمانده و نتوانستند دیگر حرکتی نمایند



Le Tebbad ou ouragan de sable.

تب باد در صحرای گوبی

مجبور شدیم که گمکرده دیگرم هم در بیابان بگذاریم و به این طلحه چهار روز شده و آن که در پیش ترازش استکان آب در مشک ما نمانده بود

دو وقتی تشنگی بر من خیلی غلبه میکرد و علاجی نداشتم آنوقت چند قطره از آن میخوردم وقتی دیدم که یک لکه سیاه رنگی در وسط زبان

من هم پیدا شد نهایت متوحش شدم و از برای استخلاص جان خود یک دفعه نصف آبی که داشتم خوردم و عطشم این شد

که فوراً حرارت شدیدی احساس نمودم و درد سری بمن عارض شد که تا صبح روز پنجم طول کشید مقارن ظهر در همان وقتی

که کوههای خان آتا از میان ابرها پدید شد من احساس کردم که قوت من بکلی تمام شده است هر قدر که بکوه نزدیکتر میشدیم عمق

ریگها کمتر میشد و ما در کمال تجسس نگاه میکردیم که به چشم ما در آن اطراف آثار گله و یا خانه چوپانی پیدا میشود یا خیر در این اثنا کاروان

باشی و بعضی اشخاص که همراه بودند یک ابر غبار مانندی را نشان دادند که بسمت ما می آمد همه صدای وحشت انگیزی کرده و زانو

در افتادند و گردنهای خود را بروی زمین گذارده و سعی مینمودند که سر خود را در ریگ پنهان نمایند و ما در عقب شترها زانو قایم

پناه جستیم در این اثنا باد و غرش کنان آمده و گذشت و بقدر دو انگشت بروی ریگ باقی گذاشت اول دانه های ریگ که بروی

من افتاد مانند بارش آتش تاثیر نموده اگر این باد در پنج شش میل بیشتر با ما برخورده بود یعنی در بیابان سخت بودیم تقریباً در زیر ریگ مرده بودیم

اگرچه میگویند که این باد تب دقی می آورد ولی من هیچکدام را ندیدم معتقد شاهد کردم که بعد از گذشتن باد هوا خیلی غلیظ و مهلک شد

همینکه بانتهای کیهار رسیدیم سه راه دیدیم که هرکدام بسمتی منتهی میشود راه اولی که بیست و دو میل طول دارد از نزدیکی ویکل

عبور می کند دوم که هیجده میل طول دارد از میان ... گذشته بنزدیک بخارا میرسد و سیم که بیست میل طول دارد از میان کوهها

میگذرد که در آنجا آب وافر است اما راه کوه بقدری صعب میباشد که شترها از آنجا نمی توانند بگذرند چنانکه از پیش قرار داده بودیم

راه وسطی را که قصر ابهامات اختیار نموده و امید داشتیم که میان طوایف بادیه‌نشین که کلبه‌های خود را باینجا می آورند آب تحصیل خواهیم کرد . وقت عصر قافله رسید چشمه که چوپانها امسال باینجا نیامده بودند آب آنجا بطوری است که انسان نمی تواند بخورد اما فعلاً ما بسیار تشنگی می نمایند هیچکدام از ما بحالت درستی نبودیم و از تشنگی و خستگی مشرف بهلاکت گردیده و اگر فی‌الجمله قوتی در ما باقی بود باُمید این بودیم که در نزدیکی آبی تحصیل خواهیم نمود و نجات خواهیم یافت

من در حالتی بوده‌ام که دیگر بدون معاونت کسی دیگر از شتر نمی توانستم پائین بیایم و مرا بر روی زمین خوابانیدند و روده‌های آتش گرفته میسوخت و درد سر مرا گیج کرده بود اما هر چه بگویم بطور کافی شرح عذاب تشنگی را نمی توانم داد و من یقین دارم که خود مرگ و حالت نزع بیشتر از این صدمه و عذاب ندارد . در مواقع دیگر مکرر اتفاق افتاده است که دچار خطرات بزرگ شده‌ام ولی جرأت من همیشه مقاومت داشته است ولی در اینجا بکلی درمانده و ناتوان شده‌ام و خیال میکردم که آخر عمرم نزدیک است مقارن نصف شب قافله دوباره براه افتاد و بعد از اندک زمانی خواب سنگینی بر من غلبه کرد و صبح بعد وقتی چشمهای خود را باز کردم خود را در یک خانهٔ دهقانی از خاک ساخته دیدم در صورتیکه مردان ریش بلند در دور من نشسته‌اند و فوراً شناختم که آنها ایرانی هستند و بمن گفتند شما که حاجی هستید قوت نداشتم که جواب بدهم اول یک چیز گرمی بگلوی من ریختند و بعد یک چیزی مخلوط از شیر ترش و آب و نمک که ایران دوغ گویند بمن خوراندند و این خیلی بمن قوت داد و بحال آورد آنوقت معلوم شد که این اشخاص مهمان نواز که مرا در فضای مرا پذیرائی نموده‌اند اسرای ایرانی هستند که آنها را بمسافت ده میل از بخارا به بیابان تبعید شده که مواظبت از گله‌های صاحبان خود نمایند و بقدری کم آب و نان بآنها می دهند که آنها اگر بخواهند بگریزند نتوانند باین ترتیب

آن سرای بیچاره بدون تأمل و تردید قیمتی ای خود را با این پول های پستی قسمت کرده در پیش نظر بدشت شد که سینها بدترین دشمن اینجاها
هستند و وقتیکه دیدند من با این وطن آنها را حرف میزنم خیلی خوشوقت شدند و احترام و خصوصیت مخصوصی نسبت بمن ظاهر
ساختند زیرا که اگرچه زبان فارسی در بخارا معمول است

چیز دیگری که مرا در رقت انداخت این بود که از جمله این اسرا طفلی بود بسیار ساده و خیلی باهوش و درایت این طفل را سال قبل با پدرش اسیر کرده
بودند و من وقتی از حالت او جویا شدم بطور اطمینان گفت پدرم یک نحوی خود را دو باره از این اشخاص خرید و حالا مشغول
پول جمع کردن است که وجه استخلاص مرا هم بپردازد این بیشتر از دو سال طول نخواهد کشید این طفل بیچاره جز چند تکه لباس مندرس
و پاره پاره چیزی در تن نداشت و اعضای لاغر و بی گوشت او پیدا بود و پوستش بکلی سیاه شده که برنگ چرم گردیده و من این
ایرانیهای بدبخت قدری آب از آب خود بما داد که همراه ببریم و من با کمال امتنان و رقت قلب و ترحم از آنها مفارقت نمودم قصبه این بود
که در خواجه اوبان توقف کنیم چه این مکان زیارتگاه و قبر یکی از اولیاست که این مکان باسم او خوانده میشود اگرچه این زیارتگاه
قدری از راه منحرف میشد اما چون ما حاجی بودیم حتماً لازم بود که آن زیارت برویم تصور کنید که چه قدر مأیوس شدیم وقتی شب را
میان پشته های ریگ که در اینجا بیابان است و خواجه اوبان میان این ریگها مانند جزیره بری واقع شده راه خود را گم کردیم
وقتی صبح شد بعد از تجسس زیاد خود را در کنار یک دریاچه آب شیرین یافتیم . بیابان در اینجا با شهرها میرسید و ترس ما از تشنگی
دور و دست با زایل گردید و در واقع در خاک بخارا بودیم و بعد از آنکه بقدر هشت هزار ذرع پیش رفتیم رسیدیم بده خاکیر
که کاروانباشی از اهل آن ده و خانه او در آنجا بود وفی الحقیقه از هر طرف آثار زراعت خوب دیده میشد تمام این ناحیه از انهار و

زرفشان مشروب میشود خاکیر دهی است عبارت از دویست خانوار و از بخارا فقط هشت هزار ذرع مسافت دارد
شب را مجبور شدیم که در آنجا بگذرانیم زیرا اینکه باج گیر و وقایع نویس از ورود ما مطلع شده بر حسب قانون پیش از دخول ما
بشهر تجسسات و تحقیقات از ما بعمل بیاورند و بحکومت اطلاع دهند

فوراً شخصی را فرستادیم که آنها را خبر کند روز بعد صبح بسیار زود سه نفر صاحبمنصب میرزا با کمال تشخص و غرور منصب و شغل
خود نزد ما آمدند و بعد از اینکه ماموریت خود را صورت دادند بنظر چنین آمد که میخواهند در باب مملکتی که از آنجا میآئیم (یعنی عثمانی)
بعضی اطلاعات بپرسند و اول شروع کردند به بازدید کردن خرجینهای اغلب حجاج که در خورجین خود دانه های تسبیح مقدس
و مهرهای مدینه و شانه های ایران و کاردها و قیچی و انگشتانه و آئینه های کوچک و نگینها داشتند و رفقای من بسیار میگفتند
که امیر که امیدواریم خدا صد و بیست سال عمرش دهد از حاجیان هرگز گمرکی نخواهد گرفت اما شخص گمرکچی از روی تعجب که آن را
باج گیر گویند بدون اعتنا باین اظهارات یکی یکی این همه اشیا را ثبت میکرد و من با دو گدای دیگر در آنجا خصوصاً ایستادیم وقتی
رو بمن کرد صورت من باعث خنده او شد و با خنده بمن گفت صندوق خود را باز کن زیرا که شما همیشه اشیاء بسیار قشنگ دارید
(یعنی شما یعنی شما فرنگیها) و از قراریکه معلوم میشود مرا فرنگی تصور نمود چون من نیز در آن وقت سر و پا برهنه بودم کلاه درویشی خود را
طرف انداخته گفتم فی الحقیقه خیلی چیزهای قشنگ دارم که باید بشما بدهم و اگر بخواهید زحمت بکشید جمیع مایملک خود را بشما نشان
میدهم چون با وصف این استهزای من اصرار داشت که بار خود را باز کنم رفتم خرجین خود را کشیدم و از پله ها بالا آوردم و درون
ملاحظه اینکه اطاق فرش داشت داخل اطاق کردم خنده مردم را دست داد و من فوراً خرجین خود را باز کردم و لباسهای

مندرسی که داشتم و چند جلد کتاب های کهنه که در خیوه خریده بودم مجاناً بحضار رساندم . گمرکچی از روی تعجب نظری
باطراف انداخت و با کمال یأس پرسید که آیا چیز دیگر ندارید حاجی صالح موقع را مغتنم شمرده از تقدس شخص من قصدی که داشتم
شرحی گفت گمرکچی با کمال بی‌طبیعتی این تفاصیل دقیقه را یادداشت کرد ولی دائماً بروی من نگاه میکرد و بطور با معنی سر خود را تکان
میداد وقتی کار خود را صورت داد وقایع‌نویس مأموریت خود را شروع کرد اول اسامی جمیع ما و زین‌ها سؤال کرده
نوشت و بعد از نوشتن اسم از هر یک شرح خیلی مفصلی از صورت و شمایل او مینگاشت و بعد از هر یک ما نوبه بنوبه استنطاق کرد
آنچه اطلاعات بتحصیل مینمود یادداشت میکرد ولی تحقیقاتی که از ما مینمود خیلی چیز مبنی و اسباب مسخره بود زیرا که در باب خیوه اطلاعات
میپرسید در حالتیکه زبان و ملت و مذهب خیوه و بخارا بکلی مثل بهم میباشد و از طرف دیگر این دو ولایت خان‌نشین مجاور و از تمام
در مراوده و آمد و شد میباشند و پای تخت این دو ولایت فقط چند منزلی از هم مسافت دارد . بعد از اینکه همه کارها بخوبی تمام شد
یکمسئله متنازع فیه در میان باقی ماند و آن مسئله منزل ما بود گمرکچی تکلیف میکرد که در گمرک خانه منزل کنیم و احتمال کلی این است که خیال
داشت پولی از ما وصول کند یا اینکه میخواست در باب من بیشتر تحقیقات بعمل بیاورد حاجی صالح که در بخارا مشهور و مسلط بود و راهنما
در پیش تمام قافله شده و اظهار میکرد که از روی این است که در تکیه منزل کنیم ولی بدون آنکه انتظار بکشیم تا مسئله برقرار شود فوراً از خانه بیرون رفت
نمودیم و نیم ساعت که راه پیمودیم که خود را در یک دشت قشنگی مشحون از باغچه‌ها و چمن‌های باصفا و مزارع دایر و آباد دیدیم ناگاه شهر بخارای
شریف با ابنیه کثیره و برجهای بزرگ که در بالای آن لانه‌های لک‌لک دیده میشود ظاهر گردید در خیوه بلبل بسیار بهم میرسد
و لک‌لک دیده نمیشود در بخارا برخلاف این است و هیچ برجی و یا مناره یا یک بنای مرتفعی نیست که در بالای آن لانه این قراول

یک یا دو لک‌لک نشسته باشد اهالی خیوه باین واسطه اهالی بخارا را استهزا کرده میگویند در شهر شما در عوض بلبل خوش آواز لک‌لک
بصدا در آید

تقریباً در مسافت شش فرسخ از شهر از رود زرافشان عبور کردیم سرچشمه زرافشان از دریاچه چلبند کول است که در مملکت تاجیکان
کوهستانات واقع شده است و جریان آن از شرق بمغرب است آنجا که در یک دره تنگی که در دو طرف آن دو خط
کوه مرتفع هست جاری میشود . یک قدری دورتر این دره وسیعتر میگردد ولی رود فقط در چوپان آتا نیمی در شمال سمرقند
منشعب بدو شعبه میشود یکی از این دو شعبه که آق دریا نام دارد بسمت شمال جاری است و بعد از اینکه از نزدیکی شهر پنجشنبه و خانچه عبور نمود
در ریگها مفقود میشود و فقط یک قسمت کمی از آن بدریاچه قراکول میرسد . شعبه دیگر آن که قرا دریا نامند شهر چلی کرکان و کته
کرکان را مشروب ساخته بشعبه اولی در نزدیکی خانچه ملحق میشود

رود زرافشان در اینجات خیلی خوب جریان دارد و با وصف اینکه قوت جریان آن خیلی زیاد است شترها و سوار از گدار میتوانند
عبور نمایند در آن کنار رود یک تکه از پل سنگی که یکوقتی در روی این رود بوده است باقی مانده معلوم میشود که این پل با
قشنگ و با شکوهی بوده است در همان نزدیکی خرابه های عمارتی که با آن سنگ ساخته بودند پیدا است و میگفتند که این عمارت
از ابنیه عبدالله خان شیبانی میباشد . در هر صورت در اطراف این شهر که اول شهر آسیای مرکزی است
هیچ اثری از شکوه و جلال گذشته آن باقی نمانده است

فصل دهم

فهرست مطالب — بخارا — تکیهٔ بزرگ اسلام — احدبیک — بازارها و سکنهٔ مختلف شهر — دکانهای لباس فروشی و چای پزخانه‌ها و نقالها — بهاءالدین — کار پرزحمت شیخ — جاسوسان حضرت بیک — امتحان رسمی — کتب و نغمه‌های خطی — ریگستان و عمارت امیر — شانزده پیاله چای — غذاهای تاتار — و شتر با کرم ابریشم — وضع ابنیه — عبادت بخارائیها — امیر مظفرالدین — مریضخانهٔ کم خرج — بازار اسیر فروشی — امتیاز یهودیها — خیالات غربت — قبر بهاءالدین.

راه ما منتهی شد بدروازهٔ امام که در طرف مغرب شهر واقع شده است اما ما از آن دروازه داخل نشدیم زیرا که تکیه در طرف شمال شرقی واقع است و اگر از این داخل میشدیم لازم بود که از میان جمعیت بازار عبور کنیم پس بهتر دانستیم که گردش طولانی کرده از دور خندقها روانه شویم در نقاط متعدده دیدیم که خرابی زیاد بهم رسیده است از دروازهٔ مزار داخل شده فوراً رسیدیم بتکیه صومعه که در آنجا باید منزل کنیم این بنای وسیع مربع بیشتر از چهل و هشت اطاق دارد که پنجرهٔ همه آنها بطرف حیاط باز میشود و درختان بسیار خوب در آن است خلیفهٔ حالیه تکیه نوهٔ خلیفه حسین است که بواسطهٔ اخلاق حسنه و زهد و عبادت این تکیه باسم او معروف است. این خانواده بطوری مورد احترام گردیده که نوهٔ خلیفه حسین هم امام و هم خطیب تکیه است و خیلی

خوشوقت شدیم که بزبان او اینقدر شخص متشخصی است حاجی صالح که از جملهٔ مریدان خلیفه حسین محسوب و بدینواسطه از اجزای این خانواده شمرده میشد معروف و راهنمای من گردید و خلیفهٔ محترم که شخصی بود بظاهر خوش وضع و مطبوع و عمامهٔ سفیدی بر سر و لباس ابریشمی بسیار نازک تابستانی در بر داشت پذیرائی خوبی از من نمود و بعد از نیم ساعت صحبت بعبارات بسیار فصیح متملق خلیفهٔ مذکور از من اظهار رضامندی کرده تأسف خورد که با دولت غایب است (با دولت لقبی است مخصوص امیر) و بدینواسطه نمیتواند مرا بحضور مبارک برساند.

اطاقی که از برای ما تعیین نمود اطاقی بود ما بین منزل یک حاجی بسیار عالم و حاجی صالح واقع و بهمین واسطه اسباب افتخار من گردید از طرف دیگر تمام این تکیه منزل اشخاص و فرشش متبرک بود از قضای اتفاق در بخارا و در مرکز تعصب اسلام واقع شده بودم و اینوضع در واقع مناسب حالت من بود زیرا که در تحت حمایت اینها از قید سوء ظن اهل دربار و جاسوس حکومت ایمن بودم وقایع نویس ورود مرا مانند یک اتفاق بزرگی شایع ساخته بود و جهت اینکه اول مصاحب امیر و در غیبت او حاکم بخارا بود حکم کرد که همان روز از خود حاجیان در باب من تفتیشات و سئوالات بعمل آورده شود اما اقتدار امیر تا در بیرون تکیه بود ولی در خود تکیه حکم او نافذ نبود و تفتیشات حاکم را اینقدری طرف بی اعتنائی داشتند که حتی خبر بمن دادند و رفقای خوش فطرت من بتفتیش دولت جواب دادند که حاجی رشید نه تنها مسلمان بسیار خوبی است بلکه ملای بسیار عالمی است و سوء ظن در حق او از جملهٔ معاصی کبیره شمرده میشود. با وصف این رفقا بعضی دستورالعمل و نصایح بمن دادند و من میتوانم گفت که بواسطهٔ همین نصایح حسنه بود که از بخارا صحیح و سالم جان بدر بردم فی الواقع بعلاوه اینکه عاقبت تحرزات اکثر سیاحان فرنگ

که این شهزاده بوده در نظرم بود من تحقیق نموده دانستم که اقامت درین شهر نه تنها برای ترکیه‌ها بلکه از برای جمیع اهالی
خارجه اسباب خطر بزرگی است زیرا که حکومت این شهر برای منع دسایس جاسوسی‌ها بدرجه تحمیل رسانده است و حکومت کمتر
از رعایای خود بزرگ و محیل بود

روز بعد از ورود ما براهنمائی حاجی صالح و چهار نفر از رفقا از تکیه بیرون آمده کوچه‌های این شهر را سیاحت نمائیم بخارای شریف
بواسطه کوچه‌های بی نظم کثیف و حالت خرابی ابنیه خیلی پست تر است از بلاد کوچک ایران و یک طبقه ضخیم از غبار بر روی جمیع ابنیه
نشسته تمام شهر منظر حزن انگیزی دارد با وصف این وقتی دفعه اول داخل بازار بزرگ و میان این کثرت جمعیت شدم خیلی متعجب گردیدم
بازارهای بخارا هیچوقت شکوه و قشنگی بازارهای طهران و اصفهان و تبریز را ندارد اما اختلاف ملل و البسه که در اینجا دیده میشود از برای
اهل خارجه تماشای تعجب انگیزی است و ما بین این جمعیت صورت شمایل ایرانی بیشتر از همه دیده میشود و آن عبارت است از سرهای
کوچک و معمم بعمامه سفید یا کبود موافق اینکه از نجبا است یا از تجار یا از علما و نوکر و غیره بعد صورت تاتاری بیشتر بنظر میرسد و جمیع درجات
آن گرفته از صورت ازبک که با طوایف دیگر مخلوط شده است و فی الجمله تغییری بهم رسانده است تا شمایل قرقیز که درجه سبعیت
اصلی خود را نگاه داشته است همه این درجات در اینجا محفوظ است شخص قرقیز نه تنها از صورت شناخته میشود بلکه روش با وقار و سنگین
او کافی است که او را از اهل توران و ایران تشخیص دهد همچنین هندی‌ها و بعضی هستند که در اینجا تماما امتیاز نمایند و معدودی از یهودیها
با این دو طایفه بزرگ آسیا مخلوط شده‌اند و هر دو کمربندی از طناب بکمر بسته و کلاهی شبیه بکلاه اهل لهستان بر سر
و با مواسطه تشخیص با سایر اهالی دارند زیرا بحسب حکم قرآن جمیع اهالی غیر مسلمان در وضع خود باید علامتی داشته باشند

که آن را علامت تقیه گویند که مبادا شخص مسلمان آن بنا بر خورده یهود را سلام علیکم گوید)
هندی با علامت قرمزی که در پیشانی دارد و با صورت زرد و نفرت انگیز خود خیلی مناسب است که در شلتوک زار از برای دفع کلاغها
بنظر ترسناک باشد و یهودی که شمایل عالی بقاعده و چشم روشن گیرنده او از برای نقاشهای بسیار بزرگ میتواند نمونه بیش باشد
همچنین ترکمنها از تهور و گیرندگی چشمهای خود شناخته میشوند و مثل این است که همیشه بحساب کردن اسرائی که در یک آن ما
دریافت نموده مشغول هستند . معدودی هم از افاغنه در اینجا دیده میشوند آنها که از وحشت پیش هستند موهای خود را میگذارند
دراز میشود و بر روی پیراهن کثیف خود میآویزند و یک دامن لباس خود را بر روی شانه می اندازند بطوریکه شبیه بلباس
قدیم رومیها میشود اما با وصف این مانند بجهائی میباشند که خانه شان سوخته و از آنجا گریخته باشند
در تمام بازارهای بزرگ اهالی مختلفه بخارائی و خیوه و خوقند و قرقیز و قپچاقی و ترکمن و ملتانی و یهودی و افغان بنظر میرسد اما گرچه
همه در آمد و شد هستند ولی آن ازدحام و حرکتی که در سایر جاها در بازارها دیده میشود در اینجا بنظر من نرسید
از رفقای خود هیچ دوری نشده فقط بر روی امتعه دکاکین یک نظر اجمالی نمودم . امتعه‌ای که از انگلیس میرسد غالبا امتعه روسی است
ولی مقدار معدودی از امتعه سایر ممالک فرنگی نیز دیده میشود ولی چیزی نیست که شایسته اعتنای یک نفر شخص فرنگی که از قضا پای
اتفاقی باین محل آمده باشد بشود اما بازرگانی که برآنها میکند و اسم کارخانه و نشان او را متذکر میسازد که آن امتعه از کدام
مملکت آمده است و خود او را در این موقع سیاح در حضور هموطن خود تصور میکند هر دفعه که لغت منچستر یا برمنگام در روی متاعی دیدم
دلم میطپید و من سعی میکردم که حالت رقت خود را مستور دارم . و کالاهای بزرگ یعنی آنهائی که عدل عدل فروخته میشوند در اینجا



Une femme à Bokhara

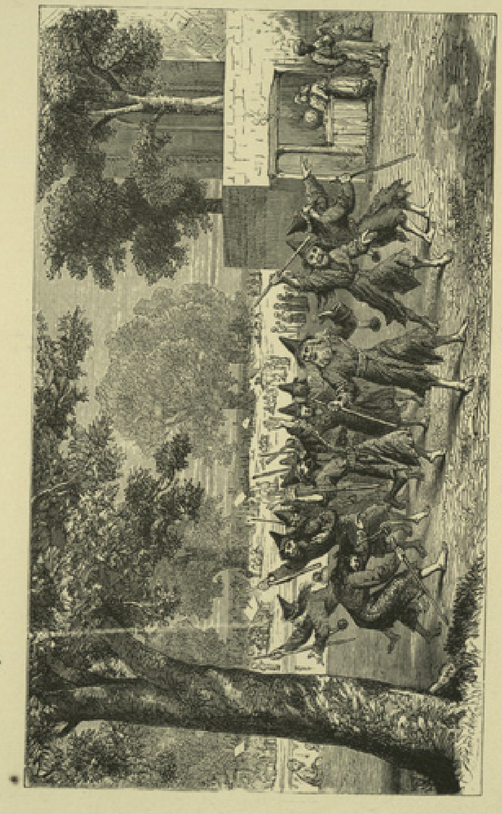
زنی در بخارا

خیلی سعدوات اگرچه در بازار بزازها کرست چیت فروشی میگویند دویست و شصت و چهار باب دکان از هر قسم امتعه پنبه فروش
میرسانند بلکه در سایر نقاط شهر دکان هست میتوانم تصدیق کنم که یک تاجر فرنگی مثلاً با مهارت و کمپانی که در تبریز هستند
و از هندوستان میباشند بشمائی بیشتر متاع میفروشند تا تمام تجار شهر بخارا با اینکه این شهر تقدم بر جمیع شهرهای آسیای مرکزی دارد
در بازارهای بخارا بازاری که بیشتر شایسته اقتضای اهل خارجی است همان جایست که امتعه محلی و حاصل کارخانجات بومی را میفروشند
مثلاً پارچه‌ها از پنبه که الیچه مینامند و آن عبارت است از پارچه که بطور مخرمات از دو رنگ مختلف بافته شده است و از همین قبیل
پارچه‌های ابریشمی دیگر که مانند تار عنکبوت نازک و لطیف است گرفته تا آن قسمی که اطلس مینامند در بخارا بفروش میرسد چرم‌های
خوب در اینجا هم میرسد و مهارت کفش‌دوزها شایسته تمجید میباشد و چکمه‌های بسیار خوب مردانه و زنانه میدوزند چکمه‌های
مردانه پاشنه‌های از دارد و نوک آنها مانند میخ تیز است و چکمه زنانه یک قدری ضخیم‌تر و بسلیقه من نزدیکتر بود و آنها را از گلدوزی
و تزیینات ابریشمی تزیین مینمایند

نباید فراموش بکنم آن بازار و دکانهائی را که لباس دوخته در آنجا و بیشتر جاذب نظر مشتری میباشند در این لباسها تمام رنگهای
شدگویا کون بکار میبرند و اهل مشرق زمین خصوصاً در این مملکت که طبیعت و سلیقه مخصوص خود را نگاه داشته‌اند خیلی مایل هستند
به شنیدن خش خش لباسهای تازه و من خیلی خوشحال میشدم وقتی میدیدم که تاجر از برای فروختن لباس آن خودی تجربه
که خش خش و صدای آن را بخریدار بنماید این لباسها چون در خود اینشهر دوخته میشود و اجرت آن زیاد نیست خیلی ارزان تمام میشود
بواسطه جمیع مسلمین از اقاصی ترکستان بازار بخارا آمده البته از همه خود را اتباع مینمایند حتی قرقیزها و قپچاقها و قالموق‌ها

تاتارهای با چشمهای مورب و چانه‌های تیز و ریشهای خیلی شمالی را هم برسانند و وقتی به بخارا آمده لباس چرمی خود را تغییر میدهند
و لباس تابستانی خفیفی که کیکی مینامند ابتیاع کرده میپوشند و این لباس بمنزله علامت مشعر درجه تمدن میشمارند و بخارا
در نظر بیابانها مثل اینست که لندن یا پاریس در نظر اهل دهات بیاپت ما

بعد از سه ساعت گردش از حاجی صالح خواهش کردم که مرا بجائی ببرد که قدری استراحت کرده چیزی بخوریم و حاجی صالح خواهش
مرا قبول نموده از کوچه چای فروشی گذشتیم و در قهوه‌خانه‌ای که لب حوض دیوان بیگی مینامند . اینمکان در بخارا بانسبه جائی با صفا
و شلوغ گاه و محل اجتماع مردم است و شهرتی دارد و فضا جای مربعی که در وسط آن حوض عمیقی ساخته‌اند بقدر صد پا طول و شصت
پا عرض و در دور آن سنگهای مکعب قرار داده‌اند و شش پله ساخته‌اند که پله آخرین آن با سطح آب مساوی است بعضی درختهای بید
قشنگ بر کنار آن کاشته‌اند و سایه بر دکاکین چای فروشها میافکند و سماورهای آنها در همه جا دیده میشود که شبیه است به حبابهای
بزرگ آب جوش و آنها را از برای مصرف بخارا در روسیه میسازند و چای بسیار خوبی با این اسباب فراهم میشود . در سه طرف
این میدانچه در تحت چادری ار دکان ساخته‌اند که میوجات و نان و شیرینیها و گوشتهای گرم و سرد فروخته میشود و جمعیت
گرسنه مثل زنبور دور این دکاکین جمع میشود این موضع تماشای بسیار خوبی برای ما داشت در آن طرفی که دکان نیست
و در سمت مغرب است یک نوع سکوئی ساخته شده که جلوخان مسجد دیوان بیگی است در جلو این سکو در زیر درختها نقالها و درویشها
و ملاها با شعر و نثر اعمال و رشادتهای پیغمبر و اولیا و سردارهای بزرگ را حکایت میکنند و حضار گوش میدهند و موافق
وقایع و قصه که استماع مینمایند اشارات میکنند و دستهای خود را حرکت میدهند و عموم اهالی خیلی مایل هستند به شنیدن



Les derviches Nakhshbendi, à Bokhara.

دراویش نقشبندی در بخارا

این قسم حکایات همیشه دو آنجا جمع میشوند وقتی من آنجا رسیدم از قضا اسباب تماشای بسیار خوبی فراهم آمده دسته

دراویش نقشبندی کروش بندی سفته خود را میکردند این دسته دراویش در بخارا ایجاد شده است و هنوز مکان عمده آن

در این شهر است تماشائی که آنوقت در پیش نظر من فراهم آمد هیچ وقت از یاد من محو نخواهد شد این وحشی های متعصب

کلاه های بزرگ تیز بر سر گذارده چوبی در دست گرفته و موهای خود را پریشان متفرق کرده شروع نمودند بطوریکه مثل

اشخاص دیوانه رقصیدن در میان ریش سفید آنها اول چند مصرع بیک آوازی خواندند بعد از او تمام دراویش متفقاً

آواز و مصرع تکرار میکردند من بواسطه تماشای این اوضاع عجیبه خستگی خود را فراموش کردم و رفیق من بازوی مرا کشیده برد

یکی از آن دکاکینی که در فوق شرح از آن دادم و در آنجا یک نوع چائی اعلا که شیرین گویند برای ما آورد

من در تفکر خیال فرو رفته رفیقم که محو آن عالم شده بود از من پرسید خوب حالا چه میگوئید از شریف (یعنی بخارا)

من البته جواب دادم که خیلی خوشم می آید و اگر چه رفیقم خوف قدری بوده و اهل بخارا و یا با طایفه او در جنگ میباشند

با وصف این تحسین من نهایت خوشوقت شد و مسرور بود از اینکه منکر بدایع و محسنات پای تخت ترکستان نیستم

و بمن وعده کرد که در روزهای آتیه هم چیزهای عجیب و غریب این شهر را بمن نشان دهد

اگر چه لباس من بکلی لباس بخارائی بود و چهره من بقدری سوخته و سیاه شده که اگر مادرم مرا میدید نمی شناخت

بهر جائی که میرفتم دسته از تماشائیها بدور من گرد می آمدند و اغلب اظهارات دوستی و معانقه مینمودند در واقع مرا

بیشتر از آنچه مترقب بودم زحمت میدادند عمامه بزرگی بر دور سرم پیچیده و قرآن بزرگی از گردن آویخته ظاهر من شریف نظام

یک ایشانی (یعنی ملائی) یا شیخی شده بود و بهمین واسطه مورد این همه درد سر و زحمات میگردیدم اما در باطن خیلی خوشحال

بودم زیرا که این تقدس مجعولی من مرا از سؤالات غیر معموله و گفت و شنید غیر مذهبی آزاد کرده بود و این قسم سؤالات را

از دوستان من میکردند و من عقایدی که بعد از نگاه کردن بپا و در باب من جعده‌ای پست میگذیگر اظهار مینمودند گوش میدادم

و یکی از آنها میگفت شخص چه قدر باید مقدس شده باشد که از اسلامبول بدون همراه و بدون ملازم به بخارا پیاده که بهاءالدین را

زیارت کند. یکی دیگر میگفت ما نیز که میرویم که مکان شریف اسلام است رنج و صدمات زیاد تحمل میشویم اما این اشخاص

چون کار دیگر ندارند عمر خود را به عبادت و دعا و زیارات صرف مینمایند من در پیش خود میگفتم آفرین بر این رفیق

(بهاءالدین شخص مقدسی بوده است که در تمام اسلام معروف و مؤسس فرقه درویش نقشبندی است و شاگردان او اکنون در هندوستان

چین و ایران و عربستان و عثمانی منتشر میباشند این شخص در سنه ۱۱۰۳ عیسوی فوت کرده مقارن ۹۴۹ عبدالعزیز خان حکم کرد که در مزار بهاءالدین

صومعه و مسجدی و مقبره بنا شود و این ابنیه اکنون بر پا است) من از نتایج تبدیل لباس خود خیلی خوشوقت شده بودم و در واقع

در مدت توقف من در پای تخت ترکستان این ملت با سوء ظن مزور که فطرتاً با اهل خارجه دشمن اند در حق من سوء ظنی حاصل

نکردند و از هر طرف نزد من آمده دعا از من طلب مینمودند وقتی که در میدانها حکایات نزد شیخ بغداد و عبد القادر گیلانی را نقل میکردم

دسته‌های کثیری بدور من گرد می‌آمدند و کمال تمجید را از من میکردند اما من نتیجه فایده از این اشخاص نبردم و تقدس ظاهری من

خیلی ضدیت با دین باطنی و اعتقادهای در تنگ‌های خود داشت

اما دولت را باین زودی و سهولت فریب دادن ممکن نبود رحمت بیک که اسم او در فوق ذکر کردم وقتی دید که دستش



Un espion envoyé à l'auteur.

آمدن جاسوسی نزد وامبری

بمن نیز سه چند نفر جاسوس پیش من فرستاد این جاسوسها در مکالمه و صحبتهائی که با من داشتند از هر قسم مطالب گفتگو کردند

ولی دایم صحبت را راجع به فرنگستان میکردند و امیدوار بودند که بلکه بواسطه یک حرف بی احتیاطی غفلتاً سر خود را فاش نمایم

وقتی دیدند که به دام آنها نمی افتم انوقت از ذیل یا دو فرنگی برای دیدن بخارای شریف گفتگو کردند و همچنین از عذابهائی که جاسوسها

این ملت نفرین شده خصوصاً به دو نفر انگلیس موسوم به کونولی و استودارد داده بودند برای من شرح میگفتند و عاقبت

خون انگیز این دو نفر بیچاره را هر کس میداند بلکه در بخارا هم در باب آنها هر قسم اقوال متضاد و شایع است و واضح است که من نتوانستم

بطور مستقیم از هر که باشد سوالی در باب این دو فرنگی نمایم زیرا که فوراً مورد سوءظن میگردیدم و قضیه هلاکت این دو مسافر را

چندین مصنف معروف نگاشته اند و دیگر اصلاً احتیاج به تکرار کردن آنها نیست

همچنین حکایت میکردند که در این اواخر چند نفر فرنگی به بخارا آمده بودند و دستگیر و در انبار امیر محبوس شدند و میگفتند که آنها چند صندوق

چای آورده بودند که گرد الماس بر روی آن پاشیده که تمام اهالی آن شهر شریف را مقتول سازند و [illegible]

و هزار قسم شعبده بکار میبردند از قرار حدس من این اشخاص باید همان ایطالیائی های بدبخت باشند که در این اواخر آزاد شدند

غالب این جاسوسها حاجیهائی بودند که مدت مدیدی در اسلامبول مانده با وضع آنجا مأنوس بودند و میتوانستند تحقیق نمایند که آیا

من زبان و عادات عثمانیها را خوب میدانم یا خیر. همچنین با کمال حوصله و صبر قدری با آنها گوش میدادم بعد حالت تنفری

بر خود بسته میگفتم که دیگر بیش از این در این باب ذکر نکنید زیرا که مخصوصاً از اسلامبول بیرون آمدم که میان این فرنگیهائی جهنمی

که از شیطان علم و دانش اخذ نموده اند زیست ننمایم و حالا که از فضل خداوند خود را در شهر شریف بخارا می بینم خوشحالی خود را

بواسطهٔ یادآوری این کوچه خبر را شب نساز شد شخص مزوری موسوم به شرف الدین ریش سفید کتابفروشها بود برای من

فهرست کتبی نشان داد که بسیر رئیس چند سال قبل در وقت عزیمت فراموش کرده در بخارا باقی گذارده بود و من از قرار سطور

در فوق با او گفتگو کرده نگاه تندی بر روی او انداخته گفتم شکر خدا که از معرفت کتب فرنگی با عقل و هوش من زایل نشده

و از بدبختی جمعی از عثمانی‌های اسلامبول هوش و حواس خود را بخواندن کتب فرنگی زایل کرده‌اند دیگر روزی وزیر پیرمردی را

قدری را پیش من فرستاده و از من خواهش کرد که تحقیق نمایم که آیا این شخص فی الحقیقه از اعراب دمشق است چنانکه او ادعا می‌نماید

بالاخره همینکه با او نگاه کردم از شمایلش فهمیدم که باید فرنگی باشد و چون چند کلمه حرف زد تشویش و اضطراب من زیادتر شد

زیرا که تلفظ او بهیچ وجه بتلفظ شخص عرب نبود و میگفت که میخواهم قبر جعفر بن صادق را که در چمن مدفون است زیارت نمایم

و امروز میخواهم عزیمت کنم . در مدت صحبت او با من پیدا بود که حالت انقلابی برای او دست داده بود و من خیلی مسامحه کردم

که بعد از آن دفعه دیگر این شخص را ندیدم و طرفه عجب آنکه این شخص هم همرنگ من بود

وقتی رحمت بیک دید که بواسطه جاسوسهای خود نمی‌تواند صدمه‌ای بمن بزند مرا بحضور خود طلبید و این در موقعی بود که تمام

علمای بخارائی در آن مجلس حضور داشتند همینکه زود نگاه کردم و این اجتماع را دیدم فهمیدم که مورد امتحان سختی خواهم گردید و از طرف

سؤالات مشکله از من جواب خواهند کرد . اما از خوشبختی این خطرات را که پیش بینی نموده برای جواب مهیا شدم و از برای اینکه

آنها سؤالات عجیب و غریب نکنند من پیش دستی کرده هر قسم سؤالات مختلفه از آنها میکردم و در عوض جواب گفتن

سؤال میکردم و در عوض دفعه حمله میبردم و از این مجلس علما پرسیدم که چه فرق است ما بین فرض و سنت و واجب و مستحب

هشت سال بعد از این سفر من به بخارا همین رحمت بیک از جانب دولت خود بسمت سفارت نزد روسها که سمرقند را تصرف کرده بودند
فرستاده شد که عهدنامه صلحی با آنها منعقد سازد و در آنجا یک دیپلومات روسی از این شخص پرسیده که آیا در خاطر شما هست
که یک درویش حاجی اسلامبولی به بخارا آمد و آیا دیده‌اید که آن درویش فرنگی بود ملبس بلباس مبدل رحمت بیک جواب داده گفت
بلی خاطر دارم و من دیده‌ام که او فرنگی بود ولی علوم مذهبی اسلام را بقدری خوب میدانست که من ترسیدم او را متهم بنمایم
نشد و حتی من در مباحثه سطحی جمیع آنها واقع شده فوراً مباحثه گرمی در باب بعضی فصول هدایه و شرح وقایه و این قبیل کتب
درگرفت و من عقاید خود را در باب آن مسائل اظهار کرده و از ملاهای بخارائی خیلی تمجید کردم و گفتم که علمای این شهر نه تنها بهتر از این میباشند
بلکه بهتر از جمیع علمای اسلامبول هستند بالاخره صحیح و سالم از این جنگ مسائل مذهبی جان بدر بردم و ملاها که خود را همکار من میدانستند
بواسطه بعضی علائم و اشارات برحمت بیک فهماندند که جاسوسی شهنشاه کار دولت است و اگر این شخص از علمای بسیار بزرگ نباشد
یقیناً از اشخاصی است که بنور اسلام فائز شده است

از این ور فیروزه دیگر آسایش از تربت من بهیچ وجه مشوب نشد و من کمال راحت گذران میکردم و از اندیشه بیرون آمدن
از خانه جمیع تکالیف لازمه درویشی را بجا می‌آوردم بعد روانه میشدم به بازار کتاب فروشها که عبارت از بیست و شش دکان است
کتابهای چاپی در آنجا خیلی کم است ولی این کتاب فروشها کتب خوبی دارند که هر کدام از برای یک نفر فرنگی السنه شرقی را ابتدا
گنجی خواهد بود و در نزد مورخین و علمائی که تحقیق اشتقاق زبان می‌نمایند قیمت بیحدی خواهد داشت اما افسوس که در آن
حالت ابتیاع کتاب برای من جایز نبود زیرا که هم پول نداشتم و هم درویشی با داشتن کتاب منافات داشت و نباید بعمل آید

و بنای علم و دانش بپردازد اما کتب خطی که از بخارا و سمرقند آوردم با کمال زحمت ابتیاع کردم و مشتهای درجه اول
از برای من روی داده وقتی مجبور شدم که بعضی کتبی را که از برای علوم شرقی خیلی نافع بود در آنجا باقی گذاشته صرف نظر از ابتیاع
آنها نمایم بعد از آنکه از بازار کتاب فروشها بیرون می‌آمدم عادتاً میرفتم بریگستان که از آنجا خیلی دور است ریگستان میدانی است
اگر چه خیلی وسیع و جمعیت آنجا بیشتر از حوض حاجی لنگر است اما بقدر آنجا صفائی ندارد و در این میدان هم حوضی است و دور آن
دکانهای چای فروشی است از این میدان ارک امیر که در یک مکان بلندی بنا شده است پیداست ساعت بزرگی در بالای در
نصب است و منظر جلوی ارک خیلی شوم است و همیشه وقتی از این منظر نگاه میکردم خیال میکردم که بچه چندین سال قبل از این آمده
و در آنجا مشکوک کرده اند و چند نفر فرنگی بیچاره در اینجا از قسم امداد انسانی دور افتاده در معرض بلا و هلاک شده‌اند
اضطرابی از برای من است میدان چهار و همراه توپ بسیار و از خیلی ممتاز در نزدیکی مدخل ارک قطار کرده بودند . این
توپها را از جنگ خوقند بدست آورده و بعضی را از فتح خود بپای تخت فرستاده بود . در دست راست این عمارت مسجد کلان
واقع است که بزرگترین مسجد بخارا است و آن را عبدالله خان شیبانی بنا کرده است

هنگامیکه از ریگستان بیرون می‌آمدم میرفتم بدکان یک چای فروش چینی که زبان ترکی را خوب میدانست و مکان خوبی شمرده میشد
می نشستم این شخص صاحب خیلی محبت و مهربانی با من میکرد با آنکه وطن من و او خیلی از هم دور بود خیلی خوشحالی داشت که از وطن خود
گفتگو نماید و تفصیلات طولانی در باب محسنات مملکت و عادات ممکنه و خیلی غذاهای آنجا برای من حکایت میکرد و بیشتر از همه صحبت
در باب چای بود که تمام فصاحت بیان خود را بکار میبرد و بانهایت ذوق و شوق از درخت کوچک چای که او میدانست و اوراق طعم

مختلف آن حکایت و تعریف و توصیف میکردند و در دکانش شانزده قسم چای داشت که بدست آنها را از هم تمیز میداد . در هنگام
مسافرت خود از طهران بتجار رفقای من قبل از این شهر شرح داده بودند که بعد از هشت روز اقامت آنشهر را بخوبی شناختم
و جاهای مسالح را تقریباً همه جا بردند ولی خود به تنهائی تمام محلات و بازارها و مدارس شهر را گشتم و وقتی نزد رفقای خود میآمدم
که در خانهٔ یک تاتاری موجود بودیم در این قسم مواقع هرگونه غذاهای این مملکت که حاجی بلال و رفقای دیگر من در مدت مدیدی
از آنها محروم بودند حاضر میکردند و یکی از آن غذاها که خیلی خوب است و من آنرا میتوانم بنظر دقت مطالعه کنندگان خود بیاورم
و اسم آن غذا ماشوئی است که از گوشت قیمه کرده و روغن و ادویه جات میپزند و وضع غریبی بجوشانند دیگی پر از آب بر روی آتش
میگذارند که دهنش یک پوشیده است ولی فقط یک جائی سوراخ دارد که میتوان دست از آنجا فرو برد و در بالای این دیگ
چلو صافی یا کیسه بطور محکم بر روی یکدیگر قرار داده اند و آن کیسه با نئی بواسطه یک چیز چسبنده بخود دیگ وصل میشود همینکه آب
شروع میکند بجوشیدن بخار زیاد از کیسه ها بیرون میآید ماشوئی را اول در کیسه بالائی میگذارند و بعد در زیر آن و باین قسم تدریجاً
تا اینکه باخری میرسد و در آنجا پخته میشود این غذا از چینیها اخذ شده است و خیلی غریب است که آنها نیز بخار را در آشپزی بکار میبرده اند
گاهی از اوقات بعد از آنکه ماشوئی در آب میرود آنرا با روغن سرخ میکنند و آنرا زن بوشه گویند رفقای من
که از اهل کاشغر یارکند هستند خیلی غذاهای مخصوص میدانند ولی این قسم نسخه ها را در اینجا نمیتوانم نگاشت و بجای آن
در یک کتاب آشپزی تاتاری است در مدت توقف من در بخارا حرارت هوا بشصت درجه رسید ولی علاوه صدمه حرارت
ترس دیگری هم داشتیم و همیشه در مراقبت و مواظبت بودم و آن از ناخوشی بود که آنرا رشته گویند و این مرض

وقتی شدت هم پیدا میکند تقریباً یک عشر اهالی دوچار آن بلا میشوند و من برای محفوظ بودن از این مجبور شدم که همیشه آب گرم
یا چای بخورم این مرض بخارا بقدری عمومیت دارد که در تمام تابستان بخارائی ها ترسی از آن دارند و مثل این که زکام بسیار
خفیفی باشد علامت اول مرض خارشی است که در پا یا جای دیگر بدن بهم میرسد و بعد یک لکه بروز میکند و یک کرم کوچکی
نخ از وسط آن لکه بیرون میآید و کرم غالباً بقدر یک ذرع طول دارد و بعد از چند روزی لازم است آن کرم را بدور یک تکه
بپیچید و معالجهٔ این مرض همین است و خیلی درد ندارد اما اگر در مدت پیچیدن کرم بریده شود جاهای نزدیک آن حالت
اشتعال بهم میرساند و در عوض یک کرم هشت یا ده کرم بیرون میآید و آنوقت مریض تا مدت یک هفته باید حرکت نکند و در رختخواب
باشد و صدمهٔ زیادی دارد . اشخاصی که بیشتر جرأت دارند از ابتدای ظهور مرض رشته میکشند و دلاکهای بخارا بقدری دلاک
ماهر هستند که در این مواقع کار جراحی را صورت میدهند و آن قسمت پوست را که در آن خارش پیدا شده بریده شد کرم را بهمین
قسم بیرون میآورند و زخم بعد از اندک زمانی معالجه میشود این مرض در بندر عباس هم هست و بعضی از اوقات دو سال
متوالی بروز نمیکند اگر مسافر تا سال آینده بمملکت دیگری برود باز مرض دست نمیکشد و دکتر رولف مشهور بعد از مراجعت
از سیاحت آسیای مرکزی نیز بعین باین ابتلا گردید و این را مسافرت خود را بوطن خود آورد و تخم این کرم کشف در انگلیس
بروز کرد و مستر ... بر دوی طبیب بسیار حاذق و معروف انگلیس مجان وضع دلاکهای بخارا را و معالجه کرد در بخارا
هوای بد و آبهای غیر سالم اسباب تولید امراض دیگر هم میکرد و زنهای این جا که تقریباً خوشگل نیستند زخمها در صورت خود
پیدا مینمایند که وجاهت آنها بواسطه ضایع میگردد و احتمال میرود که سبب این قسم امراض عدم حرکت باشد زیرا که زنها

در اینجا تمام وقت خود را نشستن میگذرانند آب بخارا از رود زرافشان است این رود در طرف شمال شرقی شهر جاری است و هر قسم
مواد مولد امراض در آن رود میریزند و از برای آب یاری شهر هم فقط کفایت میکند و با این واسطه موافق اندازه آب هشت روز یا چهار
روز یکدفعه بشهر می آورند و وقتی آب از رود وارد شهر می آید با آنکه خیلی گل آلود است موقع شادی و عیش اهالی میشود بزرگ و کوچک
جوان و پیر خود را در جویها و آب انبارها می اندازند و دست و رو میشویند و بعد اسباب و آلات و بارها و خرها را و بالاخره سگها را میشویند تا همه سگها
سگها داخل آب میکنند بعد غسل میکنند که آدم داخل آب شود تا اینکه آب بی حرکت مانده صاف و نظیف شود معین است
که بعد از اینهمه تعفن آب پاک نمیشود ولی اهالی بخارا بر این قسم خیال نمیکردند و در باب نظافت کمال دقت را دارند چه بخارا شهری است
که چندین هزار طلبه بانجا آمده اصول مذهب را تحصیل مینمایند و نظافت از جمله شرایط این مذهب است و مسلمانها میگویند
النظافة من الایمان در هر صورت شهر بخارا با کارهای غریب برای من باقی گذارده و من مکرر شنیدم که اهالی این شهر میگویند بخارا
قوت دین اسلام است و در واقع این شهر برای اسلام مثل شهر رم است برای عیسویها مکه و مدینه بمنزله بیت المقدس سلیمان است
اهل بخارا این شوق وطن خود را سبب میدانند و اهل اسلام کمال افتخار را از این دارند و خود سلطان اگرچه خلیفه مذهبی شمرده میشود و صنف
این اینجا مورد استهزا و سخت میکردند و او را مذمت میکنند که چرا فرنگیها در ممالک خود این قدر تسلط داده است و چون مرا همه کس عثمانی
میشناخت در این باب توضیحات صریح از من سؤال میکردند
از من میپرسیدند چرا سلطان تمام فرنگیها را که در ممالک او میباشند قتل نمیکند و چرا تاکنون آنها را از دادن باج معاف داشته است
یا چرا هر سال بحکم جنگ نمیکند و حال اینکه اطراف را عیسویها گرفته اند تا اینکه سؤال میکردند چرا عثمانیها که سنی هستند از مذهب

تبعه میباشند اکنون مثل سابق نماز نمیگذارند و چرا موافق حکم قانون لباسهای دراز که تا بجد پا باشد نمی پوشند و چرا ریش دراز
و سبیلهای کوتاه نمیگذارند که شبیه بشمایل اشرف مخلوقات شوند (یعنی پیغمبر)
و تا شاه چرا استانبول را اسلامبول و دیگر بطور غلط اوان میگویند و حال اینکه معصیت بسیار بزرگی است و چرا در صورتیکه مملکت آنها بمکه شریف
نزدیک است همه عثمانیها حاجی نمیشوند
من با سعی زیاد و شرافت مذهبی عثمانی را حمایت و تائید میکردم اما گاهی مجبور میشدم که بطور خجالت تقصیرات همزبانهای خود را اذعان نمایم
اما پیش خود خیال میکردم که چه قدر خوب است که عثمانیها با وصف تعصب اسلام بعضی صفات خوب نگاه داشته اند و وقتی تعصب بخارائی
ها را در مد نظر میگرفتم عثمانیها را نهایت تعریف و تحسین میکردم زیرا که بخارائیها با وصف اینکه مدعی هستند که از سرچشمه صاف اسلام سیراب میشوند
هر قسم تزویر و بیحیائی و دروغهای بسیار بد و حیله های شنیعه از آنها ناشی میشود. بخارائیها مجلس اجتماعی دارند که خلقه مینامند و در آن مجلس
اشخاص عابد و زاهد گرد هم نشسته و در فکر جلال و جبروت خداوندی و جلالت شان پیغمبر و فانی بودن دنیا فرو میروند (در این مجلس را
در بخارا توجه میگویند ولی اهل اسلام مغربی آنرا مراقبه خوانند) اگر شخصی از اهل خارجه آنها را در این حالت به بیند در صورتیکه زیر عمامه های
بزرگ زانوها را به بغل گرفته و در این حالت غیر مناسب چندین ساعت بی حرکت میماند خیال میکند که این اشخاص مردمان بسیار مجذوب
صاحب مقامات میباشند که هیچ اعتنائی بدنیا ندارند و پیروی این کلمه اعراب مینمایند که الدنیا جیفة و طالبها کلاب اما قدری بیشتر
دقت نگاه کنید خواهید دید که این اشخاص بحدی در بحر تفکر و تعمق فرو رفته و مستغرق شده اند که جمعی از آنها بخواب رفته
اگرچه شما می بینید که آنها خر خواب میکشند هیچ نمی توانید مذمتی از آنها بکنید زیراکه دیگران بشما جواب خواهند داد

که این اشخاص قصوری در دین و ایمان خود و ترقی کرده اند که حتی در عالم خواب و تعبیر محو جلال خدائی و عالم آخرت شده اند در نماز
فقط وضع ظاهری را مهم میدانند هر شهری در آنجا یک رئیس دارد که یک نوع سمت کشیکچی در امور مذهبی دارد و تازیانه در دست گرفته
از کوچه ها و میدانها عبور میکند و از مردم در باب قواعد مذهبی سئوالات مینمایند و اگر ببیند که شخصی آن قواعد را نمیداند اگر چه پیرمرد ریش سفید
باشد او را از هشت الی پانزده روز به مدرسه میفرستند و بعضی از اوقات همینکه وقت نماز میشود مردم را بضرب تازیانه بمساجد میفرستند
اما همین رسم که شاید بکنند و دیگر کسی نمی پرسد که آیا آن شخص که بمدرسه فرستاده بودند چیزی یاد گرفته یا اینکه رفته و در آنجا خوابیده است
و تجسس اینمطلب نمیشود که اشخاصی که بزور تازیانه بمسجد فرستاده بودند و در آنجا نماز میکنند یا بخیالات دنیائی میپردازند خلاصه دولت
فقط وضع ظاهری را مواظب است زیرا که باطن خلق را نمیداند و بس

یقینی است که این تصور نمیشود که بدینوضع نفوذ زیادی بملت و رؤسای ملت حاصل نماید چون دولت سکنه بخارا ایرانی
و مروی و تاجیک هستند این طبقات ایرانی یک نوع اسباب هیجان اهالی در بازارها و میدانها میکردند اما برخلاف در خانه ها
وضع محزون یکرنگی مشاهده میشود و هیچ شادی و شعف در خانه ها دیده نمیشود و همه در محکومیت یک مذهب جاری دیگر
جاسوسی حکومت دوچار هستند جاسوسان امیر در همه جا داخل میشوند و وای بحال شخصی که بر ضد رسم دولتی حرکتی کرده باشد
و در مدت قرون عدیده از ظلم دولت چنین وحشتی بر خیالات مردم بهم رسیده است که زن و شوهر وقتی تنها با هم حرف میزنند
و اسم امیر را بمیان میاورند یقیناً باید بگویند خدا صد و بیست سال باو عمر بدهد در اینجا لازم است اقرار کنم که طبقات پست اهالی
نسبت به امیر عداوت باطنی ندارند و اینقسم اقدامات دولت را از جمله واجبات حکومت میشمارند امیر نصرالله که

در سنوات اخیره خود مشغول لهو و لعب گردیده و در صورتیکه با کمال بیحیائی شرافت و عصمت تبعه خود را ضایع میساخت از طرف دیگر
اگر یکی از این تبعه مرتکب عملی مانند اعمال او میگردید با کمال سختی او را سیاست و مؤاخذه مینمود و معدودی از خانواده های اهالی
باقی ماند که دچار هتک حرمت و عصمت نگردیده باشد و با وصف این احدی جرأت نداشت که شکایت و مذمت کند اما
از حسن اتفاق مظفرالدین خان امیر حالیه برخلاف رفتار پدر خود حرکت میکند و با کمال سختی قواعد مذهب و اخلاق را مرعی و مجری میدارد
و خود نیز تاکنون مرتکب عملی نشده و بهمین واسطه که علمای و کمال تعریف و توصیف را از او مینمایند من امیر را در سمرقند
دیدم و شرح آن را در موقع خود خواهم نگاشت. شخصی بود چهل و دو ساله و قد او متوسط ولی فطرتاً چشمهای سیاه و ریش کوتاهی
و صورت خوشی داشت پیش از جلوس بتخت سلطنت در مدت یکسال در نخشب و چند سال در کرمینه در میانکال حکمرانی
داشته است حسن خلق و ملایمت خود و نزد عموم محبوب القلوب واقع شده و از آنجائیکه پیروی سبک پدر خود را نمیکرد و
عالم و زاهدی است هیچ میلی بسیاسات جدیده ندارد و در صورتی هم که شایع هستند آن محسوس و واضح باشد باز از اجرای آن تعرض دارد
وقتی بحکومت منصوب شد در روی مهر خود این کلمه را نقش کرده «الحکم بالعدل» و تاکنون آنرا که شایع است و در مشکوی عموم فهمیده
میشود در این قصد و خیال خود باقی مانده است درست است که اگر این وضع را بنظر و خیالات خود با بسنجیم شخصی امری
امیر را عادل نمی شماریم و امیر شخصی است که صدر اعظم خود را محض یک نگاه کجی که یکی از جواری امیر انداخته بقتل رسانید و همچنین جنگ
خود را که سلطان عادلی نیست اما در خصوص اینقسم کارها با خانهای ... تعدد روا داشت . امیر حالیه نسبت باهل دربار خود خیلی سخت
رفتار میکند و از برای یک تقصیر جزئی آنها را بقتل میرساند ولی برخلاف اینها اهالی درجه پست نسبت به او محبت دارد و آنها را نیک

و این وضع و تقیدی مطبوع جمیع ملت واقع شده است که بعد از قتل کشش و موش پرور فنا شد و از طرف دیگر امیر سعی زیادی می‌کند
که زینت و تجملات رواج نداشته باشد و با کمال سختی مواظبت دارد که ساده‌گی وضع و تواضع رعایای خود تغییر ننماید و این رواج
منفعت خود ملت است و بهیچ بهانه تجملات با امتعه گران بها باین مملکت نمی‌توان ادخال نمود و بعضی قوانین برقرار نموده است
که نگاه وضع خانه و البسه را موقوف دارد و وقتی شخصی بر ضد این قوانین رفتار نماید بدون ملاحظه مرتبه مورد مؤاخذه سخت می‌شود
شاهرخ خان سردار کل امیر که از یک شعبه خانواده سلطنتی ایران یعنی قاجاریه بوده و ابتدا از جانب ایران حکومت استرآباد داشته
و از آنجا فرار کرده به بخارا پناه برده و مدت چندین سال در بخارا مورد قسم احترام گردیده بود اما چون می‌خواست مثل مملکت خود زندگی کند
با مخارج زیاد خانه بنا کرد و شیشه‌خانه‌های طهران یعنی دو مرتبه با تزیینات دیگر و پنجره‌های شیشه نیز قرار داد و از قراری که می‌گفتند
در کلیه این عمارت پانزده هزار اشرفی خرج شده بود (هر اشرفی معادل سیزده فرانک بوده است) و این مبلغ در نظر اهل بخارا
خیلی گزاف می‌نمود و بنا بقسمی باشکوه بود که حتی ارک خود امیر باین درجه نمی‌رسید . امیر که از ابتدای بنای عمارت مطلع بود هیچ
حرف نزد تا اینکه عمارت تمام شد و بعد شاهرخ خان را در باب یک مسئله مذهبی متهم ساخته در ابتدا حبس کرد و بعد اخراج بلد نمود و خانه
او ضبط شده متعلق بدولت گردید و بقیمت گزافی آن خانه را خواستند از امیر بخرند ولی امیر قبول نکرد و حکم کرد که آن را خراب کنند
و چون از خرابه‌های آن هنوز آثار تجملی باقی بود فرمود که با زمین صاف کنند فقط تیر و تخته آن را به بخاری به مبلغ دویست اشرفی
فروخت و این از برای اشخاصی که مایل بمخارج زیاد و تجملات هستند یک نوع عبرت شد . امیر محض موافقت احکام خود در ترتیب
منزل خود نیز اصلاح زیاد کرده است و از قراری که بنظر من آمد نصف آن جلالی که در زمان خانیکوف سیاح مشهور روسی امیر نصر الله

داشت و آن سیاح دیده و از آن شرح داده است اکنون باقی نیست و باید امیر حالیه آنها را گم کرده باشد
مظفرالدین خان در مذهب خود بسیار ثابت قدم است و چهار زن عقدی و تقریباً پنج زن متعه و غیره دارد و زنهای عقدی
از اهل بخارا می‌باشند و زنهای دیگر از قراری که به من گفتند از میان کنیزها منتخب نموده است می‌گویند که امیر شانزده نفر غلام نیز دارد
که ده نفر آنها دختران و شاهزاده می‌باشند و شش نفر پسر که آنها مواظب اطفال امیر هستند و دو نفر از این کنیزان شاهزاده
زوجه حکام سرپول و آقچه هستند . اما چون این شهرها بدست افاغنه افتاده است آن حکام به بخارا مراجعت کرده و در آنجا زندگی می‌کنند
رباط و دارالحرم عبارت از عمده مادر و جده امیر است (مادر کنیز ایرانی بوده و از اهالی قدمگاه نزدیک مشهد است) و جده پیر که بحکم سوم
حکیم آسیم است و این دو زن کاملاً نظم اندرون حرمخانه نگاه می‌دارند بنوعی که تا کنون در حق آنها حرف بدی شنیده نشده است و اتفاق غیر اهل
مذهب در حرمخانه داخل نمی‌توانند شد و اگر بشود بقتل خواهد رسید بلکه نگاه کردن بسمت حرمخانه و خیال بد در حق آنها کردن از معاصی
و تقصیرات بزرگ است و شخص بلایی که نفس او خیلی مؤثر باشد و بتقدس و زهد مشهور شده باشد بآنجا می‌توانند داخل شد
و همین اطلاعات که رفیق ما حاجی صالح دعوت شد که بآنجا برود و فال شفا بدهد . حرمخانه در باب وضع غذا و لباس و سایر
لوازم یومیه خیلی حقیر و با قناعت است و زنهای امیر بدست خود شان لباسهای خود و لباسهای امیر را می‌دوزند و گویا امیر همت
مخصوص در این باب دارد و از قراری که شایع است مخارج آشپزخانه امیر روزی بیشتر از پانزده یا پنج تنگه نیست (تنگه عباسی است از نقره) شصت شاهی
و این احتمال کلی دارد که حقیقت داشته باشد زیرا که هیچ غذای مخصوصی در سفره امیر غیر از پلو که با دنبه گوسفند می‌پزند وجود ندارد
و در این مملکت سفره پادشاه را با سفره رعایا هیچ فرقی نیست و غذای امیر با غذای وزرا و تجار و عملجات حتی ادنی اشخاص و دهقانی

تفاوت ندارد

وقتی شخص از بام یا بناهای آسیای مرکزی گذشت داخل شهر بخارا با وصف این شهر خود مانند یک تشت بزرگ می‌بیند اکنون من از برای مراجعت

خود نان بسیار خوب و گوشت آب‌پز و چای و میوه‌جات داشتم و دو پیراهن نیز تحصیل نموده بودم و چنین زندگی و گذران

خوبی داشتم که وقتی رفقای من مرا خبردار کردند که باید حرکت بکنیم زیرا که عجله داشتند که قبل از زمستان به کابل خود برسند حالت تأسف

به من روی داد و خیال داشتم که با آنها تا سمرقند بروم و به خدمت امیر نیز برسم اگرچه این امر خالی از خطر نبود اما در چنین حالتی همراهی این

رفقا از برای من خیلی مفید بود و مصمم شدم که با آنها تا سمرقند رفته و از آنجا مقرر نمایم که آیا باید با آنها تا خوقند و کاشغر بروم یا آنکه

از راه کرکی و قارشی و هرات مراجعت بکنم دوستان عزیز من حاجی بلال و حاجی صالح اگرچه به هیچ وجه نمی‌خواستند نفوذ خود را

بر من بکار ببرند اما خیالشان این بود که از برای مراجعت من اسباب سهولتی فراهم بیاورند و از برای اینکه حتی الامکان فتحی به من بکنند

مرا به یک کاروان‌باشی هراتی که تا آن وقت در بخارا بود و خیال داشت بعد از سه هفته به شهر خود مراجعت نماید معرفی کردند این شخص

موسوم به ملا زمان از آشنایان بسیار قدیم حاجی بلال و حاجی صالح بود و آنها سفارش مرا با توجه برادرانه با او کرده متذکر شدند که اگر من به سمرقند

بروم بعد از پانزده روز در کرکی که آن طرف رود جیحون واقع است رفقای خود را دوباره ملاقات نمایم این نجابت رفتار اهل اسباب خرسندی و

اندوه و حزن گردید زیرا که تا آن وقت چون مقاصد شخصی نداشتم از فقدان این بودم و خیال میکردم که اگر با رفقا تا کاشغر و خوقند

بروم نهایت خوب خواهد بود چه تاکنون از فرنگ به این ممالک نرفته است

چون ذکری از ملاقات ملا زمان کرده لازم است از منزل او هم شرحی بنگارم و آن کاروانسرائی بود که مخصوص تجارت غلام از تجار هرات

عبارت از حیاط مربع است که تقریباً سی اطاق کوچک دارد سه نفر تاجر بزرگ که این تجارت خلاف انسانیت را مینمایند تمام این خانه را

اجاره کرده و انباری از برای اسرا قرار داده بودند و جمعی از این اسرا متعلق به خودشان بود و جمع دیگری را به آنها سپرده بودند

که بفروشند . عادتاً غلام‌گیران چون مال و ثروتی ندارند اسرای خود را نمی‌توانند نگاه دارند و یک نفر از هموطنان که خود فی الجمله

ثروتی دارد میفروشند و نیز آنها را به بخارا آورده میفروشد در این قسم معاملات منفعت کلی او میبرد زیرا که تا به بخارا برسد تمام اسرائی

که میتواند بفروشد فوراً میفروشد و مابقی را به یک دلالی میسپارد که او یک دفعه آنها را به فروش برساند . در بخارا وجوه اسیر که

از سه سال تا شصت سال تمامی است که میتوان مبادله نمود مگر اینکه علت مزمنی داشته باشد که اسباب غبن فاحش بشود و فقط

آن وقت از خرید و فروش خارج است موافق احکام مذهبی فقط کافر را میتوان اسیر کرد و بس و اما چون شخص بخارائی چون خیلی فاسق است و دیانت

چیزی ندارد از قید این احکام خود را خارج ساخته راه گریزی پیدا میکنند مثلاً ایرانی یا شیعه را اسیر میکنند به بهانه اینکه ملا شمس الدین

آنها را از سال هزار و هشتصد و یک مسیحی به بعد کافر دیده اند و بعضی از اوقات خود سنی‌ها را هم اسیر میکنند و فقهای دیانت و آزار را

با او داده مجبور میکنند که بگوید من شیعه هستم فقط یهودی را نمیتوان اسیری نمود یعنی به واسطه شتری است که از آنها داده اند تا بین اهل ملل

نهایت از این فقره خوشحال هستند برای اینکه باز چنین استثنائی قرار داده بودند تا در این اواخر همسایه‌های جدید من مراتب بخارا

زیاد شد زیرا که تکودساری قلعه جدیدی برای آنها تأسیس نمود و چاره است و شیعه را اول مسلمان میکنند و بعد مجبور مینمایند

که بگوید شیعه هستم آن وقت از درجه پست خود ترقی کرده شایسته و سزاوار افتخار اسیری میگردد

اسیری که میخواهند بفروشند اگر مدت امتحان سه شب در خانه بماند و فروشنده ضمانت میکند که هیچ عیبی ندارد و باید جمیع

معایب پوشیده اسیر که در تحقیق اول معلوم نمیشود به خریدار اظهار نماید . اما اسیر از آن روز یکه از دست تاجر استخلاص می یابد
خیلی خوشحال میشود زیرا که صاحب تازه خود هر قدری که بد باشد بقدر تاجر عذاب و زحمت باو نخواهد داد
هر وقتی که تراکمه بسهولت میتوانند اسیر بگیرند و در نواحی مجاور خود غارتگری بپردازند قیمت اسیر ارزان میشود ولی بر خلاف وقتی که غارتگری
مشکل میگردد قیمت اسیر نیز بالا میرود مثلا در وقت اقامت من در بخارا مبلغهای پولی که برای یکنفر اسیر قوی جوان میدادند از چهل
الی پنجاه اشرفی بود اما در وقتی که جنگی کرده ایرانیها در یک روز سه هزار نفر سرباز اسیر کرده بودند قیمت اسیر از سه الی چهار اشرفی هم
بعد از بیست و دو روز اقامت در بخارا من دیدم که نمیتوانم بیشتر از این اسباب تاخیر عزیمت دوستان خود بشوم و مصمم شدیم که فورا عازم سمرقند
شویم چون تاتارها در ظاهر خیلی با خصوصیت و خوش تعارف هستند ولی خیلی خسیس اند با ملاحظه کیسه خالی بودم آنچه از سخاوت
اهل خیوه جمع کرده بودیم در اینجا تقریبا خرج شده بود و من نیز مثل سایر رفقا مجبور شدم که خر خود را بفروشم و از برای سفر خود
کوچک دو چرخی ابتیاع نموده بودم . بعضی از اهل قافله ها که بخوقند و خجند میرفتند از ما مفارقت کرده هر کدام بسمت وطن خود
میرفتند اشخاصی که باقی ماندند از اهالی اندگان بودند اما آنها چینی بودند و آنها نیز برای رفتن بسمرقند همه از یک راه میرفتند اما
حاجی صالح و حاجی بلال مستقیما بسمرقند میرفتند و من با آنها همراه شدم . دیگران تا ده روز مسافرت میکنند و خیال داشتند
که در کجدوان قبر خواجه عبدالخالق را زیارت نمایند

چند نفر از اهل بخارا مراجعت را پیش بینی نموده اظهار کردند که میخواهیم همراهی شما بکنیم چنانچه من مجبور شدم که کمال تدبیر و بهانه
خود را بکار برده آنها را از این خیال منصرف دارم زیرا که رفاقت این اشخاص خواه در خود روده خواه در کنار رود تا میزان درغیبی لنگ

اسباب دردسری از برای من بود

پس جمیع دوستان تاتار خود را خدا حافظ نموده و جهت یک برای سمرقند بمن سفارش نامه داده و من وعده کردم که بخدمت آنها هم
برسم و عراده که کرایه نموده بودیم از چند روزی در قریه بهاءالدین منتظر ما بوده و موافق عادت آن مملکت لازم بود که پیش از عزیمت زیارت
وداعی قبر بهاءالدین نقشبند بنمائیم این قریه از بخارا بقدر چند میل دور واقع شده و چنانکه در فوق ذکر نمودم قبر بهاءالدین نقشبندی مشهور است
که مؤسس این فرقه درویش است که رسوم مذهبی بسیار عجیب و غریبی دارند و اهل اسلام متقی پیروی این رسوم را نمینمایند خلاصه بطور اختصار
بگوییم که بهاءالدین ملی ترکستان بطوری در اینجا محترم است که تقریبا محمد ثانی است و اهالی بخارا را اعتقاد این است که اگر شخص بهاءالدین
با گردان استمداد نماید از جمیع خطرات و بلایا محفوظ خواهد بود و بدین واسطه قبر او مورد زیارت زوار کثیری شده است برخی از اقامت صحیح
چنین تیز با مضبوط می آیند و در بخارا عادت است که مردم هفته یکدفعه با همگان بیایند و از برای این آمد و شد تقریبا سیصد الی پانصد
الاغ کرایه میشود و آن خرها را در جلو دروازه فراز نگاه میدارند و هر یک را بچند پول سیاه کرایه مینمایند اگرچه از بخارا تا قریه بهاءالدین
در بعضی جاها طبقه سنگی از یک بهم میرسد این الاغها با کمال سرعت از شهر باین قریه می آیند اما چیزی که اسباب تعجب اهالی است
این است که وقت مراجعت با کمال زحمت بر میگردند و بضرب چوب آنها را میرانند و بخارائیها سبب این امر عجیب را حمل
براین مینمایند که زیارت قبر بهاءالدین بقدری شریف است که حتی مخلوقات در بهیمت را نیز بسوی خود مایل و در غضب میاندازد
و سرعت رفتن و اکراه در مراجعت آنها را باین وجه تفسیر مینمایند

قبر در یک باغچه کوچکی واقع شده است که در یک طرف آن مسجدی است و از برای رسیدن تا آنجا از میان حیاطی باید گذشت

که از گداهای کور و لنگ پر است و بقدری اصرار در سؤال دارند که گدایان رم و ناپل هیچ وقت بپای آنها نمیرسند

در جلو قبر سنگی است که سنگ مرادش خوانند و بقدری زوار آنرا بوسیده و پیشانی خود را بآن مالیده اند که سائیده و صاف شده است

و بالای قبر چند شاخ قوچ و یک بیرق و یک جاروبی نصب کرده اند که گویند با آن جاروب مدت مدیدی خانهٔ کعبه را جاروب کرده اند

چندین دفعه خواسته اند که بر بالای این قبر گنبدی قرار دهند اما بهاءالدین مثل سایر اولیای ترکستان میل بهواخوری داشت

و هر دفعه که گنبدی درست کرده اند سه روز دوام نکرده است این مطلب را از شیخی که از اولاد آن بهاءالدین هستند و بر دور قبر

او مجاور میباشند شنیده ام و همچنین این اشخاص برای زوار با کمال اعتقاد حکایت میکنند که جد خودشان میل مخصوصی بعدد هفت داشت

همیشه میگفته [؟] هفتماهه بدنیا آمده و در هفت سالگی قرآن حفظ کرده و در هشتاد و هفت سالگی وفات کرده بنابراین نذوراتی که باید بقبر او [؟]

باید یا هفت یا مضاعف هفت بوده باشد و این مطلبی نیست زیرا که مبلغ نذورات را بدین واسطه خیلی زیاد مینماید

بمسافت هزار ذرع از قبر بهاءالدین یک فضائی قبر پیرگاه دیده میشود این شخص آدم مقدس و مرید خوانده بهاءالدین است

اما هیچ وقت بقدر پیر خوانده خود مورد احترام نیست

فصل یازدهم

فهرست مطالب — راه سمرقند — بیابان کوچک چل ملک — دهاتیکه هفته بازار در آنجا منعقد میشود — کرمینه — مسجد پیر — سوار تکه — عقاید پلتیکی طبقات پست اهالی — منظر اول سمرقند — تفرج در شهر — آثار تیمور خان — ارک — عمارت ییلاقی و مقبره و مسجد تیموری — مدارس — شهر جدید و قدیم — دهبید — تن در ندادن من ببوسه پیش رفتن — مراجعت اسب — قاپوق — رفتن با مجنون اسب — فایدهٔ دروغگوئی — غربت — تأسف و پشیمانی — وداع آخر با سمرقند

از دو قافله ما رفقا رفته گم شده بودند بطوریکه در غربت از بخارا بسمت سمرقند قافله منحصر بود به دو عراده که در یکی از آنها حاجی صالح

و من نشسته بودیم و در یکی دیگر حاجی بلال و رفقای خود جا گرفته بودند پرده از حصیر بر بالای عراده کشیده بطوریکه از آفتاب محفوظ بودیم

من خیلی مایل بودم که بطور استراحت دراز بکشم ولی حرکات شدیدهٔ عراده این فقره را ممتنع ساخت و هر دفعه که چیزی در زیر

چرخهای عراده میماند چنگی که تصادف نموده سرهای ما مثل گلوله های عاج بازی بیلیارد بهم میخورد و در ابتدا در مدت چند ساعت

این تزلزل دائمی عراده سر مرا گیج کرده مثل شخصی که در دریا گرفته میشود و این جانب نیز گرفته شدم و دیدم که عذاب این حالی بمراتب بدتر

از عذاب حرکت شتر است و حال آنکه کمال خوف را در گذشته از سواری شتر داشتم اسب مغلوکی بعراده سنگین ما بعضی جا

بسته بودند و چرخهای عراده که درست مدور نبود با کمال صعوبت در ریگ عمیق با کمال دوران میکرد علاوه در این همه عراده روحی

بار سنگینی همراه برداشته بود پس واضح است که این بیچاره بچه زخمی و بیمار بود زیرا که میگویند که گمان نیست آفت جانی که ازین کار
در این دنیا بایستی سیر شده معفو باشد چه این حیوان بهترین جنس مخلوقات است
چون در وقت عزیمت ما از بهاء الدین ظلمت شب عالم را احاطه داشت عراده‌چی که از اهل خوقند بود و آن صفحات را خوب میدانست راه خودرا گم کرده
نصف شب بشهر وزار رسیدیم صبح از آنجا رسیدیم این شهر از بخارا پنج فرسخ مسافت دارد و در راه سمرقند منزل اول شمرده میشود
در این محل توقف بسیار مختصری نموده راه افتادیم و مقارن ظهر به شیخ کریم رسیدیم و در آنجا با بعضی از رفقای خود که [illegible]
میخواستند بروند ملاقات نمودیم و این موقعی شد برای ما که قدری استراحت کرده یک قسمت شب را در آنجا بسر بریم
از وضع زراعت اراضی واقع ما بین بخارا و سمرقند تفصیلات مبسوط شنیده بودم اما تا این محل یعنی شیخ کریم چیزی از آنچه مترقب بودم
بنظر من نرسید فقط در دو طرف راه اراضی زراعت شده بسیار کم دیده میشد اما روز بعد اسباب تعجبی برای من فراهم آمد
بعد از عبور از بیابان کوچک چل تک که بیابانی است عبارت از رشته چهار فرسخ طول و دو فرسخ عرض و کاروانسرا و آب انباری در آنجا هست
رسیدیم بناحیه کرمینه و کرمینه شهر کوچکی است که منزل سیم از بخارا به سمرقند شمرده میشود . در آنجا در هر یک ساعت راه دهکاهی از دهات
هر نیم ساعت بیک محلی میرسیدیم که بازار و چای خانه یعنی محل بازار و در آنجا چندین طاق و دکان هر قسم آذوقه جات دیده میشود
و در جلو دکاکین سماورها دایم در جوشش میباشد چای خوردن عیشهای لذت گذران تاتارها است و مردم بالاتر خطی تصور
نمیتوانند این قرا، با قرای ایران و عثمانی تفاوت کلی دارد و حیاطهای خانه های دهاتی مملو است از هر قسم طیور و مرغها
و مال و مواشی خلاصه اگر درخت زیادتر بود میتوانستم بگویم که کرمینه از کوه های بوشوس این ناحیه وادی آن

که اندک شباهت دارد با صحاری فرنگ قریب بظهر در یک باغ بسیار خوبی و نزدیک آب انباری که در زیر سایه درختها بود
توقف نمودیم و هر قدر زمان مفارقت نزدیک میشد این دوستان در نظر من عزیزتر میشدند و من و دیگران مبهوت
که چگونه از سمرقند تا فرنگ تنها مسافرت خواهم کرد وقت غروب از کرمینه روانه شدیم زیرا که اسب ها خیلی خسته بودند
و ما مقرر داشتیم که شب را سفر کنیم تا اینکه حرارت هوا صدمه زیادی باسب نرساند و مقارن نصف شب دو ساعت
نیز توقف کردیم و یقین داشتیم که روز بعد پیش از اینکه هوا گرم شود بمنزل خواهیم رسید در اثنای راه در هر یک [illegible]
علاماتی از سنگ مربع گذارده اند و بعضی از آنها بحالت خود باقی است و بعضی دیگر شکسته است و گویند که از زمان
امیر تیمور باقی مانده است و این جای تعجب نیست زیرا که در زمان او بگفتهٔ سیاح مشهور مارکو پولو در آسیای مرکزی
راه های چاپارخانه منتظم بوده است و تاش بزبان ترکی یعنی سنگ است و در آسیای مرکزی برای فرسخ نیز استعمال میشد
و این مناسبت علامتهای سنگ بزرگ است و در فارسی نیز فرسنگ از دو لغت مشتق میشود فر یعنی بلند است
و سنگ و واضح است چه معنی دارد گویند که در تمام راه از بخارا تا کاشغر برخی از آثار تمدن قدیم باقی است بلکه آن آثار
تا مرکز مملکت چین ممتد میشود اسیر جاهلیه نیز میخواهد اثری از خود باقی گذارد در بعضی جاها سکوهای کوچک ساخته است که مردم
در آنجا نماز کنند و دیدار این ابنیه تکالیف مذهبی را بیاد شخص مسلمان میآورد این قسم هر قرنی موافق عقاید معموله زمان اثری
باقی میگذارد
شب را در قریه میرگند ماندیم و مسجد آنرا بمنزله کاروانسرا قرار دادیم و این مسجد در وسط یک باغچه بسیار قشنگی واقع است

در این جا در کنار حوضی خواب رفته بودم که ناگاه صدای و غوغائی که ما بین تفنگچیهای ترکمن روی داده بود مرا از خواب بیدار کرد این اشخاص

از سواران ترکمن بودند که با امیر بجنگ خوقند رفته و اموال غارت را که از طایفه قرقز گرفته بودند بر دوش شتر برو مراجعت میکردند هم

که خیلی میل دارد این اشخاص را ترتیب کند با آنها عمامه سفید داده است از برای اینکه کلاه پوستی خود را دیگر نگذارند اما آنها وقتیکه

پیش نظر امیر بودند اطاعت کردند همینکه غربت کردند همگی بدون استثنا عمامه را بنفع خود فروختند

از قریه میر فرستیم به کته کرگان این قلعه بزرگ والی نشین بخارا است و گفته شد دزدهای بخارا در تمام ولایت باین مملکت مشهور هستند

در دور این قلعه دیوار ضخیم و خندق عمیقی است و در مدت شب هیچکس نمیتواند داخل شهر شود یا از آنجا بیرون بیاید و ما در شب مجبور

شدیم در یک کاروانسرائی که در بیرون قلعه ساخته‌اند توقف کنیم از هر طرف عراده بنظر ما میرسید و در طرق بزرگ آمد و شد زیاد بود

این از جهة جنگ خوقند است از کته کرگان یک راه مخصوص از بیابانها عبور نموده به کارشی میرود و گویند که این راه بعد

دو سه فرسخ راه سمرقند نزدیک‌تر میکند اما مسافرینی که از این راه میروند باید ذخیره آب همراه بردارند زیرا که جز چند چشمه که ما بین آنجا

آب میتوانند خورد چشمه دیگری نیست چون خوف حکومت در این جا بقدر بخارا سخت نیست چندین دفعه شنیدم که دهاتی با همراهیها

وغیره مباحثه پلتیکی مینمایند این عاملهای ساده لوح نهایت خوشوقت میشوند وقتی اعمال شجاعانه امیر خود را میشنوند و میگویند که امیر از خوقند

به چین رفته است و وقتیکه تمام ممالک شرقی را مسخر نماید ایران و افغانستان و هند و ترکستان را باز هم تسخیر خواهند کرد

و این ممالک را وصل یکدیگر تصور مینمایند خلاصه باعتقاد این اشخاص عالم و دنیا باید ما بین امیر و سلطان تقسیم شود

از قراسو که مکان مهمی است غربت نموده رسیدیم به داول که از بخارا منزل پنجم است و آخرین منزل پیش از سمرقند میباشد

راه از بالای بعضی تپه‌های بلند نمایان میشود اگر از آنجا در طرف دست چپ وسعت بزرگی مشحون از جنگلها میدیدیم میگویند این جنگلها نصف

راه بخارا همین طور ممتد است و مسکن دو ایل ازبک میباشد که ایل خطائی و قبچاق میباشند و غالب اوقات با امیر بخارا در مقام محاربه

هستند و در این جنگلهای انبوه که ایل خودشان همه جاده‌های آن را خوب بدرستی پیدا کنند بطوری محفوظ هستند که هیچکس نمیتواند حمله

بر آنها ببرد

از تحقیقاتی که از بخارا نمودم و از اطلاعاتی که دریافت کردم معلوم شد که سمرقند آن قدرها اهمیت تاریخی که من گمان مینمودم ندارد و چون

این قومی که چوپان آثار این شهر را نشان دادند و گفته شد که این استاد و شعرای سلسله تیمور جان است و سمرقند در پای آن واقع شده

نمیتوانم بیان کنم که چه حالتی بر من دست داد و چه دیدن این شهر بهمان قسم را سبب آرزوی من بود که برای مسلمانها گوشه‌ای

شهر سمرقند را از دور بمن نشان دادند و من با کمال صعوبت از تخته بلندی بالا رفتم و از آنجا پای تخت تیمور در پیش نظر من پدیدار شد

و گنبدها و منارهای رنگ رنگ که از اشعه آفتاب صبح مشعشع بود وضع مخصوص غریبی داشت با منظر با شکوه شهر اثر مطبوعی در من

حاصل کرد سمرقند در فرنگستان شهرت فوق‌العاده دارد و این بمناسبت دوری و آوری تاریخ قصه با نشدن این شهرت بهیچ

چون ما وارد شهر شدیم و نتوانستم نقشه آن را بکشم اقلاً میخواهم شرحی از وضع آن نگارم از نقطه که من بودم یعنی سوار عراده در طرف شرقی

کوهی است که در فوق ذکر نمودم و قله این کوه بطوری مدور است که مانند گنبدی است و در بالای آن بنای کوچکی هست که قبر چوپان آتا

رفیعی بزرگ چوپانها در آنجا است در پایین این کوه شهر سمرقند منبسط میباشد و محوطه آن بقدر طهران است ولی خانه‌های

بسیار از یکدیگر متفرق با وجود بعضی آثار عالیه خرابه‌ها و ابنیه مشرفه منظر باشکوهی ترتیب میدهد اول ابنیه که جاذب نظر است

چهار بنای مرتفعی است که بشکل نیم گنبد و جلوخان یا بگفته باصطلاح خودشان پیش طاق میباشد است از دور چنین بنظر میآید که این چهار بنا

نزدیک هم واقع شده است ولی در واقع این طور نیست و بناهای جدا جدا میباشد همینکه نزدیک شدیم یکی گنبد کوچکی در نظر پدیدار شد

بعد یکی دیگر بزرگتر و باشکوه‌تر از این در طرف جنوب ظاهر میشود گنبد اولی قبر تیمور است و گنبد ثانی مسجد تیمور در روبرو ده

انتهای جنوب غربی شهر در بالای تپه کوچک دیده میشود و در دور آن ابنیه و قبور و مساجد زیاد بنظر میآید فرض کنید که جمیع ابنیه و

باغات انبوه از یکدیگر جدا شده است و آن وقت فی الجمله تصوری از سمرقند خواهید کرد ولی تصور خیلی ضعیفی خواهد بود و در این باب

مثل فارسی را یاد میآورم که شنیدن کی بود مانند دیدن اما این اثری که از منظر شهر از خارج حاصل میشود رفته رفته ضعیف میگردد

و وقتی داخل شهر شدیم بکلی نابود میشود و وقتی انسان داخل شهر را بچند عمارات تاریخی برای او دست میدهد و مردد میگردد که دیدن سمرقند

بزحمات راهش می‌ارزد یا خیر وقتی از دروازه بخارا داخل شده دیدیم که باید اول از میان قبرستان بگذریم تا بعد بمحلات مسکون

برسیم شعری در ایران در تعریف سمرقند شنیده بودم چون آنرا دیدم و شعر یادم آمد خنده‌ام دست داد اول رفتیم

در یک کاروانسرای نزدیک بازار که وقف حجاج است و آنها میتوانند مجاناً در آنجا اقامت نمایند منزل کردیم ولی عصر همان روز

ما را در یک خانه مخصوصی که آن طرف این کاروانسرا و نزدیک قبر تیمور واقع شده است دعوت نمودند و وقتی که مطلع گردیدیم

و دانستیم از حسن اتفاق میزبان ما یکی از صاحبمنصبان امپراطوری و مامور محافظت سمرقند است نهایت خوشوقت گردیدیم

از قراری که شایع بود و اعلان نموده بودند امپراطور عنقریب از جنگ با ظفر خود مراجعت مینمود و رفقای من محض خاطر من قبول کردند

که در سمرقند بمانند تا اینکه من بحضور امپراطور برسم و ترتیب مراجعت خود را با چند نفر حاجی مسافر بدهیم و تمام وقت خود را تا وقت ورود

بسیاحت جمیع آثار قدیمه شهر صرف نمودیم و میتوان گفت که در باب کثرت آثار قدیمه هیچ کدام از بلاد آسیای مرکزی طرف

مقایسه با سمرقند نیست

بمناسبت حاجی بودن من مجبور بودم که اول قبور اولیا را زیارت کنم و چون جمیع اطلاعات مهمه تاریخی در اینجا با حکایات

مذهبی ربطی دارد از جمیع تحقیقات خود متمتع میشدم

اگرچه تعدادی که زیارتگاه شمرده میشود از چند صد متجاوز است ولی من فقط آنهائی را که خیلی معتبر است ذکر خواهم نمود

حضرت شاه زنده

اسم حقیقی شاه زنده قاسم بن عباس است و گویند که یکی از طایفه قریش بوده و بواسطه در اینجا شهرت بزرگی دارد و قرار مذکور اول

شخصی بوده است از اعراب که مذهب اسلام را در سمرقند ترویج کرده است قبر او در خارج شهر در شمال مغربی نزدیک سنگر و دیوار

ییلاقی عمارات امیر تیمور واقع است از آثار باشکوه و جلالت قدیمی اینجا عمارت است هنوز باقی است جمیع این ابنیه بر روی یک بلندی واقع شده

بطوریکه از برای رفتن آنجا باید از چهل پله بزرگ در عرض صعود کرده مسکن زیر پله ها شخص بالا میرود و در انتهای یک باغچه عمارتی است

سنگی و وقتی بآنجا میرسد بعد از عبور از دهلیزها داخل میشود یک تالار و سپس از آنجا از یک دالان تاریکی عبور نموده میرود و داخل مقبره آن شخص

مقدس که آن جا نیز خیلی تاریک است غیر از تالار مذکور تالارهای دیگر هم هست که تماماً از کاشی ساخته شده است و شکل اینها

که تماماً از دست بنا بیرون آمده باشد. در هر کدام از این طاقها باید دو رکعت نماز کرد و باین واسطه زانوهای من درد گرفته بود و وقتی

رسیدیم در یک تالاری که زمین آنرا از مرمر فرش کرده اند و در آنجا یک بیرق و یک شمشیر کهنه و یک زره باد ادعه که بگویم

بگفتند که از آثار امیر مشهور است اگرچه در باطن از صحت این اشیاء تردیدی داشتم ولی من نیز مثل سایر رفقا فوراً آنرا
بوسیدم و گفتند که چند قطعه از آثار قدیمه غیر از آن هم هست از قبیل شمشیر و زره و قرآن ولی نشان نمیدادند در جلو این بنا
امیر عالیه مدرسه کوچکی بنا نموده است که شبیه است باصطبل عمارت

مسجد امیر تیمور

این مسجد نیز در طرف شمال شهر واقع شده است و بزرگی و زینت و کاشیکاری این مسجد خیلی شبیه است بزینت مسجد
شاه اصفهان که شاه عباس ثانی آنرا بنا کرده است اما گنبدهای آنها با هم فرق دارد گنبد اینجا بشکل خربوزه است
و در معماری این چنین شکلی هیچ بکار برده نشده است و کتیبه هائی که از قرآن نوشته اند بخط ثلث است و تذهیب کرده شده است
و بعد از کتیبه های خرابه های سلطانیه اینها بهترین کتیبه هائی است که من دیده ام

ارک

از برای رفتن بارک باید از یک سربالائی شدید صعود کرد و جلو بنا بدو قسمت منقسم شده است یکی از آنها در واقع برزنی است
و عبارت است از خانه های مردم و قسمت دیگر منحصر بخود امیر است که در اینجا سلام منعقد میشود . در باب این عمارت خیلی
تفصیلات گفته و تعریفات کرده بودند ولی در واقع چیز عمده نیست بلکه عمارتی است از عمارات متعارفی و بیشتر از صد سال نیست
که ساخته شده است و هیچ چیز قابل تماشا در آن بنظر من نرسید اول اطاقهای امیر را بمن نشان دادند و از آنجمله آئینه خانه را
که از قطعات آینه ساخته اند و یکی از عجایب دنیا میشمارند ولی تالار امیر تیمور از این مهمتر بنظر من آمد و آن عبارت است

از چادر سنگی که در دور آن یک نوع سکوی سرپوشیده واقع شده است در طرف روبروی آن سنگ معروفی است که گوک
تاش نامند و گویند پایه تخت امیر بوده است و جمیع تابعین او از تمام نقاط روی زمین آمده هرگاه بنیابت ایشان خود در جائی ایستاده
و در این تخت صف می بستند و اظهار تبعیت باین سلطان قاهر مینمودند و در میان آن پیره که در وسط بوده سه نفر منادی سواره حاضر بودند
که احکام سلطان را بهر طرف آفاق برسانند . چون گوک تاش چهار پا و نیم بلندی دارد هیچیک از اسرای ایشان جز در اینجا قرار نداشتند
از قراری که گویند این سنگ بزرگ که تقریباً ده پا طول و چهار پا عرض دارد و ارتفاع آنرا در فوق ذکر نمودیم از شهر بروسه حمل شده و با تجمل
آورده اند در طرف دست راست این سنگ یکپارچه آهن بشکل بیضی که بطرف بیرون آمدگی دارد و شبیه است بنصف از گل
در دیوار نصب شده است و بر روی آن کتیبه بخط کوفی کنده شده و گویند که او از خزانه سلطان بایزید ایلدرم است بدست آورده اند
و یکی از خلفا آنرا بمنزله دافع بلا برای خود قرار داده بودند در عقب این سنگ در دیوار دو فرمان بخط دیوانی دیدم که یکی از سلطان
محمود بوده و دیگری از سلطان عبدالمجید که آنها را از اسلامبول بامیر سعید و امیر نصرالله فرستاده اند و بر روی هر دو بمنزله عنوان
نوشته شده است رخصت نماز بانیتی که هیچکس جز خلیفه یا جانشین او حق ندارد نماز روز جمعه را بجا آورد و سلاطین مزبوره در آن عنوان
امرای بخارا را بمنصب ریاست خوانده اند و لقب ریاست لقب افتخاری بوده که امرا طالب آن بوده اند اکنون امرا وقت جلوس بر
امارت می آیند و به گوک تاش اظهار احترام مینمایند و بجز این بدنه این سنگ مقدس بمصرف دیگری نیست ولی تمام جهال
زیارت می آیند و خود را مکلف میدانند برای آنکه سه فاتحه خوانده پیشانی خود را بر این پایه بمالند چه این سنگ پایه تخت سلطان
با جلالی بوده که هر کلامی که از دهان او بیرون می آمد تا اقاصی آسیا بطور حکم عالی نافذ بود . سکنه سمرقند وقتی

از امیر تیمور حکایت میکنند مثل این است که حضرموت تا تازه از اطراف رسیده باشد و از من پرسید که عقیده شما در باب امیر تیمور چه
قبرش را دیده‌اید سلطان شما چنین سنگ فاخری را آورده است چه جهت

چهارم تربت امیر تیمور

این بنا که در سمت جنوب مغربی واقع شده عبارت است از یک مقبره قشنگی بالای آن گنبد باشکوهی است و در دور آن دیواری کشیده
شده در این دیوار در بزرگی است که بالای آن طاق زده و در دو طرف این در دو گنبد کوچکی است که بعینه شبیه
گنبد بزرگ مذکور است و در فضائی که ما بین دیوار و مقبره است درخت کاشته‌اند و اگر آن را تنظیف نگاه میداشتند یک نوع
باغچه باصفائی میشد مدخل مقبره از سمت مغرب است و روی آن موافق رسم معمول بسمت قبله واقع شده است وقتی شخص
داخل حیاط میشود باید از یک دالیزی عبور کرده تا به مقبره برود خود مقبره بشکل مثمن بنا شده و قطر آن بقدر ده پا است در وسط زیر گنبد
که محل با افتخاری است دو قبر نزدیک بهم است که روی آنها بطرف مکه است بالای یکی از این قبور یک سنگ بسیار خوبی برنگ
سبز تیره که دو وجب و نیم عرض و ده وجب طول و شش انگشت قطر دارد نصب شده است و آن را بطور مسطح گذارده‌اند و این قبر
امیر تیمور است و این سنگ از میان شکسته است و گویند که نادرشاه خواسته بود که این سنگ را ببرد بدین واسطه در بین راه شکسته است
و دیگران گویند که از ابتدا شکسته بوده است و یک نفر شاهزاده خانم که از مغولها بوده تعلق داشته
در روی قبر دیگر سنگ سیاهی است که بقدر سنگ سبز طول دارد ولی عرضش بیشتر است و در آنجا جد میر سعید برکه یکی
از علمای آن عصر و مرشد امیر تیمور بوده مدفون است و امیر تیمور بواسطه ارادت و اخلاصی که نسبت باو داشت وصیت کرده

بود که او را در زیر پای میر سعید دفن نمایند در دور این دو سنگ سنگهای متعدد قبر بزرگ و کوچک دیده میشود و جمیع زنها و نوه‌ها و نتایج
و اقوام امیر مدفون‌اند اما ظن من این است که قبور این اشخاص را بعد از انقضای زمانی باینجا آورده جمع کرده‌اند
کتیبه‌هائی که در این مقبره است بزبان فارسی یا عربی است و هیچ لقبی ذکر نشده حتی اسم خود امیر تیمور بدون القاب نگاشته است
و در جمیع این کتیبه‌ها با اسم خانواده تیمور که گورکانی است ذکر شده
در داخله مقبره تمام دیوارها مزین است از نقشهائیکه بر روی سنگ مرمر کنده‌اند و در بعضی جاهای آن را تذهیب کرده‌اند و دور
زمینه آن لاجوردی است خیلی منظر قشنگی دارد معلوم میشود که بانی آن شخص با سلیقه بوده و شبیه است بداخله حرم معصومه قم که در ایران
دیده بودم ولی تزیینات حرم معصومه قم زیادتر است و بر خلاف تربت امیر تیمور بواسطه سادگی و عدم تزیینات خود پر
شکوه و وقار دارد در انتهای قبور دور چهل قرار داده‌اند که ملاها نوبه بنوبه شب و روز قرآن میخوانند و مخارج آنها از اوقاف است
این ملاها و متولیها رجب و بیست نفر از طایفه تاتار گنگانی هستند و امیر تیمور از آنجائیکه از این طایفه اشخاص متدین و خوب دیده است
وصیت کرده که امر تولیت مقبره او را بآنها تفویض نمایند روزی با متولی باشی ملاقات نمودم و تمام روز را از روی مجبوریت در منزل او
ماندیم و او محض التفات با من مرا برد باندرون مقبره امیر تیمور و این یک نوع افتخاری است که برای هر کس حتی بومیهای آنجا هم
میسر نمیشود. ما از پله بسیار طولانی که از عقب مدخل باز میشود پائین رفتیم و رسیدیم بیک زیرزمینی که تماماً شبیه بمقبره
فوقانی است و از همان قسم نقشها مزین است و قبور بهمان ترتیب بالا مرتب است ولی عددش کمتر از عدد قبور فوقانی است
و میگویند که در قبر امیر تیمور اشیاء گرانبهای بسیار است اما اشکال این حرف صحت داشته باشد زیرا که این قانون

خلاف شرع اسلام است و یک رحل دیگر ماننده رحلهای فوقانی در اینجا بود و در بالای آن قرآن بسیار بزرگی از پوست آهو که دو ذرع
بگردت بهن گشته اند که این نسخه همان نسخه است که عثمان خلیفه ثالث نوشته است گویا بحرف بلی افتخار شد و امیر تیمور
آن را از خزانه سلطان بایزید از بروسا برداشته و بسمرقند آورده است و این قرآن گران بها را پنهان نگاه میدارند زیرا که اگر
از این مطلب مطلع شوند سلاطین اسلام هر جور که باشد آن را از امیر بخارا میگیرند در مقابل تربت در جائی که مطرح نظر هر کس میباشد
این کتیبه بخط سفید در روی زمینه لاجوردی نگاشته شده است (عمل العبد الضعیف محمد بن محمود الاصفهانی) ولی هیچ تاریخی
بجای این نتوانستم پیدا کنم

(مسافت صد قدم از این گنبد گنبدی است که بطور ساده ولی با وقر ساخته شده است و در زیر آن یکی از زنهای محترم
امیر تیمور که بعد عکس مشهور بوده مدفون است) در یکی از پهلوهای گنبد نخی آویخته اند و میگویند که در آن موی سعادت
(یعنی موی ریش حضرت رسول صلعم است) و گویند که بواسطه احترام این موست که این بنای منشق شده از جهات است
هنوز برپا است

بعضی از مدارس سمرقند هنوز دایر است ولی بعضی دیگر غیر مسکون و عنقریب خراب خواهد شد از جمله مدارس که خوب ظاهرند
یکی مدرسه شیر دار و دیگری مدرسه طلا کاری است که هر دو اینها خیلی بعد از زمان امیر تیمور ساخته شده است اسم مدرسه طلا کاری
بمناسبت نقش میناکاری است که در آن بکار برده اند و آن را در سنه ۱۰۲۸ هجری مطابق سنه ۱۶۱۸ عیسوی شخص بالنکتوش از طایفه قالموق
موسوم به یلنگ توش که تازه داخل در اسلام شده بود بنا نموده و در واقع یک قسمت این مدرسه که خانقاه گویند

بصورت مزین است که بعد از مسجد امام رضا بنائی با شکوه تر از آن دیده نشده و روبروی این مدرسه مدرسه میرزا الغ دیده میشود که در سنه ۸۲۰
هجری مطابق سنه ۱۴۲۲ عیسوی میرزا الغ بیک ابن شاهرخ بن تیمور که خیلی اهل علم نجوم بوده بنا نموده است تا در سنه ۱۲۱۳ هجری در جنب
حالت خرابی بوده که باصطلاح مورخ آنکه آن حجره ها جایگیر طلاب بوده اند در عوض پرده های ابریشمی عنکبوت تار تنیده است
بوده است در این بنا بوده که رصد خانه مشهور عالم در سنه ۸۳۲ هجری در تحت ریاست شخص عالم غیاث الدین جمشید و معین
کاشانی و صلاح الدین بغدادی که یهودی بود شروع شد ولی در ایام ملا علی قوشچی با تمام رسید این رصد خانه بنای ثانی
و آخری است که در آسیای مرکزی برپا شده و اولی را در عهد سلطنت هلاکو در مراغه خواجه نصیر الدین عالم مشهور بنا نموده است
جائی که این رصد خانه برپا بوده نشان میدهند ولی بجز آثار چند دیوار چیز دیگری باقی نیست

این سه مدرسه در دور میدانی بنا شده است که در وسط ریگستان سمرقند است و اگر چه از ریگستان بخارا کوچکتر است ولی بهمان
قسم دکانها دارد و جمعیت کثیری در آنجا ازدحام میکنند در اندک مسافتی از آنجا و نزدیکی دروازه بخارا خرابه های مدرسه خانم
دیده میشود و این مدرسه را یک شاهزاده خانم چینی زن امیر تیمور بمخارج خود بنا نموده است و از قراریکه معلوم میشود جای باشکوهی بوده
و میگویند که یکوقتی هزار نفر طلبه داشت و هر کدام از آن طلاب از وجه اوقاف سالی صد شرفی برای مخارج خود میگرفتند
اگر چه این مبلغ بر حسب عادت شرقیان اغراق است ولی نمی توان منکر بود که اینجا در قدیم خیلی با شکوه بوده چه سه دیوار و پیش
طاق این مدرسه با عظمت هنوز باقی است و دلالت بر بزرگی و شکوه آن میکند خصوصا پیش طاق که بر جا و از شر بنیات در آن
بسیار قشنگ و میتوان آن را نقش معماری دانست و کاشیهای بسیار اعلا و قشنگ در آنجا بکار برده اند و بطوری محکم ساخته

که من از برای کشیدن یک گل آن تماشای زحمت را کشیدم و با وجود این زحمت فقط وسط گل را به یک برگ توانستم بکشم

اگرچه این بنا در کمال سرعت رو بخرابی گذارده است هنوز در و اطاقها که در آنجا عراده گرایه که از خوقند به کارش میرسند که اشتباه میشود

آبادی برجا و مسجد و رحل بزرگ سنگی هنوز برپا است و میگویند بعضی کرامات از آنجا دیده شده است با آنکه اهالی سمرقند پیل تیشه

در دست گرفته و این بنای عالی را خراب میکنند و آجر و سنگهای مرمر آنجا را میبرند باز هم دویست سال طول خواهد کشید

که آثار این بنا بکلی معدوم شود

غیر از ابنیه مذکوره در بعضی نقاط شهر برجها و گنبدهای متعدد دیده میشود که معلوم نیست در چه عصری بنا شده و شرح آنها مجهول است

با وصف جمیع تفتیشاتی که کردم و اهتمامات مجدانه که بعمل آوردم کتابخانه معروف تیمور را که میگویند امیر تیمور بسمرقند

آورده است پیدا نکردم و بعقیده من این قول اگرچه در همه جا شایع است ولی اساسی نباید داشته باشد و چنین تصور میکنم

که یک کشیش ارامنه موسوم بخواجه تور از کابل بسمرقند آمده نوشته است که کتب بسیار بزرگی در اینجا زیر زنجیر پیدا کرده است

و آن در اعماق برجی بوده است بطوریکه مسلمانها از ترس اجنه بآنجا داخل نمیشوند بعدها یکی از فرانسویها تاریخ ارامنه را نوشته

این قول محل تردید را در کتاب خود درج نموده است و چون فرنگیها با اندازه شرق زمینها مایل باستماع قصص هستیم بعضی علما

گمان کرده اند که این فاتح آسیائی عده کثیری از کتب یونانی و ارامنه را روی سه هزار قاطر بار کرده و بقدر صد منزل راه آنها را از انه

بپای تخت خود آورده است که تا تاتارها بالسنه و تواریخ خارجه مانوس شوند درست است که امیر تیمور مروج علوم بوده ولی

فقط در علوم اسلام نه سایر علوم

من وجود این کتابخانه را معتقد نیستم و همچنین با اشخاصی که معتقد هستند که ابنیه سمرقند را چینیها ساخته اند همرای نمیباشم درست است

که سرحدات مملکت چین با اشخاصی که معتقد هستند که ابنیه سمرقند را چینیها ساخته اند همراهی نمیباشم درست است که سرحدات مملکت

چین از سمرقند بیشتر از ده منزل مسافت ندارد ولی از برای رسیدن بنجو مملکت چین از سمرقند بیشتر از ده منزل مسافت دارد

ولی از برای رسیدن بنجو مملکت چین شصت روز لازم است و اگر شخص فی الجمله اطلاعی داشته باشد که دولت چین که خود را سلطنت

آسمانی مینامند به چه سختی سرحد خود را مراقبت مینماید که از ملل دیگر جدا بماند و اگر از طرف دیگر نیز شخص در مد نظر بگیرد که ملل مسلمان نیز طبعا مایل

بعدم معاشرت و مراوده هستند آنوقت مدلل خواهد گردید که اگرچه این دو ملت همجوار هستند ولی هیچوقت معاشرتی با هم نداشته اند

و نخواهند داشت کتیبه که در پیش طاق امیر تیمور زینت قرار داده شده است و جمیع ابنیه سمرقند از حیث سلیقه و تزئینات معماری و غیره شبیه بابنیه ایران

میباشد معبر من میبایست که بانی این ابنیه ایرانیان بوده اند و یک دلیل دیگر این است ابنیه مذکوره بکلی بسبک ابنیه بزرگ هرات

و مشهد و اصفهان است . (مسیو وامبری بعدها نوشته است این تحقیقات من در باب ابنیه سمرقند در واقع در باب وضع آن بود

ولی بعدها در یک کتاب تاریخی خطی خوانده ام که تزئینات این ابنیه بسلیقه چینیها است

در باب ابنیه قدیمه قصد بیشتر از این شرح دادن بی موقع خواهد بود اما شهر جدید و دیوارهای آن بفاصله چهار هزار ذرع تقریبا از سنگرهای

قدیمی بسمت داخل واقع شده است یعنی ممکن است که این سنگرها در قدیم سنگرهای شهر بوده باشد و نیز ممکن است که سنگری از متعلقات

شهر بوده نه سنگر خود شاه و کلاویخو که در سنه ۱۴۰۳ بسمت سفارت پیش امیر تیمور فرستاده شد گوید که ارگ در یک اشیای

شهر واقع شده است و هنوز هم معلوم است پس ممکن است که بفاصله ما بین دیوارهای دو دیوارهای حالیه شهر دیگری بوده باشد

بوده باشد ولی جزو شهر نبوده است شهر جدید شش دروازه و چند بازار دارد که از شهر قدیم باقی مانده در این بازارها اشیاء چرم دوزی

بسیار ممتاز و زمینهای چوبی بسیار خوب درست میکنند که مثل کارخانجات فرنگ است و اگر چه این قسم اشیاء شهرت بزرگی دارد

با وصف این قیمت آنها خیلی ارزان است در زمان اقامت من در این پای تخت امیر تیمور کوچها و میدانها از جمعیت کثیری پر بود

و جهت این ازدحام فوق العاده مراجعت افواج بود از جنگ اما عده اهالی شهر کان نمیدانم که بیشتر از پانزده الی بیست هزار نفر باشد

و دو ثلث آن از تاجیک و ازبک است و باقی از تاجیک امیر عادتاً در بخارا میماند و دو سه ماه از تابستان را در اینجا میگذراند

چه مکان بنای این شهر از بخارا مرتفع‌تر است و بعضی خواص اقلیمی نزد آب و هوای سمرقند هست و هوا که در بخارا ماههای در فصل حرارت را

دارد در این محل خنک‌تر است اما آبرا که خیلی تعریف مینمودند که مانند آب حیات است حتی الامکان بد بود

قریه ده بید که از حیثیت محسنات طبیعی خود شایسته ذکر و اشاره مخصوصی است بمسافت چهار هزار ذرع از سمرقند در اطراف

زرافشان واقع شده هم زیارتگاه و هم تفرجگاه خوبی است چه سکنه این قریه از اولاد مخدوم اعظم است که در سنه ۹۳۹ هجری مطابق

سنه عیسوی فوت نموده و جسدش در اینجا مدفون است سکنه یک صومعه بسیار خوبی دارند و جمیع زوار را با کمال مهربانی

پذیرائی مینمایند ده بید بالاتر از سمرقند واقع شده است با وصف این در وسط ماه او در اینجا توت خوردم. در وقت ظهر خیابان

بزرگی که بحکم میر دیوان بیگی در سنه ۱۰۳۸ ساخته و وقف مخدوم اعظم شده رفتم و از حرارت آفتاب در آنجا محفوظ ماندم در راه دو

جای باغ چناران مشهور ابن شاه رخ دیده و در جای این عمارت هنوز بعضی دیوارهای خرابه بطور علامت باقی مانده ولی هیچ اثری

از درخت باقی نیست بدون اینکه با اهالی آسیای مرکزی همرای بوده و این خرابه باغ بزرگ را که سمرقند فردوس نشد خوانیم

این قدر را باید اقرار نمود که این شهر بواسطه وضع و محسنات طبیعی خود بر جمیع ممالک ترکستان برتری دارد و اگر چه بومیها خوقند

و نمنگان را بهتر از سمرقند میشمارند ولی چون من ندیده‌ام نمیتوانم در باب این شهرها که تحمل شایسته تمجید و برتری باشد

اظهار عقیده نمایم و آنها را بهتر از سمرقند بشمارم

بعد از هشت روز اقامت در سمرقند مصمم شدم که از راه بعد کور در فوق مراجعت نمایم حاجی بلال میخواست که مرا همراه خود با قوقند برد

دار النجات زیارت کند و بعد به کشمیر که در نظر داشتید اگر موقع مساعد باشد از راه کابل به مکه روانه نماید. اما حاجی صالح این قصد عزیمت را

تحسین میکرد و میگفت که شما بقدر طول مسافت وسایل کافی ندارید و با قوت جنی به کابل هم میتوانید برسید زیرا که آنجا میان اهالی

سلمان و برادران هستید که همه شما با کمال محبت و مهربانی پذیرائی خواهند نمود اما همینکه از آنجا گذشتید می افتید بمیان بت پرستهای

بی انصاف آنها اگر هم شما را بگذارند که بدون اشکال در مملکت آنها مسافرت بکنید اما هیچ اعانتی از شما نخواهند کرد در راه تبت

ممکن است که بعضی رفقا پیدا کنید که از زیارت کنند و کاشغر می آیند و با شما رفیق راه باشند ولی اکنون در خوقند چنین انقلابی

بواسطه عافیت جنگ بر پا است که من مسئولیت این امر را بر عهده نمیگیرم که شما را به آنجا ببرم اما باید شما خوقند را ببینید و چون

حالا ممکن نیست بروید و بعد از اتمام جنگ یکدفعه دیگر بیائید اما حالا بهتر این است که همراهی رفقائی که ما برای شما پیدا خواهیم کرد

از راه هرات بطهران مراجعت کنید اگر چه این اقوال و عقاید دوست من از روی خلوص و صمیمیت بود با وصف این تکلیف مجادله امروز و فردا

و تردید داشتم و مدت مدیدی در حالت حیرت باقی ماندم. خیال میکردم که اگر بتوانم از بیابان تاتارها و قرقیزها و قلموقها

و مغولها و چینیها عبور کرده که بپکن بروم مسافرت من بنهایت مهم خواهد بود و خود مارکوپولو سیاح مشهور جسارت چنین سفر طولانی را نیز



Entrée de l'émir à Samarkand.

ورود امیر بسمرقند

نکرده و بدین واسطه خیلی راغب باین امر بودم اما وقتی از روی عقل این مرا در نظر میگرفتم میدیدم که عقل میگوید بجانان آنچه مسافرت کرده ای
کافی است و وقتی خیال میکردم که از چه ممالک عبور نموده ام و چه مسافتهائی کرده ام و از چه راههای غیر معروف سفر نموده ام تردیدم
بیشتر میشد و خیال میکردم که اگر خطری برای من عارض شود این حاصل رنج و تجارتی که حاصل نموده ام بعد خواهد رفت من درین یکسالی و
اسم و تاکنون از قضایا محفوظ بوده ام ولی ممکن است چیزی که تاکنون اتفاق نیفتاده در بعد پیش شود و مرا بهلاکت رساند پس بهتر است
که مراجعت نمایم و حاجی بلال بطور خصوصی جمن مراجعت میکرد و بقیه طایفه کنندگان نیز این ترتیب را دیدم اصل بهتر کم جرأتی نمایند اما
از تجاربی که تاکنون نموده ام و بلاهائی که مبتلای آن شده ام چنین نتیجه برای من حاصل شده است تصدیق شمانها را نمیایم مرا نکوهش کنند
تخم مرغ امروز از مرغ فردا بهتر است من تدارکات سفر را دیده برای عزیمت مهیا بودم که در روز ورود امیر را خبر دادند بعد از سه روز باکمال
جلال داخل سمرقند شد و درین موقع ازدحام زیادی در ریگستان هم رسید اما چندان شکوهی نداشت در جلوی امیر سپید نفر
سرباز بودند که لباسهای چرمی خود را بر روی لباس بخارائی پوشیده و یک نوع قوچ منظم امیر شمرده میشدند بعد از آنها چندین
دسته دیگر با بیرق سنج در کمال نظم حرکت میکردند امیر مظفرالدین و همراهان و جمیع رجال عمامه‌های سفید گذارده لباسهای
الوان ابریشمی پوشیده بودند این شاه بیشتر بازیهای تماشاخانه را شباهت داشت تا بتارهای جنگی جمیع اعیان و کبرا بهترین
لباس را پوشیده و بعضی از آنها چوبهای سفید و بعضی دیگر تبرزین در دست داشتند هیچ چیزی درین اوضاع بوضع تاتار باشکوه
نبود مگر اینکه عده کثیری از قپچاقها که بواسطه غرابت سیما و شمایل مغولی و اسلحه عجیب خود که عبارت بود از تیر و کمان و سپر جلب نظر مینمود
امیر معصوم را بالای خبر کرده بود که روز ورودش روز جشنی خواهد بود باین جهة دیگهای بزرگی جمع کرده بریگستان آورده بودند

که چون بریزند در هر دیگی یک کیسه برنج و سه گوسفند قطعه قطعه کرده، و یک ظرف بزرگ چربی گوسفند که در مملکت ما از آن پیه گیرند که شمع

میسازند و یک کیسه کوچک هویج ریخته میگذارند روی آتش ملایم که مخلوط باهم بپزد بعد تبدیل بچلوی لذیذ میشود بطوریکه

غذا و چای وافر باشد

مقرر شد که روز بعد سلام عامی منعقد شود و من نیز خواستم وقت را غنیمت دانسته با رفقای خود بحضور امیر برسم اما چه قدر متعجب شدم

وقتی در جلو درب عمارت صاحبمنصبی جلو ما را گرفت بمن گفت امیر فقط شما را میخواهد بپذیرد این مطلب خشمی برای من حاصل کرد

و جمیع رفقا نیز مشوش گردیدند و من از عقب صاحبمنصب رفته بعد از یک ساعت انتظار مرا بردند به یک اطاقی که من چند روز قبل

از ورود امیر آن را دیده بودم امیر بر روی یک مخده با هیبت قرار نشسته و در دور او خیلی کتاب و نوشتجات ریخته بود من بدون

تغییر حالت با کمال آرامی سوره خواندم و دعای معمول را برای اقبال و شوکت امیر جاری کردم بعد آمین گفتم و خود نیز شراکت نمود

و فوراً آمدم و بی انتظار اجازه او نشستم این حرکت جسورانه من که مطابق شأن مجهول من بود مطبوع طبع امیر واقع شد و نظر مهابت

طولانی بر من انداخت ولی من چون متعصب شده بودم که کمال اطمینان را از خود داشته باشم از نظر نافذ او مبهوت نشدم

بعد بمن گفت حاجی از قرار که میگویند تو از روم آمده که قبر بهاء الدین و سایر اولیاء را زیارت کنی من در جواب برطبق عادت گفتم

بلی حضرتا ولی قصد دیگر من این بوده است که بزیارت جمال مبارک فائز شوم امیر گفت خیلی عجیب است فی الحقیقه آیا غیر از این

قصد دیگر نداشته. در جواب گفتم خیر و محل تعجبی نیست من همیشه کمال آرزو را داشته ام که بخارای شریف را و این مرقد

بی نظیر را که بقول شیخ جلال ثابت است که آدم بهترین پایه زیارت کنم و از طرف دیگر در این دنیا کاری نمانده و وقت آخرت

که مانند جهانگردی تمام وقت خود را به سیاحت صرف نمایم امیر گفت چه میگوئی با این پای لنگ جهانگردی
خیلی تعجب دارد جواب دادم قربانت شوم حضرت جلیل القدر شما با پای لنگ جهانگیر بوده است این جواب من درباب امیر تیمور
که تیمور لنگ نیز مانند مطبوع طبع امیر واقع شد خلاصه درباب مسافرت من و درباب تاثیری که از دیدن بخارا و سمرقند
حاصل نموده ام سوالات دیگر نیز کرده تحقیقات من که مرکب از امثال و اصطلاحات ایرانی و آیه های قرآن بود تاثیر خوبی برای او کرد
زیرا که امیر ادعای علم و فضل مینماید و زبان عربی را خوب میداند و حکم کرد که یکدست لباس و سی تنگه (بیست و دو الی
فرانک) بمن پول مرحمت بعد مرا مرخص کرده حکم نمود که به بخارا مراجعت کنم که در آنجا نیز با هم ملاقات نمائیم بعد از بخارا عازم وطن
خود شوید بعد از آنکه انعام امیر را بمن دادند با کمال تعجیل رفتم برفقا ملحق شدم و آنها خیلی از خوشحالی مشعوف شدند بعد فهمیده شد
که گویا حقیقت داشته باشد که جمعی بیک درباب من راپرتی داده و همچنین بامیر نوشته بوده است امیر بدین واسطه در حق
من سوءظنی پیدا کرده و من از این مهلکه فقط بواسطه دقت بلکه بجهة طلاقت لسان و رشاقت بیان خود استخلاص یافتم و در منزل ما
که گویا در نزد هر شخص قدرشناس بود تا این وقت بمن رسمی دریافت کردم بعد از ملاقات دوستان بمن نصیحت کردند که از سمرقند
با کمال تعجیل عزیمت نمائیم زیرا هیچ جائی در کارشی نیز توقف نکنیم و حتی الامکان زودتر بود و چون عبور نمائیم و در آنجا در میان ترکمه
ارساری که مهمان داری مشهورند منتظر ورود قافله هرات شوم زمان وداع و مفارقت رسیده بود و من نمیتوانم از حزن
و ملالت طرفین شرح دهم در مدت شش ماه همراه بوده و دوچار خطرات و حرمان و تشویشات گردیده بودیم رفاقت ما
خاصه از جهت اشتراک در خطرات و اضطرابات دوستی بسیار گرمی مابین ما حاصل نموده بود و گویا اگر در خوشحالی دست دهی

بودیم این قسم مودت کامل حاصل میشد و اختلاف سن و ملت و عادات و انظار رفقا ملحوظ نبوده ما یکدیگر را مانند اجزای یک خانواده
میشمردیم و اکنون چنین مفارقتی نمودن وداع جانی چه بود چه دیگر احتمال اینکه دوباره یکدیگر را ملاقات کنیم نبود
و من علاوه این خیالات ملالت دیگری نیز برای من بود و کمال افسردگی را داشتم که این اشخاص خوب را که بهترین دوستهای
من بودند فریب داده ام یک وسیله میخواستم که از این مسئولیت اجتناب نمایم و خیلی مایل بودم که سر خود را بآنها گفته تجربه نمایم که آیا
همین دوستی باقی خواهد بود یا خیر اما تعصب مذهبی که حتی در فرنگستان متمدن بر خیالات مردم احاطه دارد و در میان شرقیان
خاصه مسلمانان نفوذ غریب و وحشت انگیزی دارد
تقصیر من در نظر مسلمانان بزرگترین تقصیر شمرده میشد چه حکم شرع درباب شخص مرتد این است که باید سنگباران شود و اگر من چنین
تقصیر بزرگی را اقرار مینمودم ممکن بود که این امر فورا دوستی را بهم بزند ولی از برای حاجی صالح که این قسم شخص با اعتقاد
و صادقی بود چه قدر اسباب حزن و ملالت میگردید و من بملاحظه این مراتب مقرر داشتم که از خیال او صرف نظر نمایم و دل
این شخص خوب را از چنین افسردگی بزرگ ایمن دارم و خود را نیز بری الذمه شمارم و از طرف دیگر چه لزومی داشت که این خیالات
خوب آن شخص را بهم بزنم و فی الحقیقه جرات این اظهار را نداشتم
این رفقای خوب بعد از آنکه مرا با کمال توجه و مهربانی مثل برادر و پسر و دوست عزیز خود به بعضی زوار حاج سپرده که من با آنها
مسافرت نمایم وقت غروب دروازه بیدار بیرون آمدند و در آنجا اراده که رفقای جدید من برای غربت کارشی کرایه نموده بودند
حاضر و منتظر ما بود وقتی آنها وداع مینمودم مثل طفل گریه میکردم و آنها نیز گریه میکردند و فی مسافت زیادی دور شدیم



L'auteur se sépare de ses compagnons.

وداع کردن وامبری با رفقای خود

نگاه کردم و دیدم که هنوز آنها در همان جا ایستاده و دستهای خود را بسمت آسمان بلند کرده عنایت خدا را برای من مسئلت مینمودند و هنوز این اوضاع در خاطر من حاضر است در هیچ وقت محو نخواهد شد مگر بر برگشتم و با آنها نگاه میکردم تا اینکه از نظر ناپدید شدند فقط

گنبدهای سمرقند بروشنائی مهتاب در نظر من پیدا بود

فصل دوازدهم

فهرست مطالب — رفقای جدید من — از سمرقند تا کارشی — چاههای بیابان — زن فروخته شده — چاقوهای کارشی — نصایح خوب میزبان — تاجر شدن من — آب انبار — دختران بادیه نشین — اتفاقاتی که در کرکی برای من روی داد — تفریح من میان ترکمن — مهمان نوازی تاتارها — خرابه‌های بلخ — گریز اسرا از کمرک — وقایع حزن انگیز — اندخو و خربزه‌ها و شترهای انجا — یادگارهای مورکرفت — تعدیهای وزیر — راه میمنه

رفقای جدید من که از ولایت خوقند می‌آمدند از سکنه مرگلان و وش و نمنگان بودند و در باب آنها تفصیل مفصلی نخواهم گفت در نظر من هیچ وقت مثل رفقای قدیم من عزیز نبودند و مدت قلیلی میبایست همراه مسافرت نمایم میان این رفقای جدید ملائی بود از قصبات که از بخارا تا سمرقند با ما همسفر بود و میخواست مکه زیارت کند و من بیشتر با او دوست شدم جوانی بود خوش رفتار و مثل من او نیز فقیر و بی ثروت بود و کمال احترام را نسبت بمن از جهة علم من داشت و میخواست که بمن خدمتکاری کند

از سمرقند تا کارشی سه راه است اولی از شهر سبز که خیلی از خط مستقیم منحرف میشود و دورترین آنها است دومی از جام میگذرد و فقط پانزده میل طول دارد اما راه سنگلاخ و کوهستانی است و بجهت آن نقطه برای عراده‌های سنگین خیلی مشکل و با زحمت است وسیمی راه بیابان است که شانزده میل طول دارد و در هر حال میبایست دوباره از راه بخارا مراجعت کنیم تا آن بلندی [illegible]



Un puits dans le désert (entre Samarkand et Karshi).

چاه در صحرا ما بین سمرقند و کارشی

دفعهٔ اول سمرقند را دیدیم . از آنجا بسمت چپ مایل شدیم و از میان دو قریه که فیمابین مراتع و مزارع سبز و خرم واقع شده عبور نمودیم
از این جا بسیل رفته در کاروانسرای که موسوم است به رباط حوض توقف نمودیم و در اینجا راه منشعب میشود و شعبهٔ دست چپ
بسمت جام و شعبهٔ دست راست بسمت بیابان رانده میشود و ما این راه آخری را اختیار نمودیم چون از بیابانهای بسیاری
عبور نموده بودیم این بیابان در پیش ما شبیه بود بیک قطعه زمین لم یزرع نه یک بیابان بزرگی چوپانها از هر طرف گله های خود را
بآنجا میرند چه آب چاه های متعدد آنجا تقریباً خوردنی است و از ریگ با همیشه بیاکنیده و در آن چاه میریزند . غالب این چاه
خیلی عمیق است و در نزدیکی آنها حوضی هست که از سنگ و چوب بطور مربع ساخته اند و آبی را که برای دادن بگله ها و مالها
از چاه میکشند در این جا میریزند زیرا که دلوها خیلی کوچک است و چون کشیدن این دلوهای کوچک برای چوپانها اسباب
زحمت زیاد است فری باشتری طناب می بندند یعنی طناب را بپالان مال بقدر لزوم بسته آب را از چاه بیرون می آورند
از وضع این اسباب و آلات قدیمه و چوپانهای که در کار و تعجیل هستند در وقت عصر در اینجا ازدحام می کنند یک اوضاع غریبی
دیده میشود که خالی از تماشا نیست

حکم امیر بخارا در نظم مستحفظین راهها بطوری امن کرده که قافله های بسیار کوچک حتی مسافرین تنها بدون ترس
میتوانند از بیابان عبور و مرور نمایند . در دوم در نزدیکی از این جا بیک قافله برخوردیم که از کارشی می آمد و از جملهٔ مسافرین
یک زن جوانی بود که شوهر آن زن او را بطور خیانت بمبلغ سی اشرفی بیک تاجیک مسن فروخته بود و زن بیچاره
از این مطلب مطلع نبود مگر در بیابان آنوقت بدبختی خود را مطلع شده گریه و زاری کرده موهای خود را می کند و آه

مثل دیوانه ها بپای من افتاده و میگفت ای حاجی تو اینقدر کتاب خوانده بگو آیا یک کلمائی میتوانم که زن خود را دوباره بگیرم دوباره

دیگری نفروشد. من فورا جواب دادم که این گناه بسیار بزرگی است ولی تا حکمی در باب این حرف من بطور استهزا خندید

از قراریکه معلوم میشود با قاضی کلان کارشی متفق شده میدانست که حقوق او ثابت است زن مال او است

چون حرارت زیاد مانع بود از اینکه در پیمودن راه تعجیل نمائیم دو روز و سه شب لازم شد که بکارشی برسیم. در یک جائیکه راه منشعب میشود

کارشی در تقریبا نمایان شد راه دست راست بجانب کرکان میرود و راه دست چپ منتهی میشود بان رودی که از نزدیکی شهر

سبز میگذرد و بالاخره در آن طرف کارشی در کیما فرو میرود دو میل راه مانده بود که بکارشی برسیم و این دو میل از میان نهرها

و مزارع زیاد عبور نماید و چون شهر دیوار ندارد همینکه شخص از پلها عبور نماید باید دانست که داخل شهر شده است

کارشی که در قدیم نخشب خوانده میشد بواسطه وسعت و جهت تجارت خود شهر ثانی ناحیه بخارا است و قلعه داشته است که در طرف

شمال مغربی شهر واقع شده است و امروز اهمیت عسکری ندارد شهر کارشی در حالت حالیه خود با ده کاروانسرا و بازار روحی که او را

میتوانست اهمیت بزرگی در تجارت داشته باشد و عبور استعمار [illegible] سلطنت کابل و محالات هندوستان از اینجا میتوانست

باشد اگر تفتیشات پلیسکی اسباب موانع و اختلال امور نبود سکنه این شهر که بیست و پنج هزار نفر تخمین میشود عبارت است از عناصر

از اوزبک ها و بهترین افواج خان از این جا گرفته میشود و در آنجا تاجیکها و [illegible] افاغنه و یهودیهائی با دی حکمی دارند یهودیها بر خلاف

قانون معموله در ترکستان در این ناحیه ماذون هستند که در داخل شهر سوار اسب شوند اما در باب مصنوعات کارخانجات

کارشی معروف است به ساختن هر قسم چاقو اما چاقوهای حصار که در اندک مسافتی از آنجا واقع شده در رقابت بزرگی

با این شهر خیلی بهتر است تیغهائی که در این دو شهر میسازند نه تنها در اکثر تجارتی آسیای مرکزی برده میشود بلکه توسط حاجیان
با ایران و هندوستان و عثمانی نیز میبرند و در آنجا دو سه مقابل قیمت اصلی بفروش میرسد از جمله این چاقوها یک قسمتی است
که تیغه‌های آن جوهردار است و دسته‌های طلا با نقره دارد و فی الحقیقه کار بسیار ظریفی است هم از حیث دوام و هم از حیث
جوهر و قشنگی خیلی بهتر از چاقوهای معروف شفیلد (انگلیس) و برمنگم است

یکی از سفارش نامه که دوستان من بمن دادند در اینجا نزد ملاهای معتبر سفارش نموده بودند خطاب بشخصی بود موسوم
بایشان حسن بیک از اشخاص معتبر کارشی بود. من بعد از دیدن آن شخص فهمیدم او از من پذیرائی بسیار خوبی کرد و مرا نصیحت نمود
که چون قیمت اسبها خیلی تنزل کرده یک خری بخرید و مثل حاجیهای دیگر با تمام وجه نقدی که در دست دارید بعضی از متاع اینجا را از قبیل چاقو
و سوزن و تیغ و مهره و کرباس کارانی خصوصا عقیق بدخشانی که در اینجا خیلی ارزان است بخرید و از برای شما خیلی نفع خواهد کرد
زیرا که چون سیاح طوایف بادیه نشین مسافرت می نمائید فقط این نقطه میتوانید معاش خود را بسهولت دریافت کنید و از برای
یک سوزن و چند دانه منجوق که عبارت از مهره‌های الوان کج و دیباشد نان و خربوزه یک روزه شما را میدهند من نصیحت شخص معتبر
دیدم که او حق دارد و در همان روز با حاجی قنغراتی از اشیاء مذکوره خریدی کردم بطوری که خورجین من که از اثاثیه‌های خیلی پر بود
حالا بواسطه این اشیا تماما پر شد و من هم تاجر اشیائیکه جرجی و هم ملا شده بودم بعلاوه دعا هم میخواندم و تعویذ میدادم
دو عا برای بستن بازو و بعضی طلسمات مینوشتم و از این گونه کارها میکردم

چه چیز عجیبی است هنوز یکسال نگذشته است که مشغول جمع این چیزها بودم و اکنون در پای تخت انگلیس در میان جماعت

متمدنی شده روزی هشت الی ده ساعت مشغول نوشتن و کاغذ سیاه کردن هستم آنجا سر و کارم با طوایف بادیه نشین بود که میخواستند
مرا مغبون کنند و بهترین عطرهای مرا و قشنگترین بازوبندها را بقیمت ارزان بخرند و اکنون در این جا نیز در لندن
سر و کارم با کتاب فروشان و با جمعیتی است که توقعات آنها غیر از توقعات یک جوان ترکمن با یک دختر بیابانی ازبک چیزی
میباشد من خیلی متعجب شدم وقتی در کارشی دیدم که از برای تفریح و تفنن مردم خیابانی است که نه در بخارا و نه در سمرقند و نه در ایران
ندیده بودم یک باغ وسیعی که کاروانسرا و خانه‌ها ساخته‌اند و در کنار رود واقع شده خیابانهای سیاه قشنگ و گلستانهای خیلی خوب دارد و در
نگاهداری آن کمال مواظبت بعمل میآید تا وقت غروب تمام اهل تفنن آنجا تماشا میآیند و از هر طرف سمور را چیده و دو صف
شربت نشسته و خیلی ها در اتفاق می افتد که در آسیای مرکزی شخص اینقدر جمعیت در باغ و خوشحال مشاهده نماید از طرف دیگر
سکنه کارشی عادات خوب دیگر نیز دارند مانند ظرافت سلیقه و شیک پوشی و در واقع این اشخاص تنها شهر زیبای خوارزم
میباشند در مغنی شالهای فارسی خوش حالت اند بعد از سه روز اقامت بکرکی روانه شدیم که فقط چهار روز مسافت دارد
و همراه من ملا اسحق جوان قنغراتی و دو حاجی دیگر بوده و بس در اندک مسافتی دور از کارشی در میان راهی که ما بین این دو شهر
برقرار است قریه بزرگی را دیدیم موسوم بفیض آباد و در نصف شب در خرابه‌های یک آب انبار بسر بردیم این قسم ابنیه در این مملکت
کثرت دارد و همه از ایام عبدالله خان باقی مانده است اگرچه کمال آسایش داشت در این نواحی ترس بود مع ذالک
وقتی از کارشی بیرون آمدیم با نصیحت کرده که احتیاط خود را از دست ندهید زیرا که بعضی از تراکمه مشهور که آنها معمولا
اعتماد کرده بنا بر این خرجهای خود را در یک گوشه از خرابها پنهان کرده و خورجینهای خود را بجای توشک قرار داده

نوبت بنوبت تا نصف شب خوابیدیم و آن وقت مجبور شدیم که دوباره راه بیفتیم که پیش از ظهر بآب انبار آینده برسیم
آب انبار سنگ سوراخ بوده ما زودتر از وقتی که امید داشتیم بمنزل رسیدیم وقتی نزدیک این آب انبار اشاره کردیم
دیدیم که در دور آن چادرها و الکه ها هست کمال خوشوقتی برای ما روی داد زیرا که این دلیل بود بر اینکه در آنجا آب هست و ما از وقت
یقین داشتیم علاوه آب انبار که مانند گنبد مدوّر است و دویست سال تا کنون بی عیب باقی مانده و در حوالی آن چاه هست و برای
مسافرین محل استراحتی است چون در قعر یک دره واقع شده در بهار آبهای برف و در سایر فصول زیادتی بارش باینجا آمده
جمع میشود در وقتی که ما دیدیم بیشتر از نصف پر آب نداشت با وصف این دست خانوار از یک در طوایف قنقرات و یموت آنرا احاطه
نموده بودند و مادرها و اطفال آنها تا کمر برهنه شده در این آب گرانبها خود را شستشو میکردند و واضح است که طعم آب از اینهمه کثافت
چه میشود از اینجا گذشته شش میل مسافت داده با ملاحظه اعمالی خود مصلحت دانستیم که چنین منزل طولانی را در هنگام شب طی نمائیم و مقدوری
که تمام روز را استراحت کرده بخوابیم امّا دخترهای ده نشین از اشیاء خورده فروشی بود برده ما را آسوده نگذاشتند و از هر طرف سر ما
و با هر قسم صحبتهای غریب تکلیف مینمودند که در عوض این تجملات جزئی ظرفهای بزرگ از شیر شتر و مادیان که همراه آورده بودند
یکساعت بعد از غروب در صورتیکه شب بسیار روشن با صفائی بود عازم راه شدیم امّا همینکه تقریباً نه فرسخ راه پیمودیم
خواب بر جمیع ما غلبه کرده از روی مال بزمین افتادیم در صورتیکه افسار حیوانات ما هنوز در دست ما بود و ما غرق خواب
بودیم. بعد از اندک مدتی سواران ما رسیده ما را از خواب بیدار کردند و از بابت اینقدر بی احتیاطی مذمت نمودند
کردند که راه خود را با عجله ادامه دهید ما از خواب بیدار شده سر پا ایستادیم و نصف راه را پیاده رفته و نصف دیگر را

سوار شده و در وقت طلوع آفتاب برود جیحون رسیدیم در دو کنار رود دو برابر هم دو برج واقع شده و در حینیکه طرف ما بود
اهمیتی نداشت ولی برج طرف دیگر در بالای یک بلندی واقع شده مشرف بر شهر کرکی است و آنرا محافظت مینماید
رود جیحون در اینجا تقریباً دو مقابل عرض رود دانوب واقع ما بین افق و دشت میباشد. جریان آن خیلی سریع است و در بعضی جاها
پشته های ریگ از میان رود بیرون آمده است وضع جریان رود را کشید در فصل پائین تر از آنجائیکه میخواستیم از رود
بیائیم این نقطه عبور از رود یک ساعت طول کشید در فصل ساعدیعی در فصل تابستان هم برای عبور از این رود دو ساعت
لازم است زیرا که هیچ اتفاق نمی افتد که کرات قایق به پشته ریگ برنخورد و قایق چی مجبور نشود که از قایق بیرون آمده از زمان
ریگ بیرون بکشد. حرارت هوا بقدری زیاد که دفعه اول از این رود عبور نمودیم نبود و عذاب خیلی کمتر شده قایق چیان
بقدری خوش رفتار و خوب بودند که هیچ حقی از جمله از ما مطالبه ننمودند امّا همینکه بآنطرف رود گذشتیم در پای حاکم
کرکی ما را دستگیر کرده و خیال میکرد که ما اسرای ایرانی هستیم که فرار کرده میخواهیم بمملکت خود برویم ما را به قلعه و در آنجا حاکم شخصاً
از ما استفسار نمود باید تصور کرد که چه قدر متعجب شدیم وقتی دیدیم که رفیق من بواسطه تمایل زبان تلفظ خود را دلیل
بزرگ میدانند شناخته شده و آنها را افواه را کرده در باب من مشتبه استادگی نموده و وقتی من دیدیم که او میخواهند
مرا از من بگیرد من غضبناک شده جمیع السنه ترکستان را بهم مخلوط کرده بعد بزبان ترکی عثمانی حرف زدم و مذکره خود را از کردم
کلفتر این مذکره را برید به بیک دیعی حاکم ها نشان میدهید با او پیش او ببرید. در مدتی که اینطور غضبناک شده حرف میزدم
توپچی باشی قلعه که اصلاً ایرانی بوده و از اسیری باین رتبه رسیده بود خنده کنان گوش در یکی نجوی کرده بعد پیش من آمد

و مرا تکلیف بسیار کشید گفت که من از اهل تبریزم و چندین دفعه با اسلامبول رفتم و بابنواسطه اهل روم را خوب میشناسم پیش شما خاطرجمع باشید

که نه تنها و نه بال شما خسارتی وارد نخواهد شد و جمیع اهل خارجه باید در اینجا تفحص شوند زیرا که هر اسیری که آزاد شده باشد و بخواهد بمملکت

خود مراجعت نماید در وقت عبور از اینجا باید ده تومان حق عبور سر حد بدهد و بابنواسطه بعضی اسرا از برای اینکه این مبلغ را ندهند بلباس

مبدل در می آیند

بعد از اندک مدتی شخصی که رفته بود مذکور مرا بجانم کشان مبهوم مراجعت کرده و تذکره را بمن رد کرده و پنج سکه که عبارت از زر دوازده

درهم و پنج سانتیم است بمن داده گفت که بیک این مبلغ را بشما انعام داده است

کرکی که در سر حد واقع شده قلعه ایست و از سمت هرات بخوع کلید بخارا میباشد شایسته شرح مفصل است و چنانکه در وقت

ذکر نمودم دو قسم استحکامات دارد ارک که در کنار دست راست رود واقع شده است بنائی است غیر مهم و فقط چهار عراده توپ دارد

و در هنگام صلح بیشتر از سه چهار نفر سرباز در آنجا نیست اما خود قلعه که در کنار دست چپ واقع شده عبارت است از قصری

که در بلندی بنا شده است و سه محوطه دارد و گویند که در آنجا دوازده عراده توپ آهن و شش عراده توپ مفرغ موجود است

و دیوارهای آن که پنج پا قطر دارد و دوازده پا ارتفاع دارد از گل بنا شده ولی محکم است و بالاخره شهر که در اطراف قلعه واقع شده

صد دکان و چهارده خانه و سه مسجد و یک بازار کوچک و یک کاروانسرا دارد و اطراف شهر سنگری است در حالت خوب و خندق عمیقی دور

آن واقع است سکنه این شهر از طایفه اوزبک و ترکمن هستند و بعضی از آنها بتجارت مشغول میشوند اما اغلب زراعت مینمایند

و در نزدیک دیوارهای شهر قبر امام کرکی مشهور که مؤلف چندین کتاب تفسیر است واقع شده محال کرکی از اطراف بخارا جوی

تا کنار حاجی صالح در کنار رود جیحون منبسط میشود و تمام این ناحیه مسکون است از ترکمن ارساری که باجی بامیر میدهند تا آنها را

از تعدی سایر طوایف محفوظ بدارد . در قدیم امیر بخارا خیلی محالات در آن طرف رود جیحون متصرف بود اما امیر دوست محمد خان

امیر افغانستان چندین فتوحات کرد و جمیع آن نواحی را از دست او گرفت و امروز در آن سمت امیر بخارا جز چارجوی و کرکی محل مهم

دیگری ندارد

در اینجا با کمال تأسف شنیدیم که آمدن ما از زن رئیس قافله که باید بهرات برود تا ده روز طول خواهد کشید و مدتی که این

مدت را صرف آن که سیاحت نمودن مفیدتر است تا در کرکی ماندن و بهمراهی ملا اسحاق بمباطلع ایف قزل آباق و حسن سلکی

رفتم و ملاهائی را که مرا و بعضی از رفقای مرا در بخارا دیده بودند از تلخ خیه بودند و اکنون بسبب آن تنگی داشتند تراکمه ارساری که از

سنگی گلاک دویست سال قبل کوچیده باین صفحات آمده اند بیشتر از چهل سال نیست که در تبعیت امیر هستند و در این مدت

طویل شمایل مخصوص ایل خود را تغییر داده اند و اکنون هیچ شباهتی با جنس اصلی خود ندارند و حالا تماما ده نشین هستند بلکه اغلب

آنها بزراعت میپردازند و اگرچه زندگی آنها بکلی زندگی دهاتی است اما نه وحشیگری و نه محاسن اخلاق اسلاف خود را دارند تمدن بخارائی

که آنها را تربیت کرده از خشونت آنها کاسته از طرف دیگر درستکاری آنها را نیز از میان برده است جای تعجب را آن که شباب دور جای

درستکاری قدیم بر جانشین شده بطور مثال خانه یکی از ایشانهای متعصبین ملاهای بخارا رفته چیزهائی دیدم که از یاد من بیرون

نخواهد رفت و خلیفه بخارا از پدر خود هم شان و رتبه و هم شهرت تقدس و تدین بزرگی بطور ارث دریافت نموده بود و بکجه

که در آنجا طلاب زیاد و ظرف بخارا تحصیل علم مینمودند علاوه بر این که اذن گرفته بود که قصیده شریف را بخواند برای اجرای این

فنجانی پر از آب در جلو میگذاشت و بعد از هر قصیده در آن فنجان آب دهن می ریخت و با پر شدن آب فنجان نفوذ و اثر عملیات شعر را

در برگزیده جمعیت کرانی نفوذش میرسید و آن بهترین دلائل میشمردند

از جمله صفات حسنه که این اکثر قدیم داشتند فقط مهمان نوازی باقی مانده است و خارجیها اگر یک روز بخانه ایشان یک سال آنجا

از مهمان نوازی قصور نکنند نیمایند باستثنای طایفه اچکزی که طایفه خائن و مهمان کش پدر است خلیفه بیار قوات که از مهمان نوازی

به مزار شریف که از آنجا دو منزل و از کرکی چهار پنج منزل مسافت دارد و خیلی دور نیست از بلخ. گویند که در مزار شریف جسد علی

مدفون است و یکی از زیارتگاه های بزرگ ترکستان میباشد مورخین نوشته اند که قبر با معجزه شاه مردان علی که اسم دیگر او است

در زمان سلطان سنجر کشف شده و تفصیل آن از قرار ذیل است چون در تمام مملکت بلخ خرابه های زیاد بود مردم فرض میکردند که از

دیوار آنجا خزاین مدفون است و بواسطه سلطان سنجر حکم کرد که جستجو و کاوش نمایند در اثنای جستجو یک تخته سنگ بزرگ

پیدا شد که در روی آن کتیبه ذیل نگاشته شده بود این قبر علی ابن ابیطالب سردار دلیر و صاحب پیغمبر است

فقط فایده که از برای من از این تفریح حاصل شد این بود که معلوم نمودم که خرابه های شهر قدیم بلخ که شرقیان ام البلاد میگفتند در شهرهای

در یک وقتی هشت هزار ذرع وسعت داشته است اما امروز فقط چند پشته از آثار این بلخ قدیم باقی است و خرابه های حالیه

هیچ اهمیتی ندارد باستثنای مسجدی که نیمه خراب است و آن را سلطان سنجر سلجوقی بنا کرده است در قرون متوسطه بلخ در واقع

پای تخت تمدن اسلام بود و آن را قبة الاسلام مینامیدند. خیلی عجیب است این فقره که آجرهای این بنا نیز بتنگی بطرز و حجم آجرهای

خرابه هائی است که در بیابان طاق ضبه میوت دیدم و با وصف اینکه خیلی تجسس نمودم هیچ کتیبه نقش نیجی بر روی آنها پیدا نکردم

یقینی است که اگر کاوش و جستجوی حسابی در این جا نمایند چیزهای مهم پیدا خواهد شد ولی این امر ممتنع است مگر در صورتیکه از سلطان

مملکت اجازه صریح باشد و ده و سه هزار سرباز زنگی از برای اجرای این حکم مهیا باشند

از اینکه بلخ حالیه شهر بزرگ حکومت افغان در ترکستان است سرداری در آنجا حکومت مینماید و چندین فوج در تحت حکم خود دارد

ولی فقط در فصل زمستان در اینجا است چه در فصل بهار بعد از ... از خرابه های متعفن هوای ناسالم بلخ گریخته به مزار میروند

که در جای بلندی واقع شده و حرارت هوا به درجه حرارت بلخ نیست بلخ شهرت بزرگی دارد از جهة عقرب زهرداری که در خرابه ها است

و مزار شهرت بواسطه گلهای سرخ خود گویند که این گلها از قبر علی میرویند اما این یک فقره را تصدیق مینمایند که در هیچ جا

گل سرخ خوش رنگ و خوشبوتر از اینجا ندیده ام و چنین عقیده برای مردم حاصل شده که این گلها در اراضی غیر از مزار نمیرویند

و اگر درخت آنرا از اینجا بجای دیگر ببرند نیز ممکن است که اینطور گل بدهد در هر صورت جابجا کردن از این گل حتی در خود مزار هم خوبی نبخشیده است

بعد از معطلی زیاد مطلع شدم که قافله هرات عنقریب از راه خواهد رسید و من معجلاً به کرکی مراجعت نمودم و خیال میکردم که دیگر مانعی برای

عزیمت نیست که در این هنگام در باب باجی که باید اسرای آزاد شده بپردازند مباحثه در گرفت قافله در آن زمان تقریباً چهل نفر از این اسرا داشت

که بعضی هراتی و بعضی ایرانی بودند و تحت حمایت قافله بمملکت خود مراجعت مینمودند و از برای احتراز از خطراتیکه مبادا دوباره دستگیر شوند

مجبور بودند با این قافله بروند ولی قیمت باج پول گزافی بود اگرچه زمان صاحب منصبان سرحد خوب میشناختند با وصف این هر دفعه

که این شخص از آنجا عبور میکرد اسباب منازعه میگردیدند در باب باج اسرا زیرا که مبلغ آن معین نبود بلکه در باب عده آنها هم دعوا داشتند

هر دفعه سعی میکرد که عده آنها را کمتر از آنچه هستند بگوید و صاحب منصبان سرحد چون اسیر را با غیر اسیر نمیتوانستند تشخیص بدهند

همیشه عده آنها را زیاد میگفتند و مسافرین دیگر را نیز که اسیر نبودند بجای اسیر شمرده هر مسافری را که گیر آورده و اضافه داشت دستگیر
نموده نگاه میداشتند و چون همه کس سعی مینماید که حرف خود را پیش ببرد و مدعی نماید که اسیر نیست فریاد ها میزنند و جنگ و همهمه ایشان فرو
بالاخره حل جمیع این مشکلات را بکاروانباشی رجوع مینمایند و او از پنجاه با صد نفر مسافری که همراه دارد فقط آنها را که از نزد او اسیر نشان میدهند
که از وضع ظاهری یا زبان و یا علامات دیگر اسیری آنها پیداست و نگر شکی نیست و دیگران را نیز بمسافرین ترجیح میدهد علاوه تا مسافرین
در باب اشخاصی میرود که هنوز گروه شده یا قصد مسافرت خود را صریحاً نمیتوانستند اظهار نمایند و چون اغلب این اشخاص خود را حاجی قلمداد میکنند
تبریه را زمان این است که حتی المکان از جمع نامیده اسرای آزاد شده را در صنوف آنها داخل کرده بجای حاجی بگیرند زیرا که
استعه و نفوس قافله و شترها و اسبها و خرها یک روز تمام طول کشید و بعد قافله راه افتاد و صاحب منصبی از گمرکخانه همراه ما آمد و تا
مراقب بود که مبادا مسافری از گمرک خانه گریخته باشد یا مال گمرکی نداده باشد پیاده با ما واصل شود وقتی از ناحیه مسکون نشین دور شدیم
از سرحد بخارا عبور نمودیم آن صاحب منصب مراجعت کرده و ما راه خود را از بیابان ابتدا دادیم و دو روز راه رفتیم که بجانب
آمده خود رسیدیم

شب خوبی بود و در صورتیکه خودمن در زیر بار سنگین زنجیر یک من و نیم میشدم با کمال خوشحالی خیال میکردم که بالاخره صحیح و سالم
از مملکت بخارا که این قدر طرف وحشت مسافرین است بیرون آمدم و من بعد بسمت مغرب زمین و وطن عزیز خود روانه میشوم
و حال اینکه مکرر حالت یأس بمن روی داده خیال میکردم دوباره روی وطن را نخواهم دید و اگرچه نتایج مسافرت من موافق
میل من نشد اما خدا را شکر میکنم که بعد از خطرات عدیده صحیح و سالم همراه میبرم بیشتر از همه چیز گرانبها تر است و آن جان عزیز میباشد

و حالا امیدوارم که ایران را دوباره می‌بینم و این مملکت برای من نهایت عزیز و طرف آرزوی من گردیده است این امیدواری مرا
در یک نوع خوشحالی و فرح می‌انداخت. قافله ما که عبارت بود از چهارصد شتر و صد و نود الاغ و معدودی از اسب بود
یک قطار درازی تشکیل میشد و ما تمام شب را راه پیمودیم و صبح روز بعد خیلی زود بمنزلی رسیدیم که موسوم بود به زیر و عبارت
از چند چاه آب که بمسافت شش میل از یکدیگر حفر نموده اند از وقت مشاهده نمودم که بعضی از اشخاص قافله نیز مانند من برای رسیدن
سرحدات جنوبی آسیای مرکزی بی‌طاقت میشدند آنها اسرای آزاد شده بودند که آنها را عمداً با حجاج مخلوط کرده بودند تا شناخته
نشوند و حرکات و اوضاع رقت انگیز از حال این بیچاره ها مشاهده کردم پیرمردی فقیر و صاحب عیال در زندگی من راه میرفت
این شخص به بخارا رفته بود که پسر خود را که اسیر کرده بودند بخرد چه عیالش صاحب اطفال و بی پدر و زن او بی شوهر
بود وجه استخلاص او پنجاه تومان بود و این شخص بیچاره فقیر تمام ملک خود را صرف این کار نموده و بی تکلف بهتر این است
که شخص گدائی کند و پسرش در زیر زنجیر باشد. این شخص اصلش از تکه خواف بود که یکی از شهرهای ایران است یک شخص دیگر
نیز از اهالی خواف در زندگی ما راه میرفت و اگرچه چندان مسن نبود اما غم و غصه پیش از وقت موهای او را سفید کرده بود
در هشت سال قبل ترکمن‌ها زن و خواهر و شش طفل او را گرفته بودند بیچاره بدبخت تمام یک سال جمیع نواحی خیوه و بخارا را
جستجو نموده بود که مگر آنها را پیدا کند و بعد از تجسس زیاد معلوم نموده بود که بدبختی و عذاب یعنی خواهر و زن و دو طفل او را بهلاکت
رسانده و از چهار طفلی که باقی مانده بود فقط بقدر خریدن دو تا قوه داشت و دو طفل بزرگش بسن بلوغ رسیده قیمت آنها بطوری
زیاد شده بود که ثروت او برای خریدن آنها کفایت نمیکرد. یک جوان دیگر هراتی نیز در قافله بود که از هرات آمده بود

که وجه استخلاص ما در خود را به پدر مادرش زنی بود پنجاه ساله که دو سال قبل با شوهر و پسر بزرگش در یک الامانی اسیر
شده بود شوهر و پسر خواسته‌اند که مقاومت نمایند ترکمن‌ها آنها را کشته شد و خود را بعذاب‌های وحشت انگیز دو چار کرده به بخارا برده
و در آنجا فروخته بودند خریدار او که شانزده تومان داده بود وقتی دید که پسر آن زن پیدا شد موقع را غنیمت شمرده دو مقابل
این مبلغ را از او مطالبه کرد زیرا که میدانست اولاد نسبت بوالدین چه کمال مهر و علاقه دارد و از آنچه مقدور او باشد از برای
آسایش و آزادی پدر یا مادر خود مضایقه نخواهد نمود بالاخره در میان این بیچاره‌ها شخصی هم بود آنکه محبس که هشت سال قبل اسیر شده
و بعد از دو سال پدرش رفته او را خریده بود و همراه بوطن مراجعت میکردند و بیشتر از یک دو فرسخ بشهر خود شان نمانده بود
که دو باره اسیر و به بخارا سپرده شدند و اکنون که مجدداً آزاد گردیده بودند میترسیدند که مبادا باز از رسیدن بوطن خود محروم مانند
ولی چه ثمر دارد مطالعه کنندگان ما را شرح این چیزهای بی نهایت دلتنگ نمودن این چند فقره که در فوق نگاشته شده عشری از عشرات
از اعشار آن بدبختی که از قرون متعدده بر این مملکت وارد آمده خصوصاً محالات شمال شرقی دو چار آن هستند
احتمال ترکمن کمتر از پانزده هزار نیست و همه در وقت سوار شده و اسلحه خوب دارند و در هیچ شغلی و فکری ندارند جز اینکه
اسباب راهزنی و غارت فراهم آورند و واضح است که وقتی پانزده هزار سوار مشغول بغارت دایمی میشوند چه قدر خانه‌ها ویران میشود
و چه قدر اسباب اتلاف نفوس میگردد
مقارن ظهر از زیر بیرون آمدیم تمام مملکت عبارت است از یک دشت بی حاصل و لم یزرع که جز بعضی تپه‌های خار که برای شتر
خوب است چیز دیگر دیده نمیشود قدری اسباب تعجب میشود وقتی شخص می بیند که این حیوانها با زبان خود این خارهای تیز را میکنند

و بدون زحمت میخورند سر این خارها بقدری تیز است که دست بالفرض پنبه هم داشته باشد بدون تردید نمیتواند آنها را
خود را در سمت جنوب مغربی استراباد میدیدیم از دور جمعی ترکمن ایل کارا دیدیم که در کمین طعمه بودند و اگر کاروان میبردند که حمله آنها
بر ما پیشرفت خواهد داشت یقیناً هجوم میآوردند طرف عصر قشنگ تازه توقف نموده بودیم این ترکمن‌ها دو باره پیدا شدند
و در دو نقطه مختلفه جنس را نمودار کردند که میخواستند نسبت بما نزدیک شدند ما چند تیر تفنگ بسوی آنها انداختیم و آنها دیگر جرئت نکردند
یک ساعت بعد از غروب قافله ما راه افتاد و تمام شب را بکمال احتیاط راه پیموده صبح روز بعد به خرابه‌های مذکور رسیدیم
قافله‌ها در اثنای شهر قدیم نزدیک چهار باغ خان توقف نموده و فوراً عده کثیری از مسافرین که از عادات طمع و حرص لکه
این شهر مطلع بودند بر دور قافله ما گرد آمده خود را در تحت حمایت آن قرار دادند قصد گمرکچی‌ها و صاحب منصبان این بود که طی چند روزی ما در بیرون
شهر نگاه دارند زیرا که قوانین باج گمرک این شهر قسمی است که یقیناً و ابداً اسباب ضرر میگردد و یک اسباب تعویق نیز این است
که خود خان با وزیر او رسیدگی این کارها را نمایند عادةً تا خان شروع ننماید باظهار عادی با افراق خود در باب اشخاصی که باید
باج بدهند رغبتی ابراز نکرده خواه برای لباس و بارهای امتعه ولی قبول ننماید که طرف مقابل نیز و از میل خود را اظهار نماید
و چون کار بنا گره میکشد و مذاکره با خان خیلی مشکل است مبلغ باج منوط است بمهارت کاروانباشی و زرنگی و بسته است باینکه کاروانباشی
و نیز بسته است باینکه کاروانباشی بتواند خیلی وقت توقف نماید من که شنیدن این مذاکره بیزار کننده را خیلی طالب نبودم
با حاجیان دیگر بشهر رفتیم و در زیر سایه درختهای یکی از مدارس استراحت کردم و نیز خیال داشتم بعضی از امتعه خود را در بازار فروشم
که قدری پول هم برسانم و از قهوه و بوبینه خیز را بخرم و مشغول تجسس جائی بودم که در آنجا دکان خود را قرار دهم و وقت زیادی

در گردش و جستجوی بیابان خسته شده تشییع نمودم تا اینکه جای مناسبی پیدا کردم بالاخره در حیاط مسجدی نزدیک عمارت مغان جا گرفتم

بازار این شهر عبارت بود از چند دکان محقر نانوائی و چند دکان کرباس فروشی که کرباسهای دو شهر نیز میفروختند و ورود ما در آن

شهر قدری بازار را گرم کرد و از صبح الی عصر زن و بچه می‌آمدند و در جلو این دکان موقتی ما توقف مینمودند اما در شش خرجی نمیخواستیم

بمانیم زیرا که در عوض کالای پول سیوه و نان تکلیف مینمودند و چنین معامله خیلی اسباب غبن بود چه در این مملکت یک خربزه بیش از یک

نگو نمی یا نزده شاهی قیمت نداشت اما این خربزه با عقد خربزه‌هائی که در کنار رود جیحون خورده بودیم خوب نبود با وصف

این جای تعجب است که چنین زمینی که شبیه بیابان است فقط از یک جوی کوچک آب شور مشروب میگردد و این قدر

میوه جات و برنج و گندم وافر حاصل نماید آب شوری که در جوی است که از طرف میمنه سرچشمه میگیرد و سکنه آنجا بعلم نفرت انگیز

آب آشامیدنی هستند ولی خارجه نمیتوانند آنرا بخورند و اگرچه مثل آب بخارا مولد کرم رشته نیست گویند که اثرهای بد دیگر از آن دیده

شده است هوای آنجا نیز بهتر از آبش نیست و در یک قصیده فارسی نوشته اند

آب اندخوی شور است و یخهای آن سوزنده و مگسهای آن زهر دارد بلکه عقرب هم در آنجا وجود دارد چنین مملکتی را تعریف نکنید

زیرا که عذاب دوزخ در آنجا مهیا است . . با وصف جمیع این معایب سی سال قبل اندخود شهری بود آباد و دایره گویند تقدیر پنجاه

هزار نفر سکنه داشت و از پوست سیاه بره تجارت زیادی با ایران میکرد و در این باب حتی با بخارا که سرمنشاء این تجارت است رقابت

میکرد و شترهای اندخود در تمام ترکستان پسندیده است خصوصا آن قسمتی که زیبا باشند و قسم مخصوصی است و تشخیص که با دیگران

دارند این است که در گردن و سینه موی زیاد دارند و اعضای آنها متناسب و بقاعده است با قوت فوق العاده

اما این حیوانات حالا در هم میرسند زیرا که خود سکنه شهر در محاربات متوالی مجبور بکوچیدن شده بودند

و احتی که در این جا یکنفر مشهوری است که از علمای بسیار ذی شان و معتبر بود این شخص خواست که ما را مهمان نماید و در آن موقع

من با تمام علمای بزرگ و معروف آشنا شدم و خیلی متعجب گردیدم وقتی دیدم که قوانین مذهبی و عدالت چه قدر در اینجا معمول است

قاضی کلان که قاضی بزرگ است و در خیوه و بخارا نفوذ و اقتدار زیادی دارد در این جا مضحکه شده و هر کس اندک پیش کشی باو داده مطلوب خود بخواهد

خود حرکت نماید و تقصیرات بزرگ بدین قسم اغماض میشود و بهمین جهت است که سکنه این جا وقتی اسم بخارا را میبرند آنجا را مانند بهشت

مقر عدالت و زهد و خوشبختی میشمارند و میگویند کاش امیر ما نیز تحت تبعیت او قرار دهد که از یک پیرمردی این گفت که هم کس

حتی فرنگی یعنی انگلیس که خدا از سر تقصیرات آنها بگذرد و بهتر از مسلمانان انجا است و میگفت یک نفر طور دارم که در عهد امیر حیدر یعنی بخارا آمد

و در خانه عموی من فوت کرد این شخص بقدری ساحر و حاذق و طبیب ماهری بود که اگر میخواست بزودی ثروت کامل تحصیل میکرد

اما با وصف این همه هنر و امتیازات هیچ غروری نداشت و نسبت بهر کس حتی زنها کمال احترام را منتظر میداد و من در باب فوت این مسافر

از جاهای مختلف نیز تحقیقات نمودم و همه متفقا این جواب دادند که از تب فوت کرده بود اگرچه بعضی گویند که او را مسموم کرده بودند

اما ظن غالب این است که اسباب فوت او شده باشد

این مسافر مسیو مورکرفت است که با رفقای خود مسیو گوتری و تربک در ترکستان معدوم شد این شخص شش سال قبل از مسافرت

دکتر ولف به بخارا بترکستان رفته بود یعنی در سنه ۱۸۲۲ سرگذشت مختصر این شخص را دکتر ولف در جزو قصه های بخارا جلد

از قرار ذیل مینگارد . مورکرفت جراح با کمالی بود و دولت انگلیس او را بلاهور و بعد به کابل و بعد بخارا فرستاد که اسب بجهت

موکرفت مانند سفیری با جلال و شکوه مسافرت مینمود و دو نفر نیز موسوم به گوتری و تربک که جوانهای انگلیس مقیم هند بودند با او
همراهی داشتند و همچنین یکنفر سرباز هندی موسوم به سپاهی و یک عراده توپ نیز همراه حمل و نقل مینمود این شخص بیچاره
قصد ماموریت خود را پنهان نکرده در اثنای راه با کمال بسط ید پول خرج میکرد و صحیح و سالم به بخارا رسید در آنوقت عهد امارت
حیدر شاه بود که پدر امیر حالیه است . این پادشاه با کمال احترام و تشریفات با افتخار او را پذیرائی نمود و بعد از تردید به قتل رسانید
با اجازه او که مسافرت خود را بسمت سمرقند امتداد دهد آنوقت موکرفت توپ خود را که همراه کشیده حمل مینمود با امیر پیش کش کرد
و بعد با اندخوی رفت و گویند که در آنجا کشته شد در هر صورت هیچکدام از این سه نفر دوباره روی هند را ندیدند و دو رفیق موکرفت هم
در مراجعت کشته شدند . اندخوی حالا تقریباً دو هزار خانواده دارد و این نکته خود شهرت دارد که هشت هزار چادر تقریباً در اطراف شهر
زده شده است بعضی از این چادرها به فاصله دو میل از شهر است و برخی دیگر در فراز بربری بیابان متفرق است عده نفوس پانزده هزار نفر
تخمین میشود و غالب آنها ترکمانی طایفه آلیلی هستند و قسمتی از آن نیز از ازبک و معدودی از طایفه تاجیک است
در قدیم الایام اندخوی نیز مانند خلوم و شبرغان و بلخ مملکت جداگانه بود ولی چون در میان راه هرات واقع بود بیشتر از ولایات دیگر
دوچار حملات امرای بخارا و افغانستان گردید تا سنه ۱۸۴۰ کارهای این ولایت در آسایش و پیشرفت بود و یک نوع تبعیت
نسبت به امیر بخارا داشت ولی با یار محمد خان جنگی بر پا کرده مجبور شد بمقاومت بپردازد و شهر از خود در مدت چهار ماه محاصره شده
و بعد قشون محاصره کننده هجوم به شهر آورده آنرا گرفتند و غارت کردند و خراب و ویرانه ساختند و جمیع سکنه که متوسل شده بودند
بگریزند دوچار شمشیر و برچهی افاغنه گردیدند . خان حالیه غضنفر خان از ترس بکلی تسلیم و قسمی باین افغانها تمکین کرده بهمین واسطه شهر را

برای او حاصل شده و بخارا از یکطرف و میمنه از طرف دیگر بخصومت پرداختند حتی در زمان مسافرت ما در این ملک دیدیم
که او از روی مجبوریت با امیر دار بلخ متحد شد که با خان کوچک میمنه که بجوار اوست جنگی نماید و با وصف این اتحاد خان میمنه
بر متحدین شکست فاحشی وارد آورد
با جمله کارهای قطغن ما در شهرهای در به اغتشاش و اختلال بود و وزیر خواست که غیبت خان را غنیمت شمرده اضافه گمرکی بر ما قرار دهد
و منفعتی از ما ببرد و باین واسطه با کاروانباشی ما منازعه نموده کم کم کار از حرف بجنگال کشیده چون سکنه در واقع طرفداری ما را
مینمودند اجزای قافله مهیا شدند که بجنگ مقاومت نمایند از حسن اتفاق که همیشه خیالات صلح آمیز داریم و در این اثنا خان از محل جنگ
مراجعت کرده باج زیادی که وزیر از ما مطالبه مینمود کم کرده اطفا نایره جدال را نمود و وقتی ما از او رخصت گرفتیم نصیحت نمود که باید با کمال احتیاط
بمانید زیرا که اغتشاش امور مملکت را غنیمت شمرده بغارت میپردازند ولی ما از این امر ترسی نداشتیم چه قافله ما در هنگام توقف
در اندخوی مقابل شهر اردو زده به طوریکه دیگر از راهزنها خائف نبودیم پس رخصت گرفته عازم شدیم و همان شب را هم حرکت
فقط چهار هزار ذرع از اندخوی مسافت دارد و در آنجا توقف نمودیم که رفقای دیگر نیز به آنجا آمده با اتفاق عزیمت نمائیم و در هنگام شب
عازم شدیم . منزل روز بعد در کنار نهر که از سمت میمنه آمده واقع بود . مجرای این نهر در بعضی نقاط خیلی عمق دارد و در سایر جاها از گرمی
علفی که از میان آب روئیده تقریباً سد و بسته گردیده از اندخوی تا میمنه چهل و دو میل مسافت دارد و شتر با این مسافت را در دو روز
طی مینماید . خلاصه یک ثلث راه را پیموده بودیم و باقی راه که بیشتر از چهل میل نبود اگر مستقیماً رفته بودیم هیچ اشکالی در بر نداشت
ولی مجبور شدیم که از نزدیک خیرآباد که منزل دوم بود بطور قهقهری عبور نمائیم چه خیرآباد آنوقت در دست افاغنه بود و کاروان

خبر رسید که با بجارزه یک شود و حق داشت بواسطه اینکه این مدت پرطمع حتی در هنگام صبح بهانه گرفتن حق گمرک بر انفرادی میروادند

تا چه رسد در هنگام جنگ و معلوم است که قافله ما تند قافله ها در زیر دست صاحب‌منصبهای عسکریه دو چار بچه تنبیه میکردید

در قافله ما چند نفری از تخته خرابه بودند و آنها همینکه دیدند بوطن خود نزدیک میشوند خواستند از ما جدا شوند ولی اهل قافله قبول نکردند

و آنها را نگاهداشتند که از ما پیش نیفتند چه میترسیدند که خیال آنها این باشد که بروند براه قافله خبر دهند و آنها قرا تمام مال قافله را ضبط کنند

اگر چه شترهای ما بار سنگین داشتند مع ذلک از ظهر تا روز بعد چهار ساعت بظهر مانده بدون تعطیل راه خود را امتداد دادیم و بعضی از شترها

خسته شدند و آنها را عقب گذاردیم با کمال خوشحالی روز بعد به خاک بمنه وارد شدیم این منزل آخری ما را خیلی صدمه زدند تنها

بواسطه مخافت دائمی که داشتیم بلکه نیز از موانع و اشکالات راه خیلی رنج کشیدیم بمسافت نه میل از آنجا خود زمین قدم بقدم بلند

و ناهموار میگردد و در نزدیکی بمنه کوه‌های جبالی واقع است که گذشتن از آن و صعود و نزول این پست و بلندی بخصوصیت از باتلاق بزرگ

در راه ما بود و عبور از آنجا نهایت خطرناک است و با وصف حرارت فصل مستور و خیلی جاها با گل و لجن باتلاقی بود و عبور از این جاها

برای شترها و خرهای ما خیلی اشکال و زحمت داشت من خری را سوار بودم و فردا این بود که وقتی میان باتلاق رسید از زور گیر شد

معلوم میشود دیگر این گل شما ندارد و دیگر حرکتی کرد نمیتوانم گفت که چه قدر فریاد و قال و مقال و التماس و ضرب رکاب لازم شد

که تا او را وادار نمایم که خود را و مرا از میان این گل شل بیرون آورد

در بیرون یک قصبه موسوم به آق قلعه که از بمنه دو فرسخ و نیم مسافت دارد توقف نمودیم کاروانباشی دو گوسفند داد و جاهای

که قربانی کرده خدا را شکر نماییم که قافله را از این خطرات عدیده محفوظ داشت چون قاعده یک نوع سنت رباط نشینان

این حاجی داشتم مرا مأمور کردند که گوشت آن را تقسیم نمایم

تمام آن روز را در عوض نان کباب خوردیم وقت عصر با اجتماع چندین دفعه تلقین خواندیم و بعد من ذکری نمودم یعنی

دو هزار دفعه متوالیاً فریاد زدیم یا هو یا حق

از این منزل آخری آدم فرستادیم بمنه که از آمدن ما خبر دهد وقت عصر یک صاحب‌منصبی از گمرکخانه که از طایفه اوزبک

و شخص مادبی بود آمد نزد ما و راپرت خود را نوشت و در هنگام شب با غربت کردیم و صبح روز بعد به بمنه رسیدیم

فصل سیزدهم

فهرست مطالب — میمنه — وضع پلتیکی و اهمیت آن — طاقی از سعید سرحد در پیکانه اخراج یکمرتبه باید نمود — زنده است یا مرده — سرگذشتهای خان میمنه — عمارت محلی — حکایت چهار نفر اخراج بلد شده — عزیمت بهرات — دسایس اداره کمرک — دره خطرناک — افتادن من در آب — بالا مرغاب — طایفه جمشیدی و مهاجرت آنها — محصولات مملکت — خرابه‌های مارشاه — دو دربند — طایفه هزاره — کمرکچی افغان — آیا درویش هستید — مانع برای مبادله .

پیش از اینکه بمیمنه داخل شویم خالی از مناسبت و فایده نیست که از وضع پلتیکی این مملکت شرحی بنگاریم و درجه اهمیت این شهر را عرضه داریم

تمام ممالک واقعه این طرف رود جیحون تا هندوکش و هرات از ازمنه متمادی بواسطه محاربات و مباحثات دائمی خراب و ویران گردیده است نه تنها ممالک کوچک از قبیل قندز و خلم و بلخ و اقچه و سرپل و شبرغان و اندخود و بدخشان و میمنه با یکدیگر در مجادله بوده بلکه امرای بخارا و کابل نیز در این مناقشات همراهی کرده اند و فی الحقیقه این دو امیر محض پیشرفت خیالات خود بقصد تسخیر آتیه این نواحی کمال جد و جهد را نموده اند زیرا اینکه نایره مناقشات را در حالت اشتعال باقی وا دارند مگر کرات در جنگهای همسایه‌های ضعیف خود همراهی و شراکت نموده اند بقصد اینکه یکی از بلاد مذکوره را

بطرف خود بکشند و متحد با خود سازند یا اینکه بکلی آنرا تصاحب نموده ملحق بمملکت خود نمایند و در واقع اگر اندکی غور نمایم محقق خواهد شد که سبب استداد این محاربات این امرای رقیب بوده اند و بس چه برای خیالات آتیه این امرا مساعده و منافع تا ابتدای این جنگ دشمنی نفوذ و امیر بخارا در این ممالک تقدم و برتری بر نفوذ دیگران داشت ولی در این اواخر طوایف افغان دولت و سد دوری و برتری اقتدار امیر بخارا را نفی کرده و خود جانشین آن گردیده اند و بالاخره امیر دوست محمد خان هم بتدبیر و حیله و اسم و زور و اقتدار خود را بکار برده تمام این ممالک کوچک نوی لنگر را باستثنای بدخشان و میمنه در تحت تبعیت خود در آورده دست محلی ترتیب داده و بلخ را پای تخت آن مقرر داشته است و این ناحیه است که آنرا ترکستان افغان گویند چنانکه در فوق ذکر نمودم حکومت عسکریه این نواحی بیک سرداری واگذار میشود که ده هزار نفر سرباز که نصف آن منظم و نصف دیگر قشون محلی بومی است سی عراده توپ دشتی در تحت حکم خود دارد دوست محمد خان ناحیه بدخشان را چندان مهم نشمرده چه این مکان کوهستانی حاصل و همین اکتفا نموده که خان این مملکت باج گذار او شود اما میمنه غیر از این است این شهر در میان راه بخارا واقع شده دوست محمد خان دیار محمد خان آنرا محاصره کرده ولی شهر مقاومت سختی نموده است وقتی در سنه ۱۸۶۰ دوست محمد خان دفعه اول شهر خود را کشید عصیان خان هرات را تنبیه نماید تمام قسمتهای مرکزی عرضه تسخیر بود ولی میمنه بمقاومت پرداخت و مثل سابق پا دار مقاومت و پیشرفت حاصل کرده و شهرت خوب بخشید و باین واسطه جرات و رشادت و رنگ های این شهر ضرب المثل شد و آنها نهایت متکبر و مغرور شدند که میان جمیع ممالک مجاور خودشان تنها از تبعیت افغان خارج ماندند تا وقتیکه هرات مغلوب گردید و سر کرده پیرمرد مرکزی فوت کرد

قبض غالب که فوت دوست محمد خان که در آسیای مرکزی واقعه بسیار مهمی است که برای میمنه اسباب اغتشاشهای پیشکی بزرگ گردید

وقتی امیر بخارا شخصی شد که وضع جدید امور را ست عدشمرده و با وصف آنکه بخت و مشهور عالم است ده هزار اشرفی برای

رشید خان میمنه که این قدر مدافعه شجاعانه نموده بود وجه امدادی فرستاد و مقرر شد که خود امیر از جیحون عبور نموده افواج خود را

با افواج میمنه متحد ساخته باتفاق هجوم بر ... غنیمت برده و چندین قلعه کوچک را مسخر نموده و قشون ... خلوی آنها را

بکلی مقتول ساخته در جلو ... خود را سعید ... افغان با ... ساخت در زمان توقف ما در میمنه مارکات در جنگ

دوباره با کمال اهتمام بعمل آورده میشد

همین که قافله ما در بیرون شهر جائی را اختیار کرده توقف نمودیم فهم بخیه که ملائی موسوم بحاجی بایشان ایوب و حاجی صالح مشغول

نامه من داده مرا باو سپرده بود من کمال اهتمام را نمودم که طرف دوستی او واقع شوم چه یک ملاحظه احتیاج بخدمات او داشتم

ملائی موسوم به خال مراد در اسلامبول با من آشنا بود و در مدت چهار سال زبان ترکی جغتائی بمن درس داده بود و این دقات

تیر رسید که مبادا او را در راه ملاقات نموده او سر تبدیل مرا کشف نماید چه بواسطه هوشی که داشت در اسلامبول فهمیده بود که من افندی

حقیقی نیستم و بعد وقتی مطلع شد که من خیال دارم به بخارا بروم از من بسیار خواهش کرد که او را بخدمت خود قبول نمایم و در انشای خود او را

دوهم و گفت که چنین مجتمعی در نزد انگلیس ... داشته ام که او را در آسیای مرکزی یوسف میدانند و مقصد از ذکر ... است که این

اسم را آسیای مرکزی رفته و کرات از او ذکر نمودیم) چون من جواب صریحی باو ندادم او عازم مکه شد و می بایست از آنجا او را

بمبئی و کراچی مراجعت نماید و باین سبب خیلی ترسیدم که مبادا با او روبرو شوم و یقین داشتم که باوصف جمیع خوبیها جهرا فی

نسبت باو کرده و داشته ام اگر منفعتی برای او داشته باشد بدون ملاحظه تزویرا فاش خواهد کرد چون ما بین میمنه و بخارا تمام طرق

آمد و شد بواسطه جنگ با افاغنه قطع شده بود من خاطر جمع بودم که شخص مزبور را در آنجا ملاقات نخواهم کرد ولی در میمنه خیلی اطمینانی

نداشتم و باین ملاحظه بود که نخواستم با ملا ایوب آشنا شوم که در صورت لزوم بخدمات او متشبث گردم زیرا که او شخص فاسد و محتری بود

بعد از چند روز وقتی با یکدیگر فی الجمله انسی گرفتیم سر پیش قدمی نموده از حال شخص مزبور جویا شدم ایشان ایوب متعجب شده پرسید که

خال مراد را میشناسی خدا رحمتش کند و خدا با با عمر طولانی بدهد او در مکه فوت کرده و من بواسطه دوستی که با او داشتم اطفال او را

در خانه خود جا داده ام و سرپرستی ... داد و گفت این پسر یکی از اطفال او است من یک تسبیح تبت باین طفل

تعارف کردم و برای ترویح روح شخص متوفا سه فاتحه خواندم و تمام مخافت و ترس من دفعه رفع شد

روقتی بطهران مراجعت نمودم رو دست من اسمعیل افندی شارژ دافر دولت عثمانی در دربار ایران بمن گفت که یک ماه پیش از دیدن

حاجی از میمنه بسفارت عثمانی آمد و وقتی اسمعیل افندی از صورت وشمایل او شرح داد دیدم که بکلی صورت وشمایل همان شخص است

که من در عالم آخرت فرض مینمودم خال مراد در باب من با اجزای سفارت گفتگو کرده گفته بود که در اسلامبول با او ترکی جغتائی درس

داده ام و در این صورت خال مراد هنوز زنده است و فقط برحسب اتفاق بود که همدیگر را ملاقات ننمودیم) در میمنه همین که از ترس

ملاقات نمودن معلم قدیم خود آسوده شدم مقرر داشته که در مسجد کوچه های جمعیت و دکانها را بگردم ولی با کمال تأسف مشاهده

میکردم که تقدمین با سرعت تمام میشود و یکی از رفقا بمن گفت حاجی رشید نصف چاقوهای دستورنما و مهره های خود را

و باقی دیگر را نیز عنقریب تمام خواهی کرد و وقت را خواهی فروخت آنوقت چه بکنی این تشویشات خصوصاً نزدیک شدن

زمستان نهایت مرا مضطرب میساخت چه از سرحد ایران بسی دور بودیم و هرچه سعی میکردم که کیسه من بزودی خالی نشود
فایده نبخشید آخر الامر بطور تسلی با خود میگفتم خدا بزرگ است درویشی یکدرهم هیچ وقت از خانه او بیک گرسنه بیرون نیاید
و اگر غذای دیگری بهم میسر نشود اقلاً نان و میوه فراهم خواهد آمد و گاه گاهی نیز بلباس کهنه با وصله خود و همین برای درویش کافی است
و او الفقر با تیمن کرده خود را اصلی میشمارد

اگرچه خیلی رنج و پریشانی دیده و بعضی از اوقات هم زحمات بی نهایت کشیدم ولی اولاً عادت و ثانیاً امید اینکه عنقریب بنوبت مراجعت
خواهم کرد و این همه صدمات بمنتها خواهد رسید مرا قوت و جرأت داده نگذاشت که زیر بار رنج درمانده شوم با کمال خوشی و بدون
زحمت باد و در زیر هوا و روی زمین خشک میخوابیدم و خود را خوشبخت میشمردم که از خطر شناخته شدن ایمن هستم و علاوه دیگر درویشی
مرا بهیچ وجه محل شک و تردیدی نیست

مملکت خان نشین خیوه باستثنای اقطار غیر مسکون آن سیصد میل عرض و صد میل طول دارد و غیر از بیابانهای شن که بیمنه باشد تقریباً ده قصبه
و همین قدر قرا در آن است که معتبر آنها قصبه و غیر قصبه و آبادیها خوانده میباشد. حقیقت اهالی آنجا که ساکن مستقر در مملکت دیگر
بادیه نشین هستند و عدد کلیه من حیث المجموع تقریباً پانصد هزار نفر میشود و غالب آنها از یک طایفه یموت و چمشلی و دو از میباشند
و میتوانند پنج شش هزار سوار خوب با اسلحه خوب برای جنگ حاضر نمایند چنانکه در فوق ذکر نمودم شهرت رشادت آنها در تمام
آن صفحات شایع است و خان حالیه امروز حسین خان پسر حکومت خان است برادر حکومت خان که عموی خان حالیه باشد
حکم کرد که حکومت خان را از بالای دیوارهای برج پائین انداختند برای اینکه پسرش که ما هم قابل تر از او است زمام امور را

بدست بگیرد چون این پسر آن وقت خیلی کوچک بوده مستعد سلطنت نبوده و واضح است که قصد برادر حکومت خان از این قتل
چه بوده و البته صرفه خود را منظور نموده است اکنون شخص نیرومندی عموی خان حالیه موسوم به میرزا یعقوب ظاهراً وزیر او بوده
خود است ولی بر هیچ کس پوشیده نیست که در واقع حکومت در دست او است و خان حالیه فقط اسبابی در دست عموی خود
شده است اما حسین خان بیشتر محبوب القلوب عموم اهالی واقع شده است و میرزا یعقوب چهره خوبی دارد و اکثر میان فرنگیها
شخص خوش سیما شمرده میشود در صورتیکه عجیب نیست که از نیکها او را ارباب انواع حسن بدانند اگرچه قدری در اجرای قوانین
سخت گیری مینماید که وقتی شخصی مقصر میشود بهانه تعجیل او را ببخارا فرستاده میفرستد مع والک سکنه میگویند که شخص انسان با آنجا
همراه قافله مقصرین بیابان را سرا فرستاده میشود و هیچکس از این امر متعجب نیست چه این امر از عادات قدیمه مملکت بوده است
شهر خیوه چون در میان جلگه ای واقع شده از دور دیده میشود و فقط از هزار ذرع مسافت بیاید وضع ابنیه شهر خیلی بد است و دارای دو پانصد خانوار
که دیوار عبارت است از کلبه های گلی و بازاران که از خشت ساخته شده است مشرف بر خرابی است و خیوه سه مسجد و دو مدرسه دارد مساجد
از گل و خشت و مدارس از آجر پخته ساخته شده است غالب سکنه او ازبک هستند ولی قدری تاجیک و هراتی و هندو و افغان نیز و پنجاه خانوار
یهودی در آنجا ساکن هستند در این شهر یک نوع تساوی حقوق دایر است و اختلاف مذهب و ملت در اینجا اهمیتی ندارد . اما قلعه خیوه بخلاف آن
که من مترقب بودم دیوارهای دو که شهر را احاطه مینماید و خندقهای ارگ که در اشعای مغربی شهر واقع شده مرا در خیال انداخت
که چنین شهری چگونه در جلو توپخانه افغان که بقانون انگلیسها مشق مینمایند ایستادگی نموده مقاومت باو دستخط خان کرده است
سنگرهای خاکی دوازده یا پانزده ذرع و پنج یا عرض دارد و خندقهای وسیع و عمیق است در دست است که قلعه در بالای یک نقطه مرتفعی

واقع شده ولی در اطراف آن جاهای بلندتر هست که اگر در آنجا یک باطری قرار دهند تمام این قلعه را بزودی با خاک یکسان میتوانند کرد . پس استحکامات
که قوت حقیقی بینند و رشادت اهالی نه در خوبی استحکامات باشد شخص در نظر اول از رشادت اهالی این شهر خیلی در شگفت میشود ولی چنانکه بعدها
خیلی قابل ستایش شد ولی حقیقة جز اهالی ازبک شهر سبز که هیچ جا از حیثیت رشادت همسری با اینها نمیتوانند کرد و این عادات جنگی
و علاوه تملک شهر مرغاب موانع بزرگی در جلو افغان یا قشون دیگر که از سمت جنوب بطرف جیحون روانه شود خواهد بود استحکامات
کرکی مانع بزرگی نیست و آن کسی که بخواهد بخارا را تصرف نماید باید یا میمنه را خراب کند یا آن ولایت را با خود متحد سازد
کاروانباشی و تجار بزرگ قافله ما دیگر بواسطه شکایات گرگ خانه نبود که توقف در میمنه مینمودند بلکه فقط بملاحظه بعضی کارهای شخصی بود و چون
عنقریب چند روز دیگر بازار اسب فروشی منعقد میبایست بشود میخواستند آن موقع را غنیمت شمرده چند راس اسب بخرند چه بواسطه رقابت
اسب فروشان ازبک و ترکمن قیمت اسب در این مواضع خیلی ارزان میشود و اسبهای تجار بهرات و قندهار و کابل حتی هند میبرند اسبهائیکه
در ایران سی چهل تومان میفروشند در اینجا بعد از صد و شصت تنگه میتوان خرید و نه در بخارا و خیوه و در کارشی باین ارزانی اسب نمیتوان
ابتیاع نمود گذشته از این بیست بازارهای میمنه فقط بملاحظه ارزانی اسب است بلکه بیشتر بملاحظه مصنوعات و محصولات آن مکان است
زنهای ایلات جمشیدی قالیها و پارچه های دیگر که از پشم گوسفند و شتر مخلوط میبافند ببازار میمنه میآورند و همچنین مقدار کثیری کشمش و زردآلو
دسته بایران و بغداد میفرستند از ده من زیادتر در میمنه بیشتر از سی چهل تنگه که (بیست و دو قران الی سه تومان قیمت دارد)
بعد از هشت روز اقامت در میمنه مراجعت نموده بقافله که خارج شهر مانده بود ملحق شدم که بفهمم چه وقت حرکت خواهند نمود خیلی
متعجب شدم وقتی بمن گفتند که از صبح در جستجو میباشند گفتند که چهار نفر از حاجی که بحکم میرزا یعقوب حبس شده اند و برای استخلاص آنها

شهادت شما لازم است و قاضی چنین قرار داده بود که اگر از جای معتبری شهادت عثمانی بودن آنها حاصل نشود بعنوان اسیر فروخته شمرده میشوند
پیش از اینکه از میمنه و خان حکایت کنم اجازه میخواهم که در باب چهار نفر رومی مزبور که در قافله ما بودند شرحی مرقوم
این اشخاص بتقصیر روسی بوده که بسیبری فرستاده شده و در مدت هشت سال در مملکت توبولسک محبوس بودند و کار میکردند
و از آنجا فرار نموده از میان چراگاههای دور و دراز قرقیز عبور نموده خود را ببخارا رسانده بودند و حالا سعی میکردند که از راه هرات و مشهد
و طهران بمملکت خود برگردند که از راه اسلامبول مراجعت نمایند اگر بخواهم قصه فرار کردن و سرگذشت آنها را بنویسم ذیل کلام خیلی وسعت
میباید فقط خلاصه آن را در اینجا خواهم نگاشت
در مدت جنگ آخری مابین روس و عثمانی جمعی متحد شده در کوههای قفقاز بچاولی و غارتگری میپرداختند و خود شان بکوه میرفتند
که بحکم دولت روس هیچ دولتی واضح است که این مطلب حقیقت ندارد چنانکه از حرف خود شان معلوم میشود در اثنای این خدمت و تاخت یک
دسته قراول شب بر خورده قراولان آنها را دستگیر نموده بسیبری فرستاده شدند و این در واقع شبیه خیلی سختی برای آنها بود
پیش از این بودند آنها را در توبولسک بچوب بریدن از جنگل مشغول میداشتند و روزها را بکار رفته هنگام شب بر حسب محبس خود بر میگردند
و خیلی صدمه با آنها وارد میآوردند و نان و گوشت و غذاهای دیگر که با آنها داده میشد کمتر از غذائی که بسربازها داده میشد نبود چندین سال گذشت
تا این اشخاص باین روش را بکار گرفتند تا همین که توانستند با مستحفظین خود تکلم نمایند اعتمادی مابین آنها برقرار شد و حرکت
همراه بطرفهای عرق روسی خالی کردند و روزها سر میبردند تا آنکه یک روز در فصل بهار دو قراول قدری عرق زیاد خورده مست شدند افتادند
و همچنین موقع را غنیمت شمرده با تبرهای خود در عوض درخت سرهای آن دو نفر قراول را بریدند و اسلحه آنها را برداشته راه

و با کمال رنج سفر کردند بعضی از اوقات در جاهای مخوف از علف ریشه علفها خورده تا بچادرهای ترکمن رسیدند و در آنجا پناهگاهی پیدا کردند
زیرا که بادیه نشینها همیشه برای مساعدت بمحبوسین فراری حاضر و مایل هستند این اشخاص از بیابانهای قزل قوم عبور کرده
به تاشکند و بعد به بخارا رسیدند و در آنجا امیر قدری پول نقد بآنها داد که سفر خود را امتداد دهند و در اثنای راه بکرات آنها را اسیر و زندانی
فراری فرض نموده ولی خطر در میمنه بود که خطر حقیقی برای آنها روی داده بود من بحسب خواهش رئیس کاروانباشی فوراً همراهی ایشان را نزد بیک
رفتم و در عوض خان حضوری آن مالیه پذیرائی نموده شهادت مرا قبول نموده چهار نفر محبوسین را آزاد کرده آنها وقتی مراجعت نمودند بیک را
از من تشکر کردند و تمام قافله بجهت مراجعت آنها چنین اظهارات خوشحالی کرده دو روز بعد ما راه خود را امتداد داده و عازم مرو شدیم
راه از میان کوهستانی بوده و ما شش ساعت بسمت جنوب مغربی را پیموده بمنزل اول رسیدیم موسوم به آلمار ولی این اسم
انحصار بیک قریه ندارد و بلکه جمیع قرای آن حوالی باین اسم خوانده میشود و چون توقف کردیم که صاحبمنصبان گمرک خانه میمنه با چند سوار
از عقب ما آمده مطالبه نمودند که یکدفعه دیگر امتعه ما را وارسی نمایند و از این جهت هیاهو و نزاع برپا شد و گفتگوی ما با آنها چند ساعت طول کشید
ولی بالاخره مجبور شدیم که تمکین نمائیم و بعد از آنکه بهانه اضافه گمرک امتعه و مالها و اسراء … بعضی اجزای قافله باجی از کاروانباشی
مجدداً پولی گرفتند ما را رها کرده وقت عصر روانه شدیم قدری بعد از نصف شب از قریه معتبری موسوم به قیصر عبور کرده
بمنزل ما رسیدیم تقریباً پنج میل راه از میان دره های کوچک حاصلخیز که فعلاً لم یزرع است عبور نموده بودیم تقریباً تمام
این ناحیه غیرمسکون شده چرا که طایفه جمشیدی و فیروزکوهی در آنجا چپاول مینمایند
چون منزل آینده ما بقدر هفت ساعت مسافت داشت در منزل خلی توقف نکردیم و تمام روز را راه پیموده خیلی از گرسنگی خسته

رسیدیم بقریه چچکتو که منزل ما بود ۰ در نزدیکی این قریه قصبه ایست موسوم به قیصم گذار یک روز تمام در این قصبه اقامت نمودیم بواسطه
اینکه کاروانباشی و بعضی از مسافرین در قریه خواجه کند و کارهای شخصی داشتند این قریه در کوهستان در سمت جنوب شرقی قصبه قیصم گذار
بمسافت دو فرسخ واقع شده است قیصم گذار آخرین ناحیه سرحد ناحیه میمنه و مملکت ترکستان شمرده میشود یک نفر یوزباشی
موسوم به دولت مراد در این جا سمت سرحدداری دارد و این شخص دفعه سیم در ولایت میمنه از ما باجی گرفت که آنرا قپچی پولی
مینامیدند ۰ در آسیای مرکزی معمول است که وقتی سوار با کسی همراهی نموده او را از سرحد میگذارند پولی بعنوان انعام از او میگیرند
و آنرا قپچی پولی مینامند ولی اشخاصی که هیچ خدمتی بآنها نکرده اند نیز حق دارند پول بگیرند من اظهار تعجب کردم که این قسم حرکات را
مجاز داشته اند یک تاجر هراتی در جواب من گفت خدا را شکر که بباج گرفتن قناعت مینمایند در همین اواخر عبور از میمنه و اندخود
خطرات بزرگتر از این داشت بحکم خان تمام قافله را غارت میکردند و تمام مال التجاره ما را میبردند دفعه آخر در چچکتو چند طایفه ازبک را
دیدم و فی الواقع این اشخاص خوب و ساده و خوش فطرت طرف محبوبیت من واقع شده بودند و مفارقت از آنها بیک نوع
تأسفی برای من حاصل کرد طایفه ازبک که در ممالک خیوه و بخارا مسکن دارند بهترین اشخاصی هستند که من در آسیای مرکزی دیده ام
هنوز با شعف آنها را یادآوری مینمایم
خان طایفه جمشیدی از بالا مرغاب یک دسته سوار فرستاده بود و ما قافله خود را در تحت حمایت آن دسته سوار قرار دادیم
راه از میان دره عبور مینماید در طرف دست راست ساکن ترکمه ساروق و در طرف چپ ساکن طایفه فیروزکوهی که خیلی دزدها
و راهزنهای بدجنس هستند و در کوه با غارت گری مینمایند واقع شده است اراضی این ناحیه خیلی حاصلخیز است ولی چون صاحب ندارد

از ربع مانده این مکان خیلی خطرناک است و رفقا میگفتند که از بخارا تا اینجا جائی باین خطرناکی است و شش نفر سوار جمشیدی با اسلحه دیدیم

و اسبهای خوب در دور ما بودند و ما نیز هشت نفر اشخاص مستعد جنگ داشتیم با وصف این در هر دقیقه از چپ و راست سوار میرسید

بر بالای کوه ها که میدیدند آیا دشمنی در آن حوالی هست همه کس مضطرب و مشوش بوده از آنچه هم علایم وحشت دیده میشد

به بخت اسرای آزاد شده در نهایت تشویش بودند که بعد از چندین سال رنج و زحمت با پول گزاف آزادی خود را خریده اکنون

باز در معرض خطر اند و ممکن است دوباره دستگیر شوند و به اسیری شدیدی دوچار گردند

بجهت قافله یعنی کثرت عده آن و احتیاطات مذکوره ما از خطر محفوظ داشت و تمام آن روز تا وقت عصر از میان مراتع خیلی با شکوه عبور نمودیم

و با وصف اینکه فصل آن گذشته بود علف و گلها تا زانو میرسید و بعد از اینکه شب استراحت کردیم صبح روز بعد به خرابه های

قلعه ولی رسیدیم این قلعه تا دو سال قبل مسکون بود ولی تراکمه سارق الامان کرده آنجا را غارت و خراب نموده بودند و بعضی اهالی آنجا را

مقتول ساخته باقی را به اسیری برده فروخته بودند مدتی نخواهد گذشت که خانه های معدودی و دسکره هائی که هنوز برپا است بکلی خراب خواهد شد

سواران جمشیدی که بیشتر از یک روز همراه ما نیامده بودند از حاجی قیچی پولی یعنی انعام خود را مطالبه مینمودند و بیش از تعارف خواهش

و خواهش هر کدام مبلغ معینی میدادند ولی اسرا باید در مقابل آن بدهند و سوارها خود را از این جهت ذیحق میشمردند که هیچ چیز از حاجی

گرفتن در بالا مرغاب بیگیرد و آنجا نمیدهد

روز بعد از غربت از چچکتو وقت عصر رسیدیم بآن دره قشنگی که در فوق مذکور داشتم تا آنجا راهی که بر در مرغاب میرود از بالای آن

تنگه کوهی است که سراسری سخت آن و تنگی بعضی جاها عبور شترهای بابار را خیلی مشکل مینماید آنها گفتند که جز این راه و دیگری

که از کوه گذشته بکنار مرغاب برسد نیست و یک دسته قشون که بخواهد از مرغاب عبور نماید یکی از این دو کار را باید بنماید یا اینکه با بیدار بیابان

بیابان گوید عبور کند و این در صورتی خواهد بود که باز اگر سالور و سارق روابط دوستی داشته باشد یا اینکه از این گذر خیلی تنگ

عبور کند و در این موقع نیز باید با طایفه جمشیدی دوستی داشته باشد والا در صورت خصومت تمام یک دسته قشون به دست

معدودی از جمشیدی مغلوب خواهند شد . نصف شب بود وقتی بکنار رود رسیدیم و از راه سخت و صعب روزهائی حرکت

نهایت خسته شده هم ما و هم مالها در خواب سنگینی مستغرق شدیم

صبح روز بعد وقت طلوع فجر از خواب بیدار شده دیدیم که در یک دره درازی هستیم که در دو طرف آن تپه ها احاطه نموده است

و آبهای سبز و صاف مرغاب که در وسط آن دره مجرای خود را طی نموده بود خیلی منظر قشنگی داشت در مدت نیم ساعت از کنار

ساحل عبور کردیم تا اینکه گذاری پیدا نمودیم جریان رود خیلی سریع است و قوت فوق العاده دارد و اگرچه آب چندان عمق ندارد

از جمیع نقاط آن عبور نمیتوان کرد زیرا که در بستر رود پارچه های سنگ بسیار بزرگ افتاده است اول اسبها داخل آب شدند بعد شترها

و بارها خرها . واضح است که خر از آب و از راه رفتن میان گل خیلی میترسد بدین واسطه مجبور شدم خرجین خود را که کتب و بعضی اشیای دیگر

این سفر را در آن گذاشته بودم از روی خر برداشته بر دوش یکی از شترها قرار دادم و من بر روی پالان خالی نشسته خر را حرکت دادم

که داخل در رود شود از قدم اول که در میان جریان سریع که بروی زمین پر سنگ رود نهاد من فهمیدم که بلائی بسر من خواهد آمد

و باین ملاحظه خواستم که پائین بیایم ولی دیگر حاجت بپائین آمدن نشد خر خودش فوراً زمین خورد و رفقا که مستور در کنار رود بودند

خنده بلندی نمودند و خر من از قراری که معلوم میشود از این خنده خجل شد و بلند شد و مرا بآن طرف رود رسانید این فصل



La caravane passant à gué la Murgab.

عبور قافله از مرغاب

مجبوری تن را بموج آب سرد و صاف رود مرغاب خیلی پسندیده یافتم زیرا که لباسی که نداشتم و چندین ساعت مجبور شدم
که خود را برهنه با رفیقیه با خود را پنهان کنم . تا اینکه لباسهای تن که تمام خیس شده بود در زیر آفتاب خشک شود قلعه
ارک اقامت داشت . در داخل لشکرگاه در عوض خانه چادرها دیده میشود و خانها و رؤسای جمشیدی در آنجا سکنی دارند
در مرغاب بالا اینجا موسوم است به بالا مرغاب (رود مرغاب از طرف شرق از کوه های مرتفع موسوم بکوه سفید
و بعد بسمت شمال مغربی جاری میشود و از بادغیس و پنجده عبور مینماید تا اینکه در حوالی مرو در دشتهای ریگزار فرو میرود بعضی ها
اعتقاد دارند که در قدیم در رود جیحون میریخته ولی این بهیچ وجه صحیح نیست) دره بالا مرغاب از کوه های هزاره تا ارچاغ
که مسکن ترکمنهای سالور است توسعه مییابد (مارچاه از قرار تقریر رابرتسن یعنی چاه مار اما احتمال کلی دارد که ارچاغ مخفف
ارچاغ لغت باشد) گویند که در قدیم الایام این دره مسکن طایفه جمشیدی بوده اما بعد از آن تنها تا یک وقتی گرفته شد
و اکنون دوباره مسکن خود را متصاحب نموده اند . در طرف جنوب مغربی قلعه دره کم کم بقدری تنگ میشود که میتوان آن را
تنگه نامید مرغاب از آنجا کف کرده با خروش بزرگی مانند صدای صاعقه عبور مینماید و در همین جور تنگ است تا نزدیک پنجده و در آنجا
وسعت یافته بقدر یک یا دو میل عرض دارد و رود در آنجا عمیق تر شده سرعت و شدت خود را تعدیل مینماید وقتی مرو ویران بود
در این صفحات یکنوع تمدنی بوده که اقامت در این مکان داشته اند معلوم است اما حالا ترکمه ها در آنجا سکنی کرده و اسباب خرابی
و غارت را فراهم آورده اند
جمشیدی ها ادعا مینمایند که جد آنها جمشید پادشاه معروف پیشدادیان بوده اما واضح است که این ادعا چقدر بیجا

ولی مانند است ممکن این یک فقره یقینی است که اصل این طایفه ایرانی بوده زبان و شمایل مخصوص آنها شباهت تامّی
با ایرانیها دارد مؤید این خیال است شمایل قدیم ایرانیها در میان این طایفه بادیه‌نشین خیلی خوب باقی مانده است و هیچ جای خاک
جنوبی ایران آن شمایل قدیم را این طور خوب نگاه داشته نشده است چون از قرون متمادیه در اقصی سرحدات مملکت ایران
این طایفه جا گرفته و منفرد مانده‌اند بواسطه محاربات دایمی و مشقات شدیده آنها خیلی ضرر کرده اکنون بیشتر از شش هزار خانوار
نمیشوند و در دره مذکور و کوه‌های اطراف آن متفرق گردیده زندگی خیلی مختصری دارند چنانکه در تاریخ خیوه نوشته‌اند الله‌قلیخان
آنها را از جای خود کوچانیده برد بمملکت خیوه و ناحیه خوب و حاصل‌خیزی را موسوم به گوگچک که از رود جیحون مشروب میشد
برای اقامت آنها قرار داده و در واقع این ناحیه خیلی بهتر از مسکن اولی آنها بود ولی بطوری بکوه‌های وطن خود مانوس بودند
که برودی مسکن جدید خود را رها کرده بوطن قدیم مراجعت نمودند و دوباره در آنجا قرار گرفتند چنانکه اکنون دیده میشود
و حالت آنها بهیچوجه خوب نیست طایفه جمشیدی از حیثیت وضع و لباس و زندگی و طبیعت و عادات خیلی شباهت به بربری دارند
و مانند آنها بغارت و چپاول پرداخته طرف وحشت عموم واقع شده‌اند ولی چون حالا عده آنها خیلی زیاد نیست تعدیاتیکه میکنند
با امان نمیتوانند بپردازند و دو رئیس دارند یکی مهدیقلیخان و دیگری الله‌قلیخان که خود را تابع افغان میشمارند و سردار هرات
بطور نجابت بآنها مواجب میدهد از عهد دوست‌محمدخان افاغنه جمیع اهتمامات خود را بکار برده‌اند که جمشیدیها را با خود متحد
سازند و ملاحظه اینکه در طرف شمال مرغاب بتر قراول سرحدی باشند و آنها را از حملات ایل منسه محفوظ دارند و آنها
جلوگیری اقدامات ترکمه را نمایند زیرا که دوست‌محمدخان بهیچ وجه من الوجوه نمیتوانست با اینکه سختگیری و تعدی نماید بزور آنها

مهدی خان مذکور که رئیس طایفهٔ جمشیدی است گویند در وقت محاصرهٔ هرات خدمات بزرگ با فاغنه نموده طرف الطاف امیر
آخری جانشین او امیر شیر علیخان که اکنون پادشاه کابل است واقع شده و شیر علیخان پسر خود را که مسنور خیلی جوان است
بر ریاست امور هرات و مهدیخان را کفیل او قرار داده است با وصف این مراتب توسعه خاک افغان تا مرغاب مرابتی نیست
چه جمشیدیها هر دقیقه بخواهند میتوانند عاصی شوند و برای چاره هیچ قسم رکافی است که مواجب آنها اندکی در تعویق و بسا بیچه شود
و میگویند که هیچ وقت سردار هرات توقع تبعیت از آنها نمیتواند داشت

در این جا نیز مثل سایر جاها هیچ اشکال مهمی جز در عمل گرفتن گمرک وجود ندارد در سنواتی ما گذشته بوده که خاک افغانستان از کنار
دست چپ رود مرغاب شروع میشود و در آنجا دیگر از اسیر باج نمیگیرند ولی این اطلاع تا ماتی ماخذ و ارده‌ی اشتباهی بوده
که تفصیل آن از این قرار است که یکی از خان جمشیدیها که کاروانباشی او ملاقات نمود برای اشتر و مالها و اسرا خیلی باج گزاف مطالبه
کرده و وقتی حاجیها از این مطلب مطلع شدند نهایت شورش کردند و بعد از آنکه الوصف شاکی شدند خان مشار الیه کارها را به آنجا رسانید
که حاجیها را هم مجبور کرد که برای هر الاغی دو قران باج بدهند و این مبلغ اگر برای حاجیها گزاف بود برای تجار اسباب خرازی
میکردید شخصی که از ما بیشتر از همه سود و تعدی کرده بود یک نفر هندو بود که در رشته مبلغ سی تنگه (یعنی چیت و دو هزار و ده شاهی) چند بار
را زیاده خریده بوده و حمل و نقل آن تا هرات پانزده تنگه مخارج داشت و تاکنون تا یازده تنگه در هشت هزار و پنج شاهی گمرک
داده بوده و در اینجا نیز سی تنگه بعنوان باج از او گرفتند و باین واسطه خریدش شصت و یک تنگه شد (یعنی چهار تومان و پنج هزار)
و شش شاهی واضح است که این قسم رسم گمرک و باج گزاف که بطور معمول میگیرند معاملات را نهایت مشکل میسازد و از این نحو

تعدی و ظلم خانها و بزرگان اهالی را منع میکرد و از آنکه از محصولات و از مملکت خود بهره میبرند و حال آنکه خود زمین بدون طبیعت
شخمی حاصل خوب میدهد پس هر کسی که از آنچه حق اوست از جمله محصولات این مملکت دل بسته است و دوم یک نوع گردوئی است
که برای مصباغی استعمال مینمایند و آنرا برگ گوزنج مینامند (گویا مازو باشد) پسته کوهی و شاهی است و برگ گوزنج شمالی است قران و سیم
از همین است که کنجد نبات شکری است و در هرات و ایران آنرا کنجد قند مینامند این قسم محصول در کوه بادغیس با کمال وفور
میرسد و از آن خیلی درو مینمایند اما بواسطه بی جاهائی یا تجارت آن غیر ممکن میشود و بواسطه این محصولات و از طبیعی برای اهالی
فقیر این مملکت اسباب ثروتی نیست . زنهای جمشیدی چند قسم پارچه پشمی از پشم گوسفند یا بز می بافند و یک قسم آن شال نامیده میشود
که با ایران میبرند و بقیه گرانی بفروش میرسد

چهار روز در کنار مرغاب در نزدیکی خرابهای آن توقف نمودیم و من چندین ساعت بچادرهائی که در اطراف این رود سیر دو طایفه
سکنی گرفته اند رفته سیاحت نمودم . این چادرها با تنظیمات کمی پاره پاره خیلی منظر فقیری دارد و من هر چند از مهره ها و اسباب خرازی که برای آنها
میبرده خبر دادم و تحفه های زیاد داده و نفس کرده پول جمع کنم میسر نمیشد مردم طالب اینگونه تزئینات نبودند و احتیاج یک لقمه
نان بیشتر محسوس بود حتی مذهب در اینجا نفوذ عمده ندارد و چون حاجی باردیش بودن من دیگر در حج الی رواج و قدر و قیمتی ندارد مجبور شدم
که در زمین بادشاه فسخ عزیمت نمایم اگرچه میگفتند که در بادشاه مسنور بعضی آثار خرابه های منارهاست که از زمان پارسیها باقی مانده
ولی من حکایتهائی را که در این باب استماع نمودم باور کردم و غیر ممکن میدانستم زیرا که اگر چنین چیزی واقعیت داشت سیاحان
انگلیس که از هرات و اطراف آن اطلاع کامل دارند از این طرف نیز رفته سیاحت میکردند و این ملاحظه نخواستم خود را مورد خطرات

پنجاق قراول دوم

حساب می‌کنند که مسافرین سواره در چهار روز از بالا مرغاب بهرات میروند و چون تمام مملکت کوهستانی است شتر با دو مقابل اسب وقت را
لازم دارد خصوصاً از برای شترهای ما که بارهای خیلی سنگین داشتند

فاصله از دو رود قلعه مرتفع در جنوب مرغاب مابین ما دو می‌گفتند که از برای رسیدن بآنجا دو روز لازم است و این دو قلعه را در بلندی بنا نهند
و خیلی مرتفع تر و مستحکم تر است از آنچه که از کنار دست راست مرغاب بنظر میرود . درین حوالی اراضی منظر عجیبی دارد و بلند و بزرگ عبارت است
از کوههای سنگی موسوم به گرانیت و در قله این کوهها خرابه‌های یک قلعه قدیمی واقع شده که در باب آن قلعه حکایات عجیب و غریب
نقل مینمایند و گویند که آن قلعه مسکن سلطان حسین میرزای معروف بوده و در آنجا پلی از سنگ ساخته که پل تابان گویند و هنوز
دو ستون از آثار آن باقی است . در زمانیکه این پادشاه که مشهورترین سلاطین آسیای مرکزی بوده سلطنت مینمود تمام مملکت
همجوار در اقبال و ترقی بوده و در روی رود مرغاب در نقاط عدیده قصرهای تفرج گاه بنا نموده بودند

وقتی از تنگه ثانی عبور نمودیم دیگر رود مرغاب را ندیدیم و راه ما از طرف دست راست بسمت مغرب منحرف شده بطرف دشتی روانه میشود
که همجوار با ییلاق طایفه سالور است . درینجا کوه مرتفعی شروع میشود که آن را تنگ گذر نامند و سه ساعت لازم است از برای پیمودن آن
— مقارن نصف شب در مکانی موسوم به ناگور توقف نمودیم و از آنجا هنگام صبح روانه شده برسیدیم بخرابه‌های مکانی که آن را
قلعه مینامند و در قدیم قلعه بوده ولی اکنون فقط معدودی از چادرهای هزاره در دور آن موجود است از وضع ظاهری این چادرها
معلوم میشد که اهالی اینجا فقیرتر از طایفه جمشیدی هستند . از قراریکه میگفتند قلعه نو در پنجاه سال قبل شهر آباد و داری بوده

و قافله‌هایی که از ایران ببخارا میرفتند درینجا اقامت میکردند طایفه هزاره که مالک این مکان بودند از سال قبل خوشبختی خود مغرور
و متکبر شده جنگی با ایرانیها کردند که خیلی بسختی انجامید و بالاخره اسباب خرابی این شهر گردید از طرف دیگر طایفه هزاره بواسطه چپاولی که میکنند
ترکها که در اطراف خراسان مینمودند ایرانیها را نیز با خود دشمن کردند

چون طایفه هزاره با ایرانیها آمد و شد و مراوده داشتند مثل اهل کابل شمایل خالص مغولی تنها بحال خود باقی نمانده بود است
غالب آنها شیعی مذهب هستند و حال آنکه اهل کابل شیعه نمیباشند . از قراریکه بنظر من می‌آید طایفه هزاره شمالی در عهد نادر شاه
هزاره جنوبی مفارقت نموده و ملکی که در میان آنها زندگی نموده آنها را بتغییر مذهب وادار نمودند دیگر گویند که طایفه هزاره اصلاً مغول هستند
و چنگیز خان آنها را تا بحالک جنوب آسیای مرکزی کوچانیده و شاه عباس آنها را شیعه نموده . در تمام ایران این ملت را بربری مینامند
و شهر آنها که بشهر بربر مشهور است گویند که قدر در میان کوههائی که مابین کابل و هرات امتداد می‌یابد واقع بوده است و در شکوه و جلال قرینه
این شهر خیلی حکایات عجیب و غریب مینمایند . مصنف انگلیسی برنس در کتابی که راجع بکابل نوشته گوید که آثار این شهر با شکوه هنوز
باقی است . این فقره نیز قابل ملاحظه است که طایفه هزاره در عوض زبان مخصوص شان بزبان فارسی حرف میزنند و حال آنکه این تفاوت در
معمول نیست و معدودی از این طایفه که در کوههای هرات سکنی دارند و از زرع و درو و تربیت گوسفند مشغول و خال ساختن هستند زبان قدیم را که مغولی تکلم مینمایند
و خودشان گوری نامیده میشوند و ناحیه که در آنجا ساکن هستند بهمین اسم موسوم است

بابا خان رئیس طایفه هزاره قلعه نو میتوانست تبعیت هرات را قبول نماید چه این مکان خیلی نزدیک است بهرات و فقط بقدر دو روز
مسافت دارد و این اطاعت هیچ کمتر شان او نبود ولی برخلاف خود را سلطان مستقل و اعلیحضرت میدانست . همینکه فهمید ما

نزدیک خرابه‌ها توقف نمود آن علیحضرت خودشان شخصاً آمده و باج را مطالبه نمودند و اسباب ما زیر پا شد و کار ما به جایی کشید

تهدید مینمود که قاصدی را پیش سردار هرات فرستاده و از شما شکایت خواهم نمود این تهدید کارها ناشی از خوبی بخشیده و در عوض

باج فقط از ما قیچی پولی گرفتند و بدون حمایت ذهبی خان این وجه را از حجاج نیز دریافت نمودند مجدداً مجبور شدم که از برای خود

هم دو قران باج بدهم

تجار ما در اینجا مقدار زیادی پسته و برگ خرید از اغنای هزاره و باشن برگ خیلی مشهور ند این بار صدرا در ایران و افغانستان خیلی خریدار دارند

از قلعه نو تا هرات راه ما از میان کوههای مرتفع بود . مسافت این جا بیشتر از پنجاه میل نیست و خیلی سفر با صعوبت است و در کمتر از چهار روز

نمی توان آنرا طی نمود . منزل اول قریه ایست موسوم به الواره و در نزدیک آن قریه ایست موسوم

روز دویم از قله سربند در برفهای دائمی پوشیده است عبور کردیم و در آنجا با وصف آنکه خیلی هیزم سوزاندیم از سرما صدمه زیادی کشیدیم

روز بعد تمام روز را از این بلندیها پائین می آمدیم و در بعضی نقاط راه بسیار خطرناک بود زیرا که از نزدیک پرتگاهی عبور مینمودیم

و مالهای ما بفاصله یک پا از لب آن پرتگاه حرکت میکردند و اگر اندکی پای آنها لغزیده بود آدم و شتر همه در این پرتگاه وحشت

انگیز می افتادیم خلاصه صحیح و سالم در سر چشمه رسیدیم و از آنجا گویند جوئی جاری میشود که طرف شمال هرات را مشروب ساخته

به هریرود میریزد . روز چهارم به کروخ رسیدیم و آن از متعلقات هرات است و بیشتر از چهار میل از شهر دور مسافت ندارد

در فصل بهار وقتی قافله به بخارا عازم شده دوست محمد خان هنوز در کار محاصره هرات بود از توقف تنش ها گذشته بعضی از افغانها

که از یکه این شهر بودند وقتی شنیدند که شهر گرفته و غارت شده است نهایت مشوش شدند و کمال اضطراب و پریشانی را داشتند

از اینکه یک دقیقه زودتر از خانه و اموال و عیال و دوستان خود جویا و خبردار شوند با وجود این مجبور شدند که بیست و چهار ساعت توقف نمایند

تا اینکه صاحب منصبی از اداره گمرک آمده فهرست اسامی و بار و بنه جمیع مسافرین را بنویسد صاحب منصب گمرکخانه که شخصی بود متمول و متکبر

صبح زود آمد و در صورتیکه ما هنوز مهیا نبودیم . من خیال میکردم که افغانستان مملکتی است نیمه تربیت شده و در آنجا بواسطه نفوذ

فرنگیها بعضی قوانین و نظم ادارات فرنگ برقرار شده است و مردم اندک سررشته از انتظام امور بهم رسانده اند و علاوه

تحصیل نموده اند و نیز تصور میکردم که در اینجا تبدیل لباس من چندان لازم نخواهد بود و بدین لحاظ از نرخ این ما مرتبه تشخص خواهم کرد

ولی همینکه با بخارا رسیدیم دیدم که این اشتباهی بود بزرگ و وضع امور هیچ از آن قرار نیست که من تصور میکردم صاحب منصب گمرک

که اول شخصی بود از ملت افغان که آنرا دیدیم خیلی از سایر اهالی در آسیای مرکزی نادان تر و دورتر از عالم انسانیت و با خشونت

و بدرفتارتر بود شنیده بودم که برای گرفتن گمرک در این ممالک شخص مسافر را خیلی جستجو و کاوش مینمایند اما آنچه شنیده بودم عشر عشیر

از اعشار آنچه دیدم بارهای مسافرین را که صاحبان آنها میخواستند باز نمایند با چند نفر شخص مراقب بشهر فرستادند بعد مسافرین

کاوش شد بعد یکی یکی ثبت تمام آنها را برداشتند و با وصف اینکه هوا خیلی سرد بود هر کدام از ما مجبور شدیم که لباس خود را بکنیم و با پیراهن

و زیر شلواری و جبه روی زمین زندگی کنیم تا اینکه تمام لباسها را خوب کاوش نمایند خلاصه این شخص وحشی مثل شاهی سخی را در حق حاجیها بعمل آورد

از برای جمیع بارهای آنها حتی از برای چند قبضه چاقو که داشتند گمرک زیاد گرفت و چیزیکه هیچ شنیده نشده است این بود که برای

الاغهای ما ای پنج هزار مطالبه نمود و حال آنکه قیمت آنها از بیست الی پنج قران بود و تا کنون همین قدر گمرک برای آنها

داده بودیم برخی از رفقای ما خواستند این پولرا ندهند و الاغهای آنها را فروخته حق گمرک خود را گرفت این تعدی و ظلم از آن

مراتب تنگی در فکر انداخت و از این امر نهایت متأثر و مغموم شدم

قریب بعصر که خیال میکردیم از روی این اشخاص خلاص شده‌ایم حاکم کروخ که خبر نامیده میشود یعنی باز آمد و نیز تقاضی پول مطالبه کرد

و مبلغی که میخواست چیز کمی نبود اما وضع عسکریه با لباس او که آنها کمتر دیده شده بود اثر خوبی بر من کرد چه اول لباسی بود که از بخت

ستاد وی بطرز فرنگی دیده بودم من تصور وقتی بیاد می‌آوردم که چه وضع مهوتانه باین صاحب‌منصب نگاه میکردم و نهایت خوشوقتی را داشتم

کردن چه حالت درویشی من لازم نخواهد بود و این خوشوقتی را از صورت خود ظاهر میساختم خنده بمن دست میداد . صاحب‌منصب که میگو

که باتوفان اسم داشت تعجب مرا مشاهده نموده و از وضع و شمایل عجیب من و نیز متعجب شده در باب من از کار استفسار

نمود و بعد از آنکه خود شناند با کمال خلوص محبت و مهربانی مخصوصی با من رفتار کرد . صحبت را به کنار رجوع کرده با تبسم معنی داری بمن نگاه میکرد

و مثل این بود که میخواست بگوید خوب آن حاجی جان میدروی بعقیده او من شخصی هستم که از جانب دولتی مأموریت مخفی دارم و اگر چه

نخواستم نقاب درویشی خود را فوراً ترک نمایم او میخواست بطرز فرنگی برای خداحافظ دست خود را بمن بدهد ولی من پیش از وقت

ملتفت شده بازوی خود را بلند کردم و دعائی برای او خواندم صاحب‌منصب دست خود را کشید و با تبسم معنی دار وداع کرد

قافله صبح روز بعد به ولایت هرات داخل شود این راهی را که در شش هفته طی نموده بودیم در سایر اوقات و در صورت مساعدت

شرایط در بیست الی بیست و پنج روز میتوان طی کرد

از تفصیلات مزبوره معلوم گردید که تجارت در حالت خیلی بدی است و اکنون جمیع آنچه برای الاغها و بارهای خود گمرک داده بودیم

به شاهی حساب آنرا خواهم نوشت معلوم است که قیمت تنگه پانزده شاهی است در گردی برای هر باری سه تنگه در انده خود بیست تنگه

در میمنه بیست تنگه در ففکه یک تنگه در مرغاب سه تنگه گمرکی که از برای شترها داده‌ایم از قرار ذیل است

در گردی سه تنگه در انده خود هر شتری چهار تنگه در میمنه چهار تنگه در المار سه تنگه در ففکه دو تنگه در قلعه ولی سه تنگه در قلعه نو سه تنگه

در کروخ هفت تنگه گمرکی که برای اسبها داده‌ایم از این قرار است در گردی دو تنگه در انده خود دو تنگه در میمنه دو تنگه در المار دو تنگه

در ففکه دو تنگه در قلعه ولی دو تنگه در مرغاب دو تنگه در قلعه نو دو تنگه در کروخ سه تنگه

گمرکی که برای الاغها داده‌ایم از این قرار است در گردی برای هر راس یک تنگه در انده خود یک تنگه در میمنه یک تنگه در ففکه یک تنگه

در قلعه ولی یک تنگه در مرغاب دو تنگه در قلعه نو دو تنگه در کروخ سه تنگه

گمرکی که برای اسرا داده‌ایم در گردی نفری بیست تنگه در انده خود بیست تنگه در میمنه بیست تنگه در ففکه یک تنگه در قلعه ولی سه تنگه

در مرغاب بیست تنگه

و باید دانست که در هرات شش پول را از قرار صد و پنج کپیک میدهند یعنی تقریباً تومانی سه شاهی و نیم میشود یعنی حساب کرده تا

چه قدر باید گران بفروشد که تلافی تمام زحمات و خسارات

خود را نموده نفعی هم حاصل نماید

فصل چهاردهم

فهرست مطالب — دشت هرات — خرابه‌های قدیم وجدید — بازار —
تعدیهای گمرکخانه — ملل مختلفه — کلاه‌دوز — وضع درویش متمدن — فقر ومنافع ان —
دیپلومات ایرانی — ملا اسحق — ملاقات من با پیرپادشاه — گفتگوئی که اسباب انقلاب
حالت من شد — طرف سوء ظن شدن من — دوربینهای یکنفر منجم — متناقض هذا احوال —
تسخیر وغارت شدن هرات — دزد زاهد — مثل وزیر —
اغتشاشهای ادارات — مایل بودن مردم بانگلیسها — قبر دوست محمد خان .

مسافری که از طرف شمال می‌آید وقتی از کوه خواجه عبدالله انصاری عبور کرده در جلو خود دشت وسیع خوش منظر موسوم به جلگه هرات را
با انهار متعدده جاری ودسته‌جات قرا متفرقه مشاهده مینماید خیلی تعجب میکند واگرچه چشم انداز شیرین هر مملکتی اشجار ونباتات است
وانتخاب در اینجا وجود ندارد با وصف این منظر جمله این دشت می‌فهماند که این مملکت خارج از ترکستان وآسیای مرکزی است
ودر واقع هرات چنانکه معروف است کلید آسیای مرکزی است . شرقیان این شهر را جنت صفت میدانند واگرچه این لقب
بطور اغراق است لیکن نمی‌توان منکر شد که در اطراف این شهر بخوبی ارزانی ووفور نعمت موجود است واین خود دشتهای
یکجنس بزرگی است از اتفاق محسنات طبیعی واهمیت پلتیکی آن اسباب اغتشاش وحسادت ملل همجوار شده این شهر را
این شهر را سرمایه نفاق ونزاع کرده است واگر تصور نمائیم که چه قدر جنگها در این شهر بظهور رسیده وچندین دفعه محاصره شده است

متعجب خواهیم بود که چگونه اینهمه صدمات رفع شده واینهمه جراحات التیام یافته است . هنوز در همین اواخر یعنی دو سال قبل
از ورود ما چندین دسته از افاغنه وحشی که در دشت حاصل خیز هرات اردو زده بودند از هر طرف اسباب اغتشاش وخرابی کرده بودند با وصف
این مراتب اکنون از هر طرف صلحهای خوب وهوای بهتر از انگور وچمنهای فیتاره شده از کل دیده میشود شهر هرات مثل سایر بلاد
شرقی خرابه‌های قدیم وجدید دارد ودر جمیع شهرها خرابه‌های قدیم خیلی قشنگتر وباشکوه‌تر از خرابه‌های جدید است آنچه از ابنیه
مصلی باقی مانده شهر قدیم تیمور را بیاد ما می‌آورد وبرجهای مدور که در بعضی نقاط جدا جدا دیده میشود اطراف نزدیک شهر اصفهان را
بخاطر می‌اندازد اما شهر هرات وارک آن در حالتی که من دیدم بنوعی خراب است که در هیچ مملکتی بعد از قضایای بزرگ اینقدر خرابی دیده نمیشود
ما از دروازه عراق داخل شهر شدیم خانهائیکه از جلو آنها میگذشتیم وسایر ابنیه وخود دروازه توده بود از خرابه . نزدیک دروازه
ودر داخل شهر ارک واقع است وچون این بنا خیلی مرتفع است افاغنه وقتی که این شهر را میگرفتند آنرا نشانه قرار میدادند
واکنون تماماً خراب شده مبانی آن متزلزل است ودیوارها وپنجره‌های آن بی در وپیکر مانده است واین امر اوضاع زمان محاصره را بخاطر
می‌آورد چه در آنوقت سوخت اهالی تمام شده اسباب کل صدمه بعمارت شده بود . در بنای خرابه بعضی افغانها چند نفر خانه‌های
بدقیافه ساکن هستند گویا برای چنین خرابه مستحقی بهتر از آنها لازم نباشد . هر قدمی که پیش می‌نهادیم آثار خرابی متزاید میشد
بعضی محلات شهر بکلی غیر مسکون است چه اهالی آنجا هنوز مراجعت نکرده‌اند فقط بازار یعنی طاق بازار که در زمان اینهمه محاصره‌ها
دوام داشته اکنون نیز در حالت سابقه خود باقی میباشد اگرچه دکان دارها همان کسبه قدیم نمیشوند وفقط در سال سه ماه در اینجا
اقامت مینمایند با وصف این بازار هرات نمونه خوبی است از زندگانی اهل شرق واختلاطی است از وضع هندوستان وایران

و آسیاهای بزرگی بلکه آثار هر یکدام از این محل در اینجا بیشتر واضح و محسوس است تا در بازار بخارا اگر چه از حمام و آمد و شد زیاد و قطار کاروان

جامی رسول تا کاروانسرای نو است ولی در این مکان کم وسعت اختلاف ملل نظر سیاح را خیلی مشغول میدارد در آنجا افاغنه و هنود

و تاتار و ترکمن و ایرانی و یهودی مخلوط با هم هستند شخص کابلی کلاهی لباس تنگی خود را میپوشد و آن عبارت است از پیراهن دراز

و زیر جامه و لباسهای کرباس که هر قدر شسته میشود پاره نخواهد شد و کلاهی لباس کوتاهی میپوشند و غالب اوقات لباس قرمزی

در بر مینمایند که در انگلیس دوخته میشود حتی در وقت خواب هم او را از تن بیرون نمی کنند این لباس را بروی پیراهن معمولی خودشان

میپوشند و از طرف دیگر زنهای عجیب هموطنان خود نیز دست تنگ شده بعضی که از شخصین محجوب میشوند لباس نیمه ایرانی میپوشند

و بدون اسلحه بیرون نمی آیند خیلی ندرتاً اتفاق می افتد که شخصی بدون اسلحه داخل بازار شود و آنهائیکه طالب تجمل هستند یک قران

اسلحه همراه بر میدارند مثلاً دو طپانچه و یک شمشیر و قمه و خنجر و یک تفنگ با یک سپر . فقط طایفه جمشیدی را با این افاغنه کلی مقایسه

میتوان نمود هزاره با لباسهای مندرس هیچ شده طایفه هزاره تقریباً برهنه هستند و تیموریهای اطراف هرات نیز هیچ طرف مقایسه

با افاغنه فاتح نمی توانند شد تمام اهالی نسبت با افاغنه کمال فروتنی و حقارت را دارند ولی عداوتی که سکنه هرات نسبت باین

فاتحین جدید دارند بی حد و اندازه است

بازار هرات که از عهد سلطان حسین میرزا باشد و آن چهار صد سال است که باقی است با وصف خرابیهای زمانه از حیثیت استحکام و استواری

قشنگ که در آن وجود دارد شایسته تحسین و تمجید است گویند در قدیم بازار عبارت بود از یک کوچه که از دروازه عراق تا دروازه قندهار

امتداد داشت از دروازه قندهار دروازه واحدی است که در زمان محاصره مورد صدمه نشده و هرات تنها متعلقه هستند باین دروازه

هیچ وقت خراب نمیشود زیرا که انگلیسها آنرا ساخته اند و با کمال عدالت آجر بروی آجر گذارده اند و حال اینکه افاغنه یک دفینه خود را از آن تنگ

چشم مظلومین تر میسازند

دکانهای هرات کم کم باز میشود اما همه یکدفعه جرأت نمی کنند زیرا که محاصره آخری و غارت شهر هنوز اسباب بی اطمینانی و یأس

و پریشانی مردم است از طرف دیگر چون افاغنه با طمع و تعدی زیاد از اهالی باج میگیرند از این قرار اسباب اختلال امور و نقصان تجارت

و صنایع گردیده است ولی بحقیقه میتوان تصور نمود که برای هر قسم معامله چه باج گرافی هم از خریدار و هم از فروشنده میگیرند

علاوه هیچ تفرقه منظور نیست و بنگی بسته بمیل و دلخواه کارگذاران دولت است مثلاً هر کسی بخواهد یک جفت کفش یا کلیچه بخرد و قیمت

آن پنجاه دینار است باید سی شاهی بدولت بدهد و کلاهی که هر یک تومان قیمت دارد یک قران از آن حق دولت گرفته شود و پوستی

که شش هزار دینار قیمت دارد باید سه قران باج بدهد گذشته از این که تا کسی که از شهر بیرون برده میشود یا داخل شهر مینمایند باید که علیحده

گمرک که در نقاط عدیده شهر و در بازارها دارد و از مغری بر روی آن بزنند اول سکنه شهر هرات ایرانیها بودند و از اولاد آنطایفه که کم کم از سیستان

بسمت شمال منزل پیش آمده ایالات قدیم خراسان را تسخیر کرده اند بعدها چنگیزخان و امیر تیمور بعضی مهاجرین را کوچانیده و در آن امکنه

سکنی داده جنس تاتار با جنس اهالی بومی ممزوج شده و بانیوا سعادت که اهالی این شهر موسوم به چهار ایماق هستند یعنی چهار قبیله

و آن عبارت است از جمشیدی و فیروزکوهی و زنبی و تیموری این طوایف در قدیم مختلف بودند و اکنون فقط بلاحظه یک پیشگی با هم

اتحادی دارند و سکنه عمده هرات از این قرار است

محوطه مستحکم شهر مسکون است از ایرانیهائی که در ماه اخیر باینجا آمده سکنی گرفته اند از برای اینکه نفوذ مملکت خود را در شهر رونق دهند

و نائب آن‌ها کاتب آنجا هستند تا انگلیس‌ها با اهل شهر از افغانه نمی‌باشند و آن‌ها نیز تماماً ایرانی شده و در زمان محاصره آخری معلوم شد که با مردم طهران

خود دشمنی می‌نمودند و کابلی و قندهاری‌ها همانطور طرف شهر این افغانه هرات هستند

من خیلی خوشحالی داشتم از اینکه در کوچه‌های هرات راه رفته این جمعیت رنگارنگ را تماشا کنم. سربازهای افغان لباس نظامی

انگلیسی پوشیده‌اند و بر ضد احکام قرآن کلاه و بوضع فرنگی بسر میگذارند و من از مشاهده این اوضاع خیال میکردم که اکنون بمملکتی رسیده‌ام

که در آنجا تعصب مذهبی اسلام در کمال شدت نیست و من میتوانم لباس درویشی خود را بتدریج متروک سازم و وقتی این سربازها را

با سبیل‌های دراز میدیدم در حالیکه سبیل دراز داشتن در مذهب اسلام ممنوع است و حتی در اسلامبول از جمله معاصی شمرده میشود

امید حاصل میکردم که بلکه صاحب منصب انگلیسی به بینم و چه قدر مشعوف میشدم که خود را در تحت حمایت کارگذاری از دولت انگلیس قرار دهم

چه در این اوقات بواسطه اتفاقات حالیه نفوذ این دولت در این حوالی پر قیمت است ولی غافل بودم که هیچ وقت ظاهر شرق

زمینی با باطن آن یکی نخواهد بود و امیدواریهای من بزودی مبدل بیأس شده

وسایل وجوهات من از قراریکه مذکور داشتم تمام شده بود و مخصوص در ورود بهرات مجبور گردیدم که الاغ خود را که از سمرقند خریده

بودم بفروشم و بیشتر از هشت و شش قران عاید نشد و از این وجه قلیل مبالغی هم باج فروش‌ها دادم هم بعضی قرضهای مختصر را

بنابراین وضع کیسه من اسباب پریشانی خیال گردید از جهت نان خیلی باکی نداشتم چه این امر علاج داشت و تحصیل نان اشکال نداشت

تا شبها سرد شده بود و اگر چه من بسختی معاش معتاد شده بودم با وصف این خیلی صدمه سختی بود که شبها در یکی از آن خرابه‌ها

که نه در و نه دیوار دارد و با لباس کم در روی زمین خشک بخوابم ولی چیزی که مرا تسلی میداد و اسباب امیدواری میکرد این خیال بود

که از هرات بطهران پیاده ده روز مسافت نیست اما از طرف دیگر آن مسافت را طی نمودن کار سهلی نبود تنها روانه شدن امکان نداشت

و قافله که برای عزیمت بمشهد مهیا میشد منتظر فرصت دیگر و موقع مساعدتری بود چه هر آنگاه که بهجه اسباب وحشت مسافرین گردیده بود این اوقات

بغارت قراچه و خسندیجی نزدیکی شهر هرات آمده جمعی را اسیر میکردند. در اوائل ورود من بهرات مطلع شدم که فرستاده دولت ایران

موسوم به محمد باقرخان از جانب والی خراسان آمده است بسردار جوان هرات تهنیت گوید و خیال دارد بعد از اندک زمانی مراجعت نموده

بطهران برود من فوراً نزد او رفته از او خواهش کردم که مرا نیز با خود ببرد. این دیپلومات خیلی با ادب با من رفتار کرد اما هرچه من از فقر

و بی‌بضاعتی خود میگفتم او شرح و بسط اقوال مرا از طرف بی‌اعتنائی داشته با وصف اینکه لباسهای مندرس و پاره‌پاره و صورت

پریشان من حالت بیچارگی مرا واضح مینمود یکروز از من مکرر سؤال نمود که آیا از بخارا چند رأس اسب خوب آورده‌اید و از این قسم سؤالات

معلوم شد که میخواهد پیشکش مرا بگیرد. چون دیدم که آن شخص امیدی نیست بیشتر مزاحم او نشدم چند روز بعد او از هرات عزیمت نمود

در صورتیکه جمعی از حجاج که از سمرقند تا هرات همسفر من بودند با او همراهی نمودند پس از جمیع رفقا را ترک کرده با ملا اسحق که رفیق

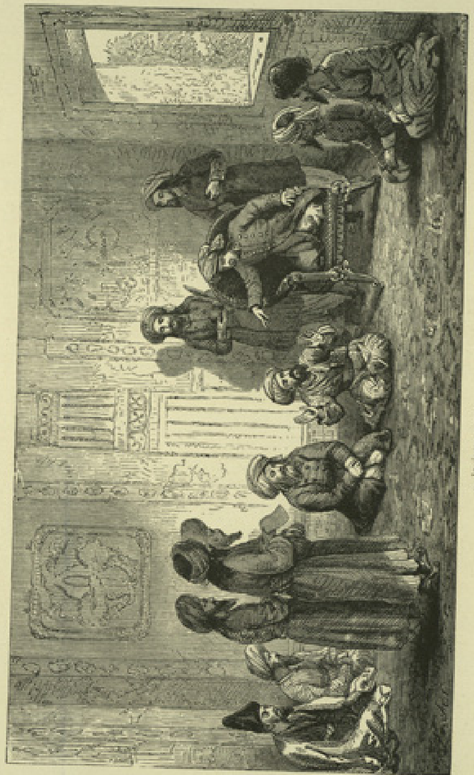
با وفای قشرات من بود من با او میگفتم که وقتی بطهران برسیم حالت ما تغییر خواهد کرد و کارها در آنجا خوب خواهد بود و او اطمینان باین

وعده‌ها کرده و نزد من ماند هر روز گدائی کرده نان و سوخت برای ما میگرفت و وقت عصر برای ما چای حاضر میکرد و چون فرکیم غرب برای

جای نداشتیم او منتظر شد که من بخوابم و بعد او میخورد و با خفا دیگر نیز همه اشخاص یکی از اشخاص بسیار خوبی است که من در عموم

دیده‌ام و امروز او در زندگی فنا شده در مکه مکرمه در پشت پای پشت مجارستان پیش از تمام این حکایت از او نیز اشاره خواهم کرد

خلاصه خیال کردم که اگر سردار هرات را ملاقات نمایم ممکن است این امر اسباب رفع تنگی و سهولت عزیمت من خواهد شد



« Je jure que tu_es un Anglais. »

من قسم میخورم که تو انگلیسی هستی

سردار هرات محمد یعقوب پسر پادشاه کابل جوانی بود شانزده ساله پدرش بعد از گرفتن هرات وجلوس بر مسند امارت مجبور شد

که با کمال تعجیل بافغانستان مراجعت نماید جلوگیری و سایر کسان خود را کند چه آنها میخواستند او را از دست او بگیرند

و باین واسطه پسر خود را حاکم محالات متصرفه قرار داد سردار جوان در عمارت چهارباغ که در حقیقت مال ارگ است در آنجا اقامت داشت

سکنی دارد اگر چه این عمارت در زمان محاصره صدمه و خسارت زیاد کرده بود با وصف این بهتر از ارگ بود که تماماً خراب شده است

یک حیاط بزرگ مربعی و باغچه دارد اما باغچه عبارت است از چند اصله درخت سرو و بعضی زهرابان و در حیاط شیر چرخ

در مقابل تالار بزرگی است که سر رو بآنجا سردار می نشسته بعد از چهار پنج ساعت کوشش بعراتیقین مردم میرسید .

حاکم شاهزاده نزد یک پنجره بر روی یک صندلی بزرگ دسته دار می نشیند و جامه نظامی با یقه زردوزی میپوشد و چون عازم ضمیمی نا

او را دست تنگ میکردند برای شستن حکم میکرد فوج زیرا که بهترین فوج افغان است از جلو اسکندر و پیش آن دشمن کشتند

نواب با خیلی مشعوف میشد وقتی میدید که صاحب منصب نظامی با صدای بلند بزبان انگلیس فرمان داده دسته جات برجهت میکردند

وقتی من باطاق صاحب جاه شدم مشقهای بسیار شکل میکردند سربازهای افغان وضع عسکر خوبی داشتند و در انتخاب لباس زیادتر بابی

عثمانی که چهل سال مشق کرده اند خیلی بهتر هستند اکثر غالب آنها کفش تبرکائی را نپوشیده بودند و شلوارهای بی ساق

کوتاه در بر داشتند آنها را ممکن بود بسرباز فرنگی تصور کرد . بعد از اینکه مدتی مشقهای آنها را نگاه کردم و مانع از دخول شدن

من باطاق کرده بر این واسطه بود که عمامه بزرگی در سر داشتم رفیق من نیز همان طور عمامه گذاشته بود و از صدمات دیگی

سالم بود بخوبی صورت زبان هم رسانده بودم شاهزاده را بوضعی که در فوق ذکر کردم دیدم و در پیش او در طرف راست

و بعد از آن و صاحب منصبهای دیگر و ملاهای هرات نشسته بودند و از آنجمله یکنفر ایرانی بود موسوم به امام ویردی خان که در شمشیر تقصیری کرده
باین جا پناه آورده است در جلو شاهزاده مهردار و با چند نفر دیگر از مهمان ایستاده بودند من بوضع درویشی خود وقتی داخل شدم
سلام معمول را کردم و هیچکس متعجب نشد وقتی بعد از سلام مستقیماً روانه شدم که پهلوی شاهزاده و وزیر او بنشینم و چون در این مقام بی
تنو نشده بودم پاهای او را یک طرف کرده برای خود جا پیدا کردم این حرکت خفیف من بعضی را بخنده در آورده ولی من هیچ از خنده آنها
متأثر نشده دست خود را بلند کرده و کلمات معموله را گفتم شاهزاده در این وقت بصورت من نگاه میکرد و خیلی متعجب بود وقتی از آنکه
آمین گفتم و جمیع حضار مانند من دست بریش خود کشیدند او بعجله از صندلی خود برخواسته و مرا نشان داده نیمه خندان و نیمه متغیر شده
گفت واسعدا با بد شما انگلیس هستید

جمیع حضار از این حرف نواب والاتجنبه در آمدند اما شاهزاده از این خیال خود دست نکشید و از روی صندلی خود برخواسته
نزد من آمد تا مرا از نزدیک وارسی کند و دستهای خود را بهم زده مثل طفلی که چیز خوبی پیدا کرده باشد گفت حاجی بگو ببینم راست
بگوئید شما انگلیس نیستید بلباس مبدل وضع و بیانات این حاجیان بقدری ساده بود که من خیلی مایل بودم ذهن او را کور تمایل ولی
از تعصب وحشیانه افاغنه میترسیدم بنابراین از کلام شاهزاده ظاهراً متغیر شده مثل شخصی که میخواهد شوخی را ختم کند گفتم سبحان الله
آیا کلام پیغمبر را نشنیده اید که فرموده است هرکه مسلمانی را کافر بخواند اگرچه شوخی هم باشد خود کافر است شما در عوض فاتحه من چیزی بمن بدهید
که من بتوانم زاد راه سفر خود را قرار دهم وضع با وقار صورت من و حدیثی که بیان کردم گفت این خیالات شاهزاده را
بکلی بهم زد و خجل شد و عذرخواهی کرده شما ایلیشها خیلی شباهت دارید بشمایل فرنگیهائی که من دیده ام و هیچوقت یکنفر فرنگی حاجی نمیشود

نیاورده که شما شباهتی داشته باشد من جواب دادم که من تجارتی نیستم بلکه اسلامبولی هستم و وقتی تذکره عثمانی خود را باو نشان دادم مجبور شد
جلال الدین خان پسر اکبر خان که در ۱۸۶۱ که رفته و از آنجا باسلامبول نزد سلطان عثمانی آمده و سلطان پذیرائی خوبی از او کرده حکایت کردم
وضع شاهزاده بکلی تغییر یافت و تذکره مرا بدیگران داد و جمیع حضار آنرا دیدند که هیچ کدام حرفی نزدند . شاهزاده چند قرانی
بمن داد و در وقت مرخصی بمن گفت تا در هرات هستید گر به دیدن من بیائید واضح است که من هیچوقت صرف نظر از امتثال
این حکم ننمودم

اگر چه این اقامت بطور خوشی گذشته بود اما بعضی نتایج بخشید که در باقی اقامت در هرات اسباب تشویش برای من گردید بتقلید
شاهزاده همه کس میخواست که غوررسی نموده ببیند که آیا من انگلیس هستم ایرانیان و افاغنه و هراتیها می آیند مرا ملاقات کنند
بقصد اینکه حیله مرا معلوم و سوء ظن خود را درباره من ثبوت برسانند و شخصی که بیشتر از همه مزاحم میشد پیرمردی بود موسوم بحاجی شیخ نعیم
که شهرت منجمی داشت اما بعد از آنکه من تجسس کردم و دیدم که زبان عربی و ایرانی را خوب میداند این شخص بمن گفت که من با مسیو
خانیکوف مسافرت نموده ام و در صورت اقامت او در هرات خدمات عمده باو کرده ام و همچنین گاه عذری بعنوان سفیر روس
مقیم طهران بمن داده است و من آنگاه عقدا میتوانم بشما بدهم من کمال سعی را کردم که باین شخص بفهمانم که من با روسها کاری ندارم
ولی او باور نکرد و وقت مراجعت نیز اظهار نمود که من میدانم شما فرنگی هستید ، اما کار بامزه که از افغانستان در اینجا بود چون
وقتی شخصی موسوم بهمچین گر بعنوان تجارت اسب بهرات آمده بعد معلوم شده بود که شخص معتبر و ذی شانی است این اشخاص
خیال میکردند که من نیز از آن قبیل اشخاص هستم و یقین داشتند که من فقیر نیستم بلکه چندین هزار تومان اعتبار دارم که اگر بخواهم

بمن پول برسانند با وصف این کسی از آنها چند قرانی که محتاج هستم گمان نکرده بمن نمی داد
روزها با کمال سستی میگذشت و هر روزی برای من سالی بود و من منتظر حرکت قافله بودم . اهالی شهر هرات هنوز
از حالت اضطراب خود مستخلص نشده بودند و وحشتی که از افاغنه و فتح حاصل نموده هنوز از چهره آنها نمایان بود و اتفاقات
محاصره آخری و حمله دفعه آخر و قتل و غارتی که افاغنه بعد از تسخیر شهر نموده بودند هنوز مطرح گفت و شنید بود مراتبی که گفته اند
اگر چه این قول اعتباری ندارد که دوست محمد خان قلعه هرات را نه بواسطه رشادت کابلیها گرفت بلکه بواسطه همدستی و خیانت
ساخلوی هرات و میگویند که سلطان عزیز و سلطان احمد را مسموم نموده و پسر او شاهزاده که شما تعریف او را میکردید
از این خیانت اطلاع بهم رساند که وقتی که عده کثیری از سربازها بقلعه داخل شده بودند . از قراریکه معلوم میشود
سلطان هرات با پدر زن خود در هرات جنگ بسیار سختی کرده است و چون تسخیر شهر خیلی مشکل شده بود فاتحین قساوت و
بی رحمی و ظلم را بعد از تسخیر شهر نسبت باهالی آنجا نموده اند اما چیزی که بیشتر از همه وحشیگری افاغنه را ثابت کرد این بود
که فاتحین بعد از آنکه شهر را گرفتند و چند روزی که گذشت و جمعی از هراتیهای فراری بمنزل خود مراجعت نمودند او وقت
بر روی اهالی هرات ریختند و قتل عام پرداختند چهار هزار سرباز افغان مخصوصا از جمیع افواج و طوایف منتخب کرده بودند
و همینکه فرمان او داده شد آنها یکدفعه در جمیع محلات شهر بر روی اهالی بی اسلحه و بیخیال ریختند و هر چیزی که فی الجمله قیمت داشت
از قبیل لباس و اسلحه و اشیاء دیگر غارت کردند و بعد اهالی بیچاره را مجبور کردند که تماما برهنه شده و جمیع لباسهای آنها را
برده آن بیچاره را در منازل خرابه خود برهنه باقی گذاردند و مریضی را از رختخواب خود و طفلی را از گهواره بیرون کشیدند جمیع رختخواب

مریض را بکنه های طفل نیز میبرند و چنان حرص و طمعی ظاهر ساختند که نظیر آن دیده نشده است قاتلی برای من حکایت کرده
میگفت از من شصت جلد کتاب بسیار خوب گرفتند تا چیزی که بیشتر از همه دل مرا میسوزاند قرآنی بود که از پدرم بمن ارث رسیده بود
از غارتگران تمنا کردم که این یک جلد را بمن ببخشید و من در عوض آنرا برای شما خواهم خواند ولی کابلی بمن جواب داد که جاهل [illegible]
مکن من عمامه تو را نمی خواهم در خانه طفلی دارم و باو درس خواهم داد که از این کتاب برای تو بخواند بدون تأمل قرآن را برد
باید از طمع و عدم انسانیت افاغنه با خبر بود تا اینکه شخص بتواند تصور نماید که شهری که بدست آنها افتد چه حالت خواهد داشت
افاغنه از روز اول باج گزافی برای شهر قرار دادند اما در اطراف و قرا تعدی و ظلم آنها چندین ماه طول کشید درست است
که شیوه جنگ در همه جا همین طور است حتی میان ملل متمدنه و نمیخواهیم رفتار سرباز دوست محمد خان را به اغراق مذمت کنیم اما خیلی
اسباب تأسف است که در عوض مدنیت و خوش رفتاری و در عوض اینکه زخمهایی را که خودشان زده اند بالتیام آن بپردازند
احمقانه آنها براین است که مملکت متصرفه را بکلی زیر و زبر نمایند و بدین واسطه در این مملکت که کم کم روزی ملک خودشان خواهد بود از امروز تخم
عداوت و دشمنی را کاشته اند و تقریبا ظلم و تعدی نموده اند که [illegible] مهیا شد که مقاومت سختی نمایند و از تبعیت افغان خودداری
خارج سازند و چنانکه ذکر نمودم حکومت هرات بیک طفل بی تجربه سپرده شده است وکیل دیگر خان جمشید [illegible] بطور مخفی با نادر (?)
متحد شده در عوض آنکه شهر را از حملات آنها محفوظ دارد مساعدت بآنها نماید و آنها تا نزدیکی شهر را الامان کرده یک [illegible]
که چندین قرا غارت و جمعی از سکنه آنجا اسیر شوند و وزیر شاهزاده موسوم به ناظر نعیم شخصی است که از شیره حشیش و حماقت او بی نهایتی
ظاهر است و با وصف این در ظرف دو ماه بقدری ثروت بهم رسانده است که در کابل دو باغ بزرگ زمستان خریده است

چون حکومت داخله شهر و محال باو سپرده شده است و با در اطراف و عارضین جمیع میباشند و او در مدت چندین ساعت کار
مردم می پردازد این شخص بعد از اندکی از زحمت عارضین دلتنگ شده در جواب میگوید هر چه پیش بود نفعی ندارد [illegible]
حالا هم باشد و اگر شخصی پیش او رفته عارض شود که یکی از اقوام او را کشته اند یا مال او را برده اند در قدری گوش داده بعد بطور
بی اعتنائی جواب میدهد که هر چه پیش بود و عارض از این جواب متعجب شده عرض خود را تجدید مینماید و وزیر باز جواب میدهد هر چه پیش بود
دلیل واضح و صحیح اغتشاش امور و ادارات مختلفه شهر این است که با وصف این مالیاتهای گزاف و گمرکهای بسیار سنگین [illegible]
از جمیع مداخل محال هرات اینقدر وجه حاصل نمیآید که برای مواجب صاحب منصبهای غیر نظام و نهزار و چهار صد نفر قشون کفایت نماید
مسیو استویک سیاح معروف در سیاحت ایران خود بموجب اطلاعاتی که حاکم خراسان باو داده که بعد عوارض و مالیات سالیانه
سلطان هرات هشتاد و نه هزار تومان است و از این وجه قبل بعد از جمیع مخارج سایر ادارات باید پنج فوج پیاده نظام و چهار هزار سوار
نیز نگاهدارد پس حالا که دخل هرات خیلی زیادتر شده و مخارج آن خیلی کمتر است دخل جواب خرج را نمیدهد در صورتیکه دست [illegible]
فراگرفته و امور شهر بسهولت میگذرد و اسباب مخارج و فراغت اگر مداخل هرات بمخارج کفایت نمیکند دولت افغانستان
مجبور میشود از کابل وجهی برای نگاهداری فوج هرات بفرستد با این واسطه است که ادارات مغشوش است چنانچه دوست محمد خان یکسال
دیگر زندگی کرده بود تحمل الحاق هرات با افغانستان ممکن بود اما اکنون اتحاد ظاهری بواسطه وحشت اهالی است و اگر از یکطرفی
حمله بافغانستان آورده شود یقیناً هراتیها نیز بدشمنی با افغانها خواهند پرداخت و نه تنها اهالی شیعه هرات بواسطه
هم مذهبی هواخواه ایران هستند بلکه سنی ها نیز بملاحظه اینکه قزلباشی بهتر از افاغنه ظالم است مایل باستیلای ایران هستند

اما این فقره حقیقت دارد که هم اهالی شیعه و هم سنّی مایل هستند که دولت انگلیس هرات را ضبط نموده شهر آنها را متصرف نمایند زیرا که دفعه
با انگلیسها مراوده نموده و بهمین قدر ارتباط عقاید باطله مذهبی قومی خود را کنار گذارده‌اند چندی موقتاً شهر هرات در تحت حکومت ایشان
قرار داده شد. در هرات دیده‌ام که شخص کور از برای استخلاص هرات بیشتر از جمیع صاحبان دیم ایشان جدّ و جهد نمود و جمیع حکام
بومی جز قتل و غارت فایده با اهالی نرسانده و هیچوقت در خیال رعایا و استخلاص آنها نبوده‌اند و باین واسطه مجاهدات از زند
طرف کال ماشان اهالی واقع شده

دو روز قبل از عزیمت قفانی بن کفت که در قریه نزدیک موسوم به کازرگاه قبور خواجه عبدالله انصاری و دوست محمد خان واقع است
ملاقات کرده که بروم و آن قبور را زیارت نمایم و از تماشای آن دفعتاً آخر خرابه‌های قشنگ عصفی نظری انداختم آثار مسجد و مقبره که سلطان
حسین میرزا ده سال قبل از فوت خود بنا کرده است بطرز ابنیه سمرقند است خصوصاً مقبره که ساخته شبیه بمقبره امیر تیمور است و در بنای
و کتیبه‌هائی که بر روی مقبره میباشد بقدری قشنگ است که مافوق آن تصور نمیشود و بر روی بعضی سنگها کتیبه است که بر روی یکدیگر
نقوش بسیار قشنگ کنده و رسم شده است و خط فوقانی و خط وسطی و خط تحتانی هر کدام آیه از قرآن شامل است. این آثار
تا قرون متمادی باقی میماند اما در زمان این دو محاصره آخری شیعه‌های متعصب در اطراف آن لرد و زده تزئینات آن ابنیه را ربوده‌اند
خیلی جای تأسف است که صاحب منصبهای فرنگی که در این محاصره حضور داشتند از قبیل ژنرال بروسکی که از ملت لهستان بود و ژنرال جلبر
که فرانسه بود جلوگیری از این غارت افواج خود را ننمودند. قریه کازرگاه در مسافت چهار هزار ذرع از هرات واقع شده ابنیه عالیه دیگر
از قبیل مقبره و غیره دارد که از عهد شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور باقی مانده که شرح آنها در کتاب سیاح معروف موسوم

به فریه نگاشته شده ولی بعضی اشتباهات در آن هست آنچه باینواسطه اطلاعات که شخص سیاح از اهل نظام است معذور بوده مثلاً ولی مدفون
در کازرگاه موسوم است بخواجه عبدالله انصاری لقب انصاری دلیل است بر اینکه او عرب بوده و از آن قبیله بوده است که بعد از هجرت
پیغمبر را یاری کرده است. بیشتر از ششصد سال قبل این شخص از بغداد بمرو و از آنجا بهرات آمده در این شهر وفات کرده و او را
از اولیاء دانسته‌اند امروز شهرت بزرگی دارد گویند که شهره قائم اوّلیت و کشف حرارت باطنی است دوست محمد خان وصیت کرده بود
که او را در پائین پای خواجه عبدالله انصاری دفن نمایند و غرضش از این امر این بوده که هم موافقت با خیالات هموطنان خود نموده باشد
و هم عقاید دشمنان خود را باطل ساخته باشد. قبر او مابین قبر خواجه عبدالله و دیوارهای بنای مجاور واقع شده است وقتی
که من دیدم هیچ زینتی حتی سنگ روی قبرش نگذاشته و پسر و جانشین او بیشتر تعجیل و خوف طبیعت داشت که سلطنت او را پایدار نماید
قیدی بتزئین نمودن قبر او نداشت. با وصف این فاتحه با کمال احترام بزیارت آن قبر می‌آیند و اندکی نیستکه روضه آن
ولی رفته رفته موش شده دائم دوست محمد خان شهرت پیدا خواهد کرد و جای شکایت نیست زیرا که خواجه عبدالله انصاری [illegible]
که در عربستان هر حمتی متفرق میشدند و حال آنکه دوست محمد خان در واقع مروّج ملت خود را
برقرار کننده سلطنت محکمی بوده و آن ملت را تمام دنیا
شهرت داده است

فصل پانزدهم

فهرست مطالب — از هرات بمشهد — افاغنه و حدسهای آنها — نمونهٔ ادبی شهری مشرق زمینی ها — ترس و خطرها — گورخرها — جدا شدن قافله — سرکردهٔ از طایفه هزاره — کاتل و لجه و سلطان نماد — دعا کردن من نقاب خود را — مکتوبی که برای هرات نوشتم — عزیمت من از مشهد — یک نفر انگلیسی خیلی متعجب شده — ورود من بطهران — پذیرائی خوبی که هیئت دیپلوماتیک از من نمود — رسیدن من بحضور شاهنشاه ایران — از طهران تا طرابزون — از پشت الی لندن — عقیدهٔ ملا اسحق درباب فرنگیها — ختم مسافرت .

پانزدهم نوامبر ۱۸۶۳ از هرات که دروازه آسیای مرکزی یا نشمرده میشود با قافله که عازم مشهد بود عزیمت نمودم آن قافله عبارت بود
از دو هزار نفر تقریباً که نصف آنها از طایفه هزاره کابلی بودند و باقیها شهری و بی بضاعتی با عیال و اطفال خود بزیارت قبور اولیای شیعه
میرفتند اگرچه در واقع یک قافله بودیم ولی بچندین شعبه منقسم شده بود بواسطه شرطی که با جلودار کرده بودم من از جمله دسته افغانها
بودم که از قندهار آمده بایران میرفتند تا نیل و پوست کابلی در آنجا بفروشند من از جلودار اجازه دریافت نموده بودم که سوار قاطر
کم باشم و وعده کرده بودم که تمام کرایه قاطر را در مشهد بدهم و انتظار داشتم که فقر من در مشهد با نتها خواهد رسید اما هنوز
جرأت نمیکردم لباس درویشی خود را کنار بگذارم زیرا که افاغنه در کار مذهب از بخارائی ها متعصب تر هستند در حالتیکه اغلب آنها
احترامی که فرض میشود از مذهب آنها کرد و از سیاست و شیعه میکردند . در میان این رفقا نیز تبدیل لباس من اسباب گفتگو

شنید و تعبیرات مختلفه میکردید و بعضی از آنها مرا عثمانی فرض میکردند و برخی دیگر انگلیس میشمردند و اختلاف عقاید این اشخاص باعث
نزاع منتهی شد و من خیلی خوشوقت بودم وقتی میدیدم که اشخاصی که مرا انگلیس فرض میکردند بالاخره غلبه مینمودند و هر قدری که بمشهد
نزدیکتر میشدیم من وضع حقیر درویشی خود را کنار گذارده کم کم وضع مغرور و آزاد و فرنگی ها را اختیار میکردم . بعضی افاغنه که گذشته
تجار بلوچستان و شکارپور بودند از این تغییر حالت من مشعوف میکردیدند وقتی آنها در نزدیکی هرات بودند طالب لقب غازی
بودند چه این لقب را باشخاصی میدهند که با انگلیسها جنگ کرده اند و همواره از فتح خود در کابل گفتگو میکردند اما همینکه بنزدیکی مشهد رسیدیم
مهربانانه بمن گفتند که ما تبعه انگلیس هستیم و از من خواهش کردند که آنها را نزد وکیل الدوله انگلیس یعنی قنسول انگلیس معرفی نمایم
زیراکه حمایت و نفوذ او میتوانست برای معاملات تجارتی آنها خیلی نافع شود از قراریکه معلوم میشد این تغییر حالت در مشرق زمینی
امری بود طبیعی و آنها در وقت این اظهارات هیچ قید و باکی نداشتند مشرق زمینی در واقع با انقلاب متولد میشود و با انقلاب میمیرد
و درستکاری همیشه برای آنها امری مجهول خواهد بود در اثنای راه متوالیاً قصبه های کهریز و قلعه صفرخان در روز یک و شش و کوسویه را
دیدیم از شش ناحیه شروع میشود که در جنگلها مستور است و در کنار های هری رود منبسط میشود و غالباً برای ترکمنها کاه خوبی میگردد
در کوسویه که هرات منتهی میشود ما در آنجا که روز تمام مجبور شدیم که اقامت نموده حقوق و باجی که افاغنه مطالبه مینمایند و فقط از ما فرنگیهم بگیریم
در روز دوم بالای برج کاروانسرا رفته غبار بزرگی را دیدیم که بسمت قریه حرکت میکرد در آنوقت از هر طرف فریاد زدند که ترکمن آمدند
ترکمن آمدند این فریاد چنان اضطرابی میان سکنه آن محل حاصل کرد که بیان آن ممتنع است غبار رفته رفته پیش میآمد و بالاخره
وقتی نزدیک شد ما دیدیم که آن یک فوج کثیر العددی است از گورخرها که بفاصله چند قدم از ما دور توقف کردند و فوراً از ما رمیدند

گذارده در عرض بیابان از نظر نابود شدند در نقطه مذکور از سرحد ایران که کهریزه و تیباد در آنجا واقع شده ناحیه موجود است

که مصاحب ما هیچ وقتی آنرا انتصاحب نمی‌نماید و از شمال تا جنوب آن ناحیه تا حوالی خواف و قاین و جان ترکمه که

و سالوره سارتوق یا اما ن و چاودار حمایند و هر وقت چندین صد سوار بغتةً ظاهر شده برقرا هجوم میکنند در حالتی که با تیبای

پنجره هیچ در فکر مدافعه و مقاومت نمیشوند و گله و رمه هر چه را میتوانند چپو کرده در جلو خود شان انداخته میرانند

اگر چه قافله ما کثیر العدد بود ولی باز با احتیاط حرکت نموده تمام ها لی که سوار ما که اسلحه داشت همراه بردیم و در کافر قلعه قافله را

ملاقات نمودیم که از مشهد میآمد و از اهل آن قافله این خبر را دادند که کلنل دلمج که صاحب منصبی است از ملت انگلیس و در خدمت ایران

در مشهد است از کافر قلعه عزیمت نموده رسیدیم بکاروانسرای اقاره که در آنجا راه منشعب بدو شعبه میگردد یکی از آن شعب از بیابان

دشت عبور نموده به کهریزه و تربت شیخ جام میرود و دیگری از تیباد و رضا و شهر نو عبور میکند این راه آخری بیشتر کوهستانی است

و بهمین جهة کمتر خطر دارد قسمت کثیر قافله از راه اولی روانه شده ما محض متابعت با میل افاغنه همسفر مجبور شدیم که از راه ثانوی برویم

از تیباد گذشته در ناحیه داخل شدیم که به باخرز موسوم است در این ناحیه فقط طایفه هزاره سنی که از قلعه نو آمده ساکن هستند

ولی اکثر اراضی را لم یزرع گذارده اند از اینجا پنج منزل راه است تا دشت قلندر آباد و در شهر نو یوسف خان سرتیپ را که رئیس طایفه هزاره است

ملاقات نمودم این شخص با اینکه مواجب خوار ایران است عداوت باطنی زیاده‌ای نهاد دارد به بعضی ملاحظات خیلی معتبر شمرده میگردد

که حفظ سرحدات باو سپرده اند چه طایفه هزاره شها اشخاصی هستند که میتوانند با ترکمه همسری کنند و ترکمه عادی شده اند

با اینکه از این طایفه بترسند اما از طرف دیگر محل سئوالست که در چنین وقتیکه مجاورت افاغنه این قدر برای ایران اسباب خطرات است

خطابه سرحد این مملکت را بعهده دشمنی واگذاشتن آیا امر با احتیاطی است

از شهر نو راه خود را امتداد دادیم تا محمد آباد و کله منار این مکان منزلی است که در قله کوهی واقع شده و عبارت است از برج واحدی

که فقط محض محافظت مسافرین باشد است سرما در اینجا با خیلی صدمه وارد آورد اما روز بعد رسیدیم به فریمون و این اول [illegible]

که بعد از عزیمت از هرات از جمعیت ایرانی مسکون دیدیم هوای گرم و اصطبل قدری تلافی سرما خوردگی روز قبل را نمود بالاخره دوازده روز

بعد از عزیمت از هرات گنبد طلا مقبره امام رضا از دور بواسطه شعشع خود پدیدار شده معلوم شد که مشهد نزدیک است در عنقریب

بآرزوی خود یعنی بورود مشهد نایل خواهم گردید این منظره اول انقلاب حالت شدیدی برای من حاصل کرد چه وقتی بدون از عراق

خطرات مسافرت خود را در پیش نظر میآوردم خیال میکردم که خداوند دو باره عمری بمن بخشیده بعبارة آخری تجدید حیاتی بمن عنایت

کرده بود ولی عجایب فطرت انسانی این است که فوراً بعد از استخلاص از جمیع مخافات و خطرات همه را فراموش میکند و زمانی

نگذشت که کلی عظم این عنایت خداوندی از نظرم رفت و از دروازه‌های مشهد داخل شده بودیم که ترکمه و بیابان و تاتار و

همه کی از خاطرم محو شده نیم از ساعت بعد از ورود بدیدن کلنل دلمج رفتیم که چندین منصب بزرگ در خدمت حاکم مشهد داشت

و در این شهر مورد احترام و محبوبیت عموم اهالی واقع شده بود وقتی کسی رفت که ورود مرا باو خبر دهد او هنوز در دفترخانه

خود مشغول بود و باو گفتند که درویشی از بخارا آمده میخواهد شما را ملاقات نماید کلنل دلمج فوراً بخانه آمد و خیلی بمن نگاه کرده

تا وقتیکه شروع کردم بتکلم معانقه با صداقت و اشکهای شادی که در چشمهای او پر شد برای من معلوم کرد که این شخص نجیب

فرنگی است بلکه دوست من است این انگلیس و جوانمرد بمن تکلیف کرده که در خانه او منزل کنم و من کمال میل و رغبت قبول کردم

بواسطه مهمان نوازی او بود که بعد از اندک زمانی قوای تحلیل رفته خود را دوباره بجا دیدم و رفع خستگی کردم بطوری که بعد از یک ماه
با وصف شدّت زمستان مستعد امتداد مسافرت گردیدم عازم طهران شدم . در مدّت توقف من در مشهد کنسل و [illegible]
کمال ملاطفت مرا بحضور حاکم مشهد سلطان مراد عموی اعلیحضرت ناصرالدین شاه برد این شخص بزرگ که پسر عباس میرزای
معروف است و میل و با انگلیسها مشهور عالم گردیده ملقب بحسام السلطنه ملقب است و در واقع شایسته این لقب است
زیرا که بواسطه مواظبت تام و مساعی کثیره او تاخت و تاز و چپاول ترکمنها خیلی کم شده و محال خراسان از غارت آنها محفوظ مانده است
بکرات ملاقات او رفتم و همیشه پذیرائی با ملاطفت از من کرد و در مدت چندین ساعت متوالیاً در باب آسیای مرکزی صحبت داشتیم
و چنین بنظر من آمد که این شخص از اوضاع آن ممالک خوب اطلاع دارد وقتی برای او حکایت کردم که امیر بخارا که شخص منفور و دارای
سوء ظن است و خود را امیرالمؤمنین مینامد دعاهای دروغی مرا طالب بود شاهزاده خیلی خندید
میسو خانیکوف و میسو لیت دیت سلطان مراد میرزا را بطور شایسته تمجید نموده اند و من بر تمجیدات آنها هیچ قسم نخواهم افزود که حیثیت
درایت و وطن خواهی و اهتمامات خود نه تنها در ایران بلکه در تمامی نیز این شاهزاده نظیر ندارد و شخص بهتاست افسوس که با یک گل
بهار نمیشود و فرنگیها گویند با یک گنجشک بهار نمیشود و این صفات حسنه در مملکت ایران بطور شایسته پیشرفت نمیتواند داشت
چون لباس فرنگی نداشتم مجبور شدم که عمامه و لباس شرقی خود را در مشهد و در اثنای مسافرت تا طهران بپوشم اما وضع حالت
که خود را دیگر بمنزله درویش بخارائی نمیدادم روابط من با صاحب منصب فرنگی مذکور رفتارهای مرا از وضع حقیقی و مقاصد من مطلع
ساخته بود اما افغانها و سنیها مظنون شده هر قسم تعبیرات و حدسها درباب من میزدند و چون میدانستم که هرچه درباب من

اطلاع حاصل نمایند بسردار جوان هرات خواهند رساند خود پیشقدمی کرده خواستم نقاب خود را بدست خود بردارم و مکتوبی بسردار
هرات نوشته اول از دست من و سیاحتش را تمجید کرده بعد اظهار داشتم اگر چه من تماماً انگلیس نیستم ولی در صورت مسقط الرأس
من فرنگستان است و نیز نوشتم که شما خیلی جوان خوب و خوش فطرتی هستید اما اگر در آینده مسافری بلباس مبدل بخواهد از هرات
عبور نماید نباید او را در میان مردم رسوا کنید یا بدرفتاری در حق او نمائید وقتی عید مولود حضرت عیسی را با صاحب منصب
انگلیس که گویا این قدر با ملاطفت مرا بمنزل خود قبول کرده بود گذرانیدیم روز بعد یعنی بیست و ششم دسامبر در موقع قافله شاهی همراهی
قافله که دوست من بود عازم طهران شدم ما مرده و بر اسبهای خود سوار شده بودیم همچنین تمام لوازم از قبیل اسباب خواب
و ظروف طبخ بطور وفور داشتیم و همه را بخارج خودم خریده بودم اگر چه در میان شدّت زمستان بیست و چهار منزل طی نمودن کار مشکلی بود
اما هر قدر که پیش می نهادم و هر روز یک منزل بفرنگستان نزدیک میشدم نهایت مشعوف و مسرور میگردیدم حتی بقدری جرأت کردم که چهار منزلی
که فیما بین مزینان و شاهرود است بدون همراه طی نمودم و حال آنکه اهالی آن از ترس تاخت و تاز ترکمنها هیچوقت از این منزل
بآن منزل بدون توپ و توپچی نمیروند در شهر شاهرود در کاروانسرائی یک نفر انگلیس را دیدم که از اهل [illegible] بود و در این شهر توقف نموده
که چشم و چهره بخود این شخص نهایت متعجب گردید وقتی دید که شخص معمّم با لباس درویشی با او ترکی رفته بطرز انگلیسها سلام داده تفقّد احوال کرده گفت
هاو دو یو دو ! احوال شما چه طور است بیچاره از تعجب رنگش پرید و سه دفعه شروع کرد که جواب معمولی را بدهد نتوانست بعد ساکت شد
نمی دانست چه باید گفت اما همینکه من بطور اختصار با توضیحات لازمه را دادم از حالت انقلاب بیرون آمده مرا بخانه خود بغذا
دعوت کرد و آن روز را در کمال خوشی با او بسر بردم و در مجلس با شخص دیگر نیز بود زفت روسی که خیلی صاحب علم و تربیت شد



Le retour (sur la route de Téhéran).

مراجعت به طرف پایتخت طهران

و نگاشته تجارتی کمپانی ممتاز بود

از شاهرود تا طهران ده روز طی کردم در عصر روز دوم ژانویه [illegible] یک فرسخ و نیم به پای تخت مانده بود و عجب این است که پرده رنگ

شاهزاده عبد العظیم را خود گم کردم بطوریکه بعد از تجسس زیاد وقتی به دروازه شهر رسیدیم آن را بسته بودند و من مجبور شدم در همان نزدیکی

دیگ کاروانسرائی شب را بسر بردم صبح روز بعد چون نمیخواستم کسی مرا در آن لباس عجیب و غریب در بازار ببیند از کوچه های اطراف

با کمال سرعت عبور کرده بسفارت عثمانی رفتم

میتوان تصور کرد که وقتی در این خانه که ده ماه قبل با خیالات آشفته دور هم از آن بیرون آمده بودم دوباره داخل شدم

چه حالتی برای من روی داد در آنجا مطلع شدم که حیدر افندی که این قدر خوبی در حق من کرده بود رفته و در جای آن اسمعیل افندی

مرا با کمال لطف پذیرائی کرد و مانند حیدر افندی هیچ از مهربانی و التفات فروگذار ننمود این دیپلومات جوان که بواسطه

نیکی خلق و خوشی رفتار و ظرایف ادب خود مشهور شده است بقدری نسبت بمن مهربانی کرد که هیچ وقت از عهده تلافی آن بیرون

نمیتوانم آمد فوراً حکم کرد برای من منزلی در سفارت تهیه دیدند و خوشگذرانی و رفاهیتی که در طهران در مدت دو ماه داشتم

زحمات و سختی مسافرت صعب پر رنج مرا بکلی از نظر من محو کرد بعد از اقتضای این دو ماه من خود را در حالت استعداد مسافرت دیدم

سفارت انگلیس نیز مثل سفارت عثمانی پذیرائی خوبی از من کرد مسیو الیسون و مسیو دیب و مسیو توسون و مسیو داتسون

فی الواقع از پیشرفت مسافرت من کمال شعف باطنی را داشتند و بواسطه سفارش این اشخاص است که بعدها در انگلیس برای

انتشار این کتاب کمک و اعانت حاصل کردم خلاصه بیشتر از شایستگی و قابلیت من این ها من مهربانی کردند و در اینجا نام

از وزیر مختار دولت فرانسه گفت رش شوانیر کمال تشکر گذاری را نمایم چه قسم لطف و مهربانی در حق من معمول آورد
چون شاهنشاه ایران تمایل کردند که من بحضور آن اعلیحضرت مشرف شوم اسمعیل افندی مرا رسماً بحضور برد اعلیحضرت ناصرالدین شاه
مرا در باغ خود که در آنجا تفرج میکردند بحضور خود قبول فرمودند در صورتیکه عینک در چشم داشتند بطور ساده بلباس سواری پوشیده
که نیمه فرنگی و نیمه ایرانی بود وزیر امور خارجه و آجودان باشی هم همراه برداشته بحضور بردند ابتدای صحبت بر حسب عادت بادای
رسوم و آداب و عبارات معموله گذشت تا بعد منتهی شد بسئوالات در باب مسافرت من ناصرالدین شاه ولی در پی در باب
جمیع خانها و امرا که از مملکت آنها عبور کرده بودم استفسار کردند و هنگامیکه من عدم استعداد و وضع ناقابل آنها را اشاره نمودم
آن اعلیحضرت بوزیر امور خارجه فرمودند با پانزده هزار نفر تمام این خانها را میتوان از میدان بدر کرد بعد از هرات صحبت شد
و اعلیحضرت ناصرالدین شاه از وضع آن شهر سئوال کردند در جواب گفتم که هرات توده ایست از خرابه ها و کهنه آن شهر دعا گوی
دوام اقبال و شوکت سلطنت ایران هستند اندکی پیش از ختم کلام اعلیحضرت ناصرالدین شاه در باب مسافرت من تعجبی اظهار کردند
و محض مرحمت ملوکانه درجه چهارم نشان شیر و خورشید را بمن عطا کردند و من بانیواسطه مجبور شدم که از سفرنامه خود نسخه
نوشته تقدیم آن اعلیحضرت نمایم

در بیست و هشتم مارس که یکسال از روز غربت من بسمت آسیای مرکزی گذشته بود از طهران عازم شدم که از راه تبریز
بطرابزان بروم تا تبریز از فصل بهار متمتع بودیم و واضح است که این سال حالت من چه قدر فرق با حالت سال قبل داشت
در سال گذشته هر قدمی که پیش مینهادم بممالک بی تربیت و با خطر نزدیک میشدم و اکنون هر قدم من مرا باصقاع متمدن



Le Kolburi ou la poursuite de la fiancée chez les Turkomans.

رسم عروسی میان ترکمن

وخصوصاً با وطن عزیز من نزدیک تر میگردد فرنگیهای تبریز از من چنان پذیرائی خوبی کردند که طرف کمال امتنان من گردیده واز آنجمله
دوستان سوئیسی من با مهارت وکمپانی را ملاقات نمودم همچنین قنسول انگلیس مسیو ابوت و دوطرزبران قنسول ایطالیا
مسیو بوزیو و دوست عالم وفاضل من دکتر بلو قونسول پروس ومسیو دراکوریخ قنسول اطریش هر قسم ملاطفت در حق من بعمل آوردند
وشایسته ذکر تشکر میباشند جمیع این آقایان از مشکلات مسافرت در مشرق زمین مطلع بودند ومن وقتی میدیدم که آنها قدر و
قیمت مساعی را میدانستند نهایت خوشنود ودر واقع ماجور میگردیدم

همچنین بعد از اقامت در کردستان وقتی باسلامبول رجعت نمودم دیدم که در شمایل عثمانیها هیچ شباهتی با شمایل شرقی
وجود ندارد واکنون نیز وقتی باسلامبول آمدم این شهر در نظر من مانند پرده باشکوهی بود که ظاهراً شباهتی با مشرق زمین ندارد
در کنار بغاز رفیقی در اسلامبول فقط چند ساعتی توقف نمودم ولی در این مدت قلیل فرصت پیدا کردم که اتفاقی با دیپلومات عالم
بارون فن پروکش اوستین ملاقات نمایم واو بعضی نصایح در باب انتشار این کتاب او که من پیروی آنها را نمودم از اسلامبول از راه
کستنجه تا پشت رفتم ورفیق خود درویش قتراقی را که از سمرقند با من آمده بود در آنجا گذاردم این بیچاره خیوه که غم کمه داشت خیلی متعجب شده
وقتی او را بپای تخت مجارستان آوردم وخدا میداند که بنظر او اسباب چه قدر شگفتیها گرده بود اما چیزی که بیشتر او را متعجب میساخت
این بود که فرنگیها او را نیک شمرده حال آنکه چنین ترسی در واقع داشت واز اخلاق فرنگیها مات ومتحیر مانده بود وبگفت که اگر روزی
بمملکت ما پاید نصیباً او را بکشیم عجب است که فرنگیها او را نکشتند من وقت نداشتم که در پشت اقامت نمایم واز لذت دیدن
وطن خود محظوظ شدم زیرا که میخواستم پیش از انشای فصل لندن رفته در مجلس جغرافیای انگلیس از سیاحت خود شرح دهم

واین اشتیاق را بواسطه سفارش دوستان خود دریافت نموده بودم . در روز نهم [illegible] بلندن وارد شدم

و تغییر فوری از اخلاق و اوضاع بخارا با اخلاق و اوضاع لندن اسباب بهجت من گردید

قدرت و اقتدار عادت فی الحقیقه اسباب تعجب است اگرچه قدم بقدم و تدریجاً از اعلا درجه تمدن فرنگ باسفل درجه توحش

شرقی رفته بودم مع ذلک تمام این اوضاع برای من تازه بنظر نیامد و گمان میکردم که دفعه اول است که آنها را مشاهده مینمایم

و مثل این بود که اطلاعات سابقه من از وضع زندگی خودمان مانند حالت خواب بوده و وضع آسیائی من فی الواقع حقیقی بوده است

پس . از این مسافرات من میان طوایف بادیه نشین تاتر و یادگارها تنها باقی مانده است . پس بنابر تعجب کردم که در مجلس

اشرف بهترین کوچه لندن یا در منازل عالی های پایتخت انگلیس

نشسته یکدفعه خیال مرا آسیای مرکز و چادرهای قرقیز

و ترکمن میبرد و در آن تخیلات

مستغرق میشوم

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲